

تاریخ گرایش سوسیالیزم انقلابی در ایران

بخش اول - گروه کندوکاو

۱۳۵۷-۱۳۵۱

گفتگوی ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار با تراب ثالث - پاییز ۱۳۹۴

س: می‌خواهیم در مورد تاریخچه جریان سوسیالیسم انقلابی- صحبت کنیم و این را همراه کنیم با درس‌هایی که می‌شود از آغاز فعالیت‌های شما گرفت. درس‌ها و تجاری که جوانان و نسل جدید امکان تجربه‌شان را نداشته و ندارند و صرفاً از خلال کتاب‌ها با آن‌ها آشنا می‌شوند. می‌خواهیم از زبان خودتان به عنوان کسی که تجارب مهم و دست اولی از جنبش دانشجویی خارج کشور داشته‌اید با این شروع کنید که چگونه سیاسی شدید؟ چه چیز باعث سیاسی شدن شما شد و آیا می‌توانید بگویید در اساس چه نوع تجربه‌ی تعیین‌کننده‌ای شما را به سمت سیاسی شدن کشاند؟

ت.ث: به یک معنا نسل ما اصلاً سیاسی زاده شد. وقتی کودتا شد من بچه بودم اما خوب این صحنه یادم هست که ته فشنگ‌هایی را که از تیراندازی‌های خیابانی در حیاط خانه ما می‌افتاد جمع می‌کردم. می‌خواهم بگویم نسل ما نسل بعد از کودتا بود و همه ما در این جو بزرگ شدیم و همه به شکلی سیاسی بودیم. وقتی به هم دوره‌ای‌های خودم در دبیرستان برمی‌گردم میبینم خیلی‌ها سیاسی بودند و سیاسی فکر می‌کردند و یا به هر حال توجه‌شان به این قضایا جلب شده بود. من هم در همین دوره بزرگ شدم. دوره‌ای که هر سال در دبیرستان یک خبری بود. یک اعتصابی یک تظاهراتی یا یک مبارزه‌ای سراسری که خبرش به سرعت به اغلب دبیرستان‌های تهران هم سرایت می‌کرد. مثلاً وقتی می‌خواستند قیمت کرایه اتوبوس را در تهران زیاد کنند اعتصابات دانشجویان و دانش‌آموزان نیز در همراهی با تظاهرات خیابانی مردم به راه افتاد. اعتصاب و تظاهرات همان روز دبیرستان ما پای نیروهای پلیسی-امنیتی شاه را به داخل دبیرستان هم کشید. خلاصه اینکه من کار غربی نکردم، دوره‌ای که نسل من در آن بزرگ شد چنین دوره‌ای بود. وقایع بعد از کودتا نیز خیلی‌ها را سیاسی تر کرده بود. تغییر و تحولات دائمی ایران و جهان به شکلی دائمی همه ما را در بحث‌ها و فعالیت‌ها و لااقل فکر کردن در مورد مسائل درگیر می‌ساخت. این پدیده در بین دانش‌آموزان آن دوره در

دییرستان‌ها خود را خوب نشان میداد. هرچند موقعی که من دییرستان میرفتم رژیم شاه بر اوضاع مسلط شده و هر جنبشی را سرکوب کرده بود، اما، در دییرستان ما فرزندان خانواده‌های سیاسی نسل قبل زیاد بودند، چه از جبهه ملی، چه حزب توده. خود من هم همینطور از خانواده‌ای آمده بودم که به هر حال اعضایش در دوره قبل از کودتا سیاسی بودند و به اصطلاح درگیر مسائل بعد از کودتا نیز می‌شدند. خلاصه این که من هم مثل همه در یک جو خیلی سیاسی بزرگ شدم. ولی به معنای دقیق کلمه نمیشود گفت که این چیزها من را سیاسی کرد. لاقلاً نه به معنایی که برای خودم داشت. من هم مثل بقیه در یک جو عمومی سیاسی دوران درگیر بودم و با آن جلو و عقب میرفتم و یک ذره بیشتر و کمترش نه آن چنان برای خودم مهم بود و نه دیگران. از نظر خودم "سیاسی شدن" یک تصمیم ارادی بود که مقدماتش بعد از آمدنم به خارج کشور فراهم شد و در واقع شکل وقوعش حتی ربط مستقیمی به مسائل ایران نداشت. پس از مدتی زندگی در لندن من از لحاظ سیاسی فعال شدم و آگاهانه هدف خودم را در این مسیر یافتم و برای خودم برنامه و کیفیت مشخصی در کار سیاسی قائل شدم. و اینجا هم، دست کم در آن دوره اولیه بیشتر درگیر جنبش دانشجویی اروپایی و مسائل و جریان‌ات انگلیسی شده بودم تا مسائل ایران.

س: پس قبل از خروج از ایران بدان معنا گرایش سیاسی دقیقاً مشخصی نداشتید؟

ت.ث: نه به آن معنا نمیشود گفت گرایش سیاسی خاصی داشتم. البته گرایش سیاسی عمومی‌ای وجود داشت و آن هم مخالفت با کودتا بود. از خانواده‌ای می‌آمدم که به هر حال این تجربه را گذرانده بود بخصوص در خانواده من چه برادر بزرگم و چه پدرم سیاسی بودند و در دوره قبل از کودتا فعال. در آن دوره خیلی‌ها را میتوانستید با این سه خصلت تعریف

کنید: ضدشاه و سلطنت، ضدامپریالیزم و بویژه امپریالیزم آمریکا و انگلیس، و طرفدار دموکراسی و آزادی. نوعی خاطره مبارزات نسل قبل که در مواضع جاری منعکس می‌شدند. این مواضع در نسل من طرفدار زیاد داشت. مثلا در گروه پانزده بیست نفره دوستان نزدیک‌تر من که ما دبیرستان را با هم بودیم شاید همه این وجوه مشترک را داشتیم. البته در آن دوره هم افرادی که این عقاید را بیان میکردند یا بر اساسشان موضعی می‌گرفتند یا عمل میکردند اقلیت کمی بودند اما تعداد به مراتب بیشتری زمینه آن را داشتند.

مسئله‌ای که شاید امروز جوانان درک نکنند کمبود اطلاعات در آن دوره بود. دسترسی‌ای به کتاب و اینترنت و اینها نبود. عامل دیگر نبودن جنبش و حرکات توده‌ای بود که بتوان در ارتباط با آن مسائل را مشخص‌تر کرد و به همین خاطر همه آن غرایز سیاسی که در ما ریشه داشت و گاه و گداری بیرون می‌زد نمی‌توانست چندان رشد کند و به سطح فکر و اقدام برسد.

س: این دوره بر می‌گردد به دوره جبهه ملی دوم؛ اینطور نیست؟

ت.ث: بله موقعی که انقلاب سفید شد دبیرستان بودم.

س: با جریانات و فعالیت‌های آن دوره - بخصوص جریانات فعال مذهبی - ارتباطی نداشتید؟

ت.ث: نه، من اصولا از همان دوران دبیرستان هم با جریانات مذهبی هیچ ارتباط و نزدیکی‌ای نداشتم. در رابطه با مسئله انقلاب سفید این را بگویم که چون شاه در این دوره سعی کرد بعضی از اعضاء جبهه ملی را برای تحقق فرم‌هایش به میدان بیاورد در اطرافیان ما هم این بحث‌ها دوباره رونق گرفته بود من هم از این زاویه که ماهیت این فرم‌ها چیست و چرا شاه دوباره روی به جبهه ملی کرده است کنجکاو بودم. اتفاقا یادم هست از

همین زاویه بحث‌هایی هم بین دوستان من در گرفته بود. اما واقعیتش این است که در آن دوره غیر از تبلیغات رژیم اطلاعات زیادی در این باره در دسترس ما نبود و بحث‌ها همواره در سطحی ابتدایی درجا میزد. در میان جمع ما بعنوان یک عده دانش آموز با آن خصوصیات سیاسی که بالا اشاره کردم تحلیل روشنی وجود نداشت جز این که شاه حتما زیر فشار آمریکا تن به این اصلاحات داده است. و در ضمن بخاطر آشنایی و درگیری بیشتر خانواده ام با این بحث‌ها، من و شاید چند نفر دیگر از این نیز قدری فراتر رفته بودیم و با دیدی به اصطلاح منفی به آن نگاه می‌کردیم و موافق همکاری جبهه ملی با شاه نبودیم. اما اینکه موضعی دقیق‌تر از این اتخاذ کنیم یا بدانیم معنای مشخص اعتراضات خمینی چه بود، نه. و تا جایی هم که آشنا بودیم از موضعی منفی نسبت به کل دم و دستگاه مذهبی نگاه میکردیم چرا که از نظر ما در کودتا با آمریکا همکاری کرده بود.

س: اینکه سال ۴۲ یعنی بعد از انقلاب سفید جبهه ملی آن اعلامیه معروف "اصلاحات آری دیکتاتوری نه" را داد و بعد یک سری از آنها را بازداشت کردند توجه شما را جلب نکرد؟

ت.ث: نه زیاد، ولی از لحاظ شخصی و خانوادگی چرا، بحث همکاری با اصلاحات یا نه در منزل ما هم مطرح بود و به گوش من هم میرسید، و البته من هم کم و بیش از روی غریزه مخالف همکاری با رژیم بودم. در آن حد.

س: به کدام گرایش در جبهه ملی علاقه داشتید؟

ت.ث: من با هیچ کدام اما پدرم جمهوری‌خواه بود و با آن جناح جبهه ملی (طرفداران فاطمی) ارتباط داشت - و برخی از توده‌ای‌ها. او اما عضو هیچ جریانی نبود و نشد. او یکی از امضا کنندگان آن فراخوان معروف

جمهوری خواهان برای تظاهرات در میدان بهارستان بود. بعد از کودتا هم به همین "جرم" زندانی شد. ولی در دوره من این جناح عملاً وجود خارجی نداشت و اعضای جبهه ملی که من می‌شناختم اغلب طرفدار سلطنت مشروطه بودند. جمهوری خواه ترین آدمی که من از آن دوران بیاد دارم که رفت و آمدی با پدرم داشت، مظفر بقائی بود. با این که می‌گفتند او با کودتا همکاری کرده بود، اما در آن دوره من دست کم یادم هست که پشت ظاهر مشروطه طلبی در واقع بیشتر جمهوری خواه بود تا سلطنت طلب!

س: چه سالی از ایران خارج شدید و از اولین فعالیت هایتان پس از خروج بگوئید

ت.ث: نیمه دوم دهه ۴۰ شمسی. دوره عجیب و غریبی وارد انگلیس شدم. شاید بشود گفت شانس سیاسی من هم در این بود که در چنین دوره‌ای از ایران خارج شدم. دوره‌ای که در سطح بین‌المللی اتفاقات مهمی در حال رخ دادن بود. از یک طرف جنگ ویتنام در جریان بود و از طرف دیگر ماجرای مه ۶۸ فرانسه را داشتیم. در همان زمان هم انقلاب فرهنگی در چین بوقوع پیوست. در ضمن، در خود لندن اشغال دانشگاه ال.اس.ای (London School of Economics) توسط دانشجویان و استادان صورت گرفته بود. خلاصه من زمانی به لندن آمدم که حوادث و جنبش‌های مهمی در جریان بود و همین البته در شکل‌گیری عقاید سیاسی بعدی من نقشی کلیدی داشت.

جنبش دانشجویی اروپا در نقطه اوج خود بود. این جنبش در تحولات سرمایه‌داری بعد از جنگ و رشد عظیم دانشگاه‌ها در اروپا ریشه داشت. در این دوره در چارچوب همان سیستم آموزشی قبل از جنگ که بسیار محافظه کار و بوروکراتیک بود تعداد دانشجویها چندین برابر افزایش پیدا

میکنند. اما دانشجویان نه می‌توانستند نفسی برای خود بکشند و نه در محتوای درسی و آموزشی مداخله‌ای بکنند. اتحادیه سراسری دانشجویان بریتانیا که چند دهه پیش در سال ۱۹۲۶ آلت دست هیات حاکمه برای شکستن اعتصاب عمومی شده بود، اکنون هم به شورای اتحادیه‌های کارگری پیوسته بود و هم به دست جناح چپ و سوسیالیست افتاده بود. دوره‌ای که من وارد انگلیس شدم موجی از اعتراضات دانشجویی همه جا را گرفته بود. یک روز تظاهرات ضدجنگ ویتنام بود، روز دیگر پشتیبانی از فلان یا بهمان اعتصاب و اشغال دانشگاه. یعنی حتی قبل از اینکه زبان انگلیسی را درست یاد بگیرم پرتاب شدم وسط این ماجراها. و خود این شاید انگیزه‌ای شد که سریع‌تر زبان را یاد بگیرم و از لحاظ درسی در واقع بسیار سریع‌تر از معمول هم به دانشگاه راه پیدا کنم.

س: در آن مقطع رویدادها و ماجراهای مه ۶۸ فرانسه برای شما که انگلستان بودید چه حس و حالی ایجاد کرده بود؟

ت.ث: برای من که خیلی خاص بود. میشود گفت اصلا همان ماجرا من را ساخت. آنجا بود که فهمیدم انقلاب یعنی چه. بخصوص انقلاب سوسیالیستی. و اصلا چطور چنین انقلابی در دوران ما ممکن است. به جرات میتوانم بگویم تمام مطالعات چند ساله بعدی من روی همین نقطه متمرکز شده بود. بحران انقلابی حقایقی را آشکار می‌سازد که دیگر از ذهن شما رفتنی نخواهد بود.

س: همچنان یک چیزی برای من مبهم است و آن اینکه برای شما که از یک فضای ضد کودتا و ضدامپریالیستی و ضداستبدادی می‌آمدید دقیقا چطور این گرایشات سوسیالیستی شکل می‌گیرد؟

ت.ث: دو فعالیت مشخص در مقابل من قرار داشت، جنبش دانشجویی و جنبش ضدجنگ. در جنبش دانشجویی در مقابل جناح راست و محافظه کار و دولتی چند گرایش عمومی سیاسی شکل گرفته بود. چپ سوسیالیست (عمدتا تروتسکیست)، چپ رادیکال (عمدتا آنارشیست و تا اندازه‌ای مائوئیست‌های جهان سومی)، چپ لیبرترین (خود شامل جریان‌های آنارشیست، صلح‌طلب، فمینیست...)، چپ رفرمیست (سوسیال دموکرات‌ها و حزب کمونیست طرفدار مسکو و جریان‌های خرده بورژوا لیبرال و صلح طلب)... همه این‌ها به شکلی در جنبش ضد جنگ هم وجود داشتند اما در آن جا در اولین تظاهرات بزرگی که من هم شرکت داشتم (۶۸) دو جناح عمده شکل گرفته بود. شکاف هم خیلی ساده و روشن بود. اختلافات عاقبت به تعیین مسیر تظاهرات خلاصه می‌شد. آنها که می‌خواستند اول بطرف سفارت آمریکا بروند، و سپس در میدان ترافالگار جمع شوند، در صورتی که طرف مقابل (که در تظاهرات واقعی نیز اکثریت بزرگ را تشکیل می‌داد) میخواست مستقیماً به همان میدان برود. که این به اصطلاح مسیر قانونی بود چرا که پلیس به هر حال اجازه رفتن جلوی سفارت آمریکا را نمیداد. و هر وقت هم تظاهراتی میشد تمام اطراف سفارت را با پلیس‌های اسب سوار محاصره میکردند. من از همان روز اول که این داستان را شنیدم خط خودم را در بحث‌های محلی مشخص کردم و به آنها پیوستم که می‌خواستند بطرف سفارت آمریکا بروند. تصمیمی نه چندان بر اساس سیاست یا برنامه مشخصی بلکه عمدتاً غریزی و طبیعی. احتمالاً زمینه ضد کودتایی و ضدآمریکایی و احساس سمپاتی عمیقی که نسبت به مردم ویتنام در روحيات من بود باعث شده بود وقتی با این انتخاب روبرو میشوم تصمیم برایم روشن باشد. البته اصلاً توقع عواقب زد و خورد‌های بعدی با پلیس اسب سوار را نداشتم، اما در هر حال تصمیم

همان بود که بود. و شاید همین هم در مسیر شکل‌گیری بعدی من مستقیماً موثر بود. در واقع با هر دو جریان سیاسی که من بعداً با آنها کار کردم همین جا آشنا شدم. اولی چند نفر از جوانان هم سن و سال خودم و به اصطلاح هم محله‌ای و هم دانشگاهی بودند و دومی گروهی که در خود جنبش ضد جنگ با آنها آشنا شدم و برخی از افراد سرشناسشان را قبلاً در رابطه با اشغال ال.اس.ای. می‌شناختم (مثل طارق علی، رایین بلکبرن...)

از طریق یکی از دوستان گروه اول که بعداً خود را مائوئیست معرفی کرد پایم به کافه‌ای در لندن باز شد که پاتوق مائوئیست‌ها و آنارشویست‌ها بود. از همین طریق دو نفر یکی اهل مالزی و دیگری از سری لانکا من را به مائوئیسم جلب کردند. این دو از من مسن‌تر و بسیار باتجربه‌تر بودند و یک سری کتب و جزوات برای خواندن به من دادند و این همان موقعی است که انقلاب فرهنگی چین نیز در حال وقوع بود و من هم خیلی مشتاق انقلاب چین و انقلاب فرهنگی چین شده بودم. خلاصه این دوره‌ای است که هر چند یکی دو سال بیشتر طول نکشید اما دوره به اصطلاح مائوئیستی من است. اما تاکید کنم هنوز از لحاظ سیاسی آدمی بودم عمدتاً غریزی و احساسی تا معقول!

س: چرا انقلاب فرهنگی چین برای شما جذاب بود؟

ت.ث: یکی اینکه انقلابی بود! همین تاکید بر عملکرد انقلابی توده‌ای در ادبیات و تبلیغات مربوط به انقلاب فرهنگی اولین جنبه‌ای بود که توجه من را جلب کرده بود. تفاوت بین احزاب کمونیست طرفدار شوروی با مائوئیست‌ها در آن دوره خیلی آشکار بود. بخصوص در جنبش ضد جنگ کاملاً محسوس بود. اما شاید این علاقه یک ریشه هم در مسائل خانوادگی و شخصی من داشت. گفتم؛ از خانواده‌ای با سوابق جبهه ملی و حزب توده

می‌آمدم و در نتیجه طبعا در دوره‌ای که فرصت فراتر رفتن از آن را داشتم اولین چیز رادیکالی که دیدم جلبم کرد. اما جدای از این، هر چه بیشتر آشنا شدم خود مسئله مبارزه توده‌ها از پایین با بوروکراسی دولتی هم علاقه من را بیشتر جلب کرد. بعدها البته برایم روشن شد که این فقط دعوایی بین دوجناح حزبی بود و هیچ کدام واقعا قصد بسیج توده‌ها را نداشتند. اما در آن زمان نقدا از این جریانی که اشاره کردم جدا شده بودم.

اما در هر حال در آن دوره من از طریق همین جریان با مه ۶۸ آشنا و درگیر شدم. و مطالعات اولیه من درباره مارکسیزم و آشنایی اولیه من با مسائل عمده جهانی از فیلتر این گروه عبور کرد.

س: تحلیل شما و آن جریان مائویست از مه ۶۸ چه بود؟

ت.ث: آن موقع تحلیل آن‌ها ساده بود: انقلاب در شرف وقوع است. فقط کافی است که مبارزه انقلابی را ادامه دهیم. دیدی مائویستی که همین الان هم کم و بیش به همین سادگی بیان میشود. مثلا کارهای کسی مثل باب آواکیان هم همین نوع برداشت ساده اراده‌گرایانه از انقلاب را تکرار می‌کند. جنبش انقلابی را سازمان دهیم که انقلاب کند! این عنوان مقاله‌ای بود که اخیرا طرفدارانش ترجمه کرده بودند. در واقع تئوری راه پیمایی نظامی مائو را تبدیل کرده‌اند به تئوری انقلاب. ولی در آن موقع همین هم برای من جالب بود و در هر حال جلوی چشممان هم میدیدیم که جنبشی دانشجویی و رادیکال کل دولت فرانسه را زیر سوال برده و با پیوستن طبقه کارگر به این اعتراض عملا در پاریس قدرت را در دست گرفته‌اند. بنابراین اگر همین نوع فعالیت را ادامه دهیم میرسیم به انقلاب! برای من

در آن دوره سؤال مهم این بود که خود این پدیده چیست و چرا هست تا اینکه به کجا می‌رود.

اما تاکید کنم خود همین امر بحران انقلابی و فعالیت انقلابی آن مهمترین مفاهیمی بود که در ذهن من برای ابد حک شد. قبلا بارها در باره آن شنیده بودم و خوانده بودم اما این بار نه تنها از نزدیک شاهد آن بودم که می‌توانستم خود درگیر آن شوم. اثری که شرکت در یک انقلاب بر یک فعال سیاسی دارد قابل مقایسه با هیچ تجربه‌ای نیست. ممکن است در همان زمان درک نکنید اما تمام افکارتان رنگ دیگری به خود خواهد گرفت. مثلا امروز می‌توانم بینم مفهوم لنینی "فعلیت انقلاب" که به نظر خودم در تئوری و عمل من همیشه نقشی کلیدی داشته در واقع بخاطر آن تجربه بود که این طور در ذهن من ماندگار شده است. چندین سال بعد عین همین تجربه را من در انقلاب پرتقال مشاهده کردم. انقلابی که به "شورش ستوان‌ها" معروف شد. درگیری در این دومی اما در شرایطی صورت گرفت که من نقدا عضو بین‌الملل چهارم بودم و دو سه ماهی را که در پرتقال گذراندم در واقع با گروه بین‌الملل در آن جا بود اما به جرات می‌توانم بگویم پس از این تجربه نگاه من به مفهوم مارکسیستی طبقات و جنگ طبقاتی کاملا تغییر کرد. اما در ذهن خودم این مسئله سال‌ها بعد تئوریزه شد. و یا شرکت در خود انقلاب ایران که بی‌تردید بزرگترین داده تجربی بود، کاملا نگاه من را به ایدئولوژی و حتی خود مارکسیزم تغییر داد. اما خودم این را بتدریج فرموله کرده ام و شاید تا به امروز هم ادامه دارد. خلاصه این که با وجود این که نه من شخصا چندان چیزی حالیم بود و نه دوستانی که همراهشان بودم اما همین شرکت از نزدیک در یک بحران انقلابی مثل مه ۶۸ واقعا عمیق‌ترین اثر را بر کل آینده من گذاشت.

نکته دیگری که در آن دوران توجه من را جلب کرد تاکید اصلی جریانات مائوئیستی در افشاگری رویزیونیزم و سازشکاری دولت شوروی و احزاب وابسته به آن بود. نقش مخرب حزب کمونیست فرانسه در مه ۶۸ که عاقبت شکست جنبش را تضمین کرد، البته تاثیر مهمی در جلب من به تبلیغات این گروه داشت. این شاید اولین آشنایی من با نقد عملکرد دولت شوروی و احزاب کمونیست اروپایی آن دوره بود. قبلا در ایران با جنبه‌هایی از نقدهای بورژوا ناسیونالیستی و سوسیال دموکراتیک ایرانی از شوروی (جریانات جبهه ملی) آشنا شده بودم، و حتی در آن دوره هم برایم جذاب نبود اما این بار با نقدی مواجه می‌شدم که از دیدگاه چپ و کمونیستی بود و نه ناسیونالیستی لیبرالی. همین نقد شوروی و سیاست همزیستی مسالمت آمیز از دیدگاه چپ را من مدیون آن دوستان بودم.

اما در رابطه با جریانات مه ۶۸ نکته جالب برای من این بود که در هر جلسه‌ای یا فعالیتی که شرکت می‌کردم گروه یا جریان خاصی هژمونی نداشت و بحث‌ها و مسائل متفاوتی مطرح میشد و خود شرکت در این فعالیت‌ها افرادی مثل من را در معرض بسیاری جریانات متفاوت سیاسی قرار میداد. به جرات می‌توانم بگویم بسیاری از مقولات و مفاهیمی که بعدها (حتی تا به امروز) بنیادهای فکری من را تشکیل داده‌اند از دل همین تجربه و آشنایی با آن‌ها در این مباحثات و مشاجرات در جلسات و جراید چپی آن زمان بیرون آمده‌اند.

مثلا اولین آشنایی من با اسم ارنست مندل جزوه‌ای بود که او در باره مه ۶۸ نوشته بود. درست یادم هست با اینکه بسیاری از مباحثات مشخص تاریخی و سیاسی مندل در آن زمان برای من غیر قابل فهم بود اما جزوه بسیار جالبی بود و برای اولین بار من را با بسیاری از این مفاهیم جدید

آشنا ساخت. اما، جزوه دیگری از او که بیشتر من را مجذوب کرد نوشته‌اش در معرفی تئوری از خود بیگانگی مارکس بود. اساساً خود مقوله از خود بیگانگی را من برای اولین بار در مباحثات پیرامون مه ۶۸ شنیده بودم. و همین طور مفهوم "حزب لنینیستی" یا مفهوم "فعلیت انقلاب" لنین. در ضمن اولین آشنایی من با تاریخچه مبارزات تروتسکی و اپوزیسیون چپ علیه استالینیزم هم از آن دوره بود. اما در هر حال علیرغم این تاثیراتی که به تدریج خود امر مبارزاتی در سیر تحولات اندیشه هر فعالی میگذارد، من کماکان همکاری با این جریان را ادامه دادم.

س: این مسئله در انگلستان چقدر نمود داشت و چقدر دانشجویان و فعالان با احزاب رسمی در می‌افتادند؟ وجه گرایش‌های دیگری هم فعال بودند؟

ت.ث: شاید خوش شانسی دیگری که در آمدن به انگلستان نصیب من شد این بود که برخلاف فرانسه یا آلمان یا آمریکا اینجا مائوئیست‌ها خیلی ضعیف بودند و گرایش مائوئیستی به عنوان یک جریان سیاسی عمدتاً به گروه‌های خارجی آن هم عمدتاً جهان سومی مقیم انگلیس خلاصه میشد. عمده نیروهای چپ و رادیکالی که در دو دهه بعدی در انگلستان نقشی ایفا کردند که میتوان گفت هسته اصلی‌شان در همین دهه ۶۰ شکل گرفت، در آن زمان جلب عقاید و جریانات مدافع تروتسکی و اپوزیسیون چپ شدند. مثلاً گروه فعلی اس.دابلیو.پی (Socialist Workers Party) بخاطر رشدی که در جنبش دانشجویی دهه ۶۰ پیدا کرد به یکی از سازمان‌های مهم در دهه ۷۰ تبدیل شد. و یا مثلاً بخش بین‌الملل چهارم اینجا یعنی آی.ام.جی. (International Marxist Group) بر اساس همین جنبش دانشجویی و بویژه اشغال ال.اس.ای. ساخته شد و نقش آن در جنبش ضد جنگ ویتنام آن را به عنوان یکی از چند سازمان مهم چپ

انقلابی مطرح ساخته بود. سازمان قدیمی بین‌الملل چهارم در بریتانیا (که گروه اس دلبیو پی از آن اخراج شده بود) و قبلاً داخل حزب کارگر انگلیس کار میکرد اکنون به دو بخش تفسیم شده بود و این دو از دو گروه جدیدتر آی ام جی و آی اس بزرگتر هم بودند. بنابراین فرصتی برای رشد جریان دیگری در بریتانیا نبود. در تمام دوره‌ای که من آن جا بودم چپ رادیکال مارکسیستی، یعنی چپ غیرفرمیسیت و غیر استالینیست در بریتانیا کم و بیش کاملاً تروتسکیستی بود.

اینها را من همه به حساب شانسم میگذارم والا شاید به سادگی نمی‌توانستم از این گرایش خلاص شوم! تنها گروه‌هایی که آن موقع من با آنها به شکلی در ارتباط کاری-سازمانی قرار داشتم گروه‌هایی بودند که از طریق آن دو نفر آشنا شده بودم و آنها هم همگی مائوئیست‌های خارجی بودند. آن دو نفر گردانندگان اصلی کمیته‌ای بودند به نام کمیته روح باندونگ (Spirit of Bandung Committee) - اشاره به کنفرانس باندونگ در اندونزی در سال ۱۹۵۵ که نخستین تلاش برای ایجاد جنبش غیرمتمعهدها بود. اصطلاح "جهان سوم" در واقع از آنجا بیرون آمد. این به اصطلاح کمیته هماهنگی ۲۰ و چندی گروه مائوئیست خارجی از کشورهای مختلف بود که هر هفته جلسه داشتند و مسائل گوناگونی از مسائل مربوط به فعالیت‌هایشان در بریتانیا گرفته تا مسائل جهانی بحث می‌شد. این دو نفر که گرداننده‌های این کمیته بودند من را هم بعنوان "وردست" خودشان به جلسات میبردند. من عضو هیچ یک از این جریانات نبودم. اولین باری که من با گروه‌های ایرانی آشنا شدم از طریق همین جلسات بود. یکی از سازمان‌هایی که به این کمیته پیوسته بود واحد لندن کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود که به بعضی از جلسات آن یک یا دو نماینده میفرستاد.

س: این همکاری چه مدت ادامه داشت؟

ت.ث: رابطه من با این گروه حدود دو سال ادامه داشت یعنی تا اواسط ۶۹

س: یعنی بعد از پایان جنبش مه ۶۸؟

ت.ث: بله دقیقا. گفتم من مه ۶۸ را با عینک مائوئیستی مشاهده کردم. منتها این مائوئیزمی که میگویم شبیه این مائوئیزم خرده بورژوائی که بعدا در میان ایرانیان دیدم نبود. قدری کارگری تر و سوسیالیستی تر بود.

س: به نظر شما علیرغم این تاثیری که جنبش مه ۶۸ در اعتبار بخشیدن به مائوئیزم در سرتاسر اروپا و آمریکای شمالی داشت چرا هیچ وقت در انگلستان یک جریان قدرتمند مائوئیستی شکل نگرفت در حالی که مثلاً می بینیم که در آلمان و فرانسه اغلب بچه‌هایی که در آن دوره فعالند به مائوئیزم علاقه مند می‌شوند؟

ت.ث: مشکل بتوان دقیق توضیحش داد. بر اساس چیزی که من تجربه کردم به نظرم دو سه دلیل داشت. یکی همان سابقه تاریخی است، به این معنا که پس از پایان جنگ جهانی دوم در بریتانیا چند جریان تروتسکیست بالنسبه (به نسبت سایر کشورهای اروپایی) مهم داشتیم. در حالی که مائوئیزم پدیده متاخرتری بود. تروتسکیسم این جا معرف جناح چپ جنبش کارگری سوسیالیستی (در مقابل حزب کمونیست و حزب کارگر) محسوب می شد و از این رو جای زیادی برای بازیگر جدیدی وجود نداشت. مائوئیزم در آن دوران فقط از زاویه رادیکالیزم بود که میتوانست چیزی برای خودش بسازد اما این فضا در بریتانیا پیشتر پر شده بود. دلیل دوم اینکه جریانات مائوئیستی اولیه اغلب از انشعابات در احزاب کمونیست رسمی وابسته به شوروی بیرون آمده بودند. اما در اینجا از اول هم حزب کمونیست نیرومندی نداشتیم. فراموش نکنید آن زمان جناح چپ سوسیال دموکراسی اینجا خیلی از حزب کمونیست قوی تر و

رادیکال‌تر بود. مثلا تونی بن به همان دوره تعلق دارد. تازه آن موقع این فرد از آدم‌های دست راستی جناح چپ بود. در خود حزب کارگر افراد خیلی رادیکال‌تری هم داشتیم. بنابراین اینجا حزب کمونیست آن چنان اهمیتی نداشت که انشعاب از آن اهمیت داشته باشد. سوم اینکه بر خلاف کشورهایی مثل آلمان یا فرانسه در بریتانیا خرده‌بورژوازی کوچکی داریم. بخش عمده آن چه که هست نیز خارجی است. شاید یکی از دلایل عدم موفقیت مائوئیسم در بریتانیا هم همین باشد. نکته دیگر اینکه طبقه کارگر در بریتانیا شاید از هر جای دیگری متشکلاتر است. یعنی چه الان چه در آن دوران، مثلا اگر با فرانسه مقایسه کنید، فرانسه‌ای که سنت انقلابی پشت سر داشته و همیشه دارای حزب کمونیست نیرومندی بوده است، طبقه کارگر بریتانیا هم متحدتر است هم سازمان یافته‌تر. در فرانسه حتی به نوعی فدراسیون سراسری اتحادیه‌ها هم نرسیده بودند و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شاید بیشتر از ۱۵ درصد طبقه کارگرش سازمان یافته نبود. در حالی که همان موقع در انگلستان ۸۰ درصد طبقه کارگر متشکل بود. جریانات مائوئیست در چنین محیطی نمیتوانستند رشد کنند. در واقع جریانات مائوئیستی که من میشناختم نه اصلا بلد بودند چگونه باید در یک طبقه سازمان یافته مداخله کرد و نه اساسا علاقه‌ای به آن داشتند. با شعار نمیتوان به جنگ سوسیال دموکراسی سازمان یافته رفت.

س: شکست جنبش مه ۶۸ فرانسه چه تأثیراتی بر حال و هوای انگلستان گذاشت؟ می‌خواهم از مشاهدات خودتان بگوئید.

ت.ث: آن موقع در انگلستان و آمریکا موج فرهنگی بزرگی علیه وضعیت موجود و دستگاه و سیستم موجود براه افتاده بود که بعدها به هیپیزم معروف شد. البته فقط این نبود. هیپیزم خود جنبه‌ای از اعتراض وسیعتری بود که تقریبا کل نسل جوان را درگیر کرده بود. این در همه حوزه‌ها

مشاهده میشود. در سیاست، آموزش و پرورش، هنر... و حتی مد لباس و رفتار اجتماعی. گویی جامعه وارد دوره برش از قید و بندها و اخلاقیات سابق بورژوازی شده است. به این معنی هیپیزم و رادیکالیزم دو پدیده کاملا متفاوت با مرزهای مشخص نبودند. در جنبش دانشجویی یا جنبش ضد جنگ و یا جنبش‌های ضد نژادپرستی و حتی در خودسازمان‌های چپ رادیکال آن دوران نیز هیپی داشتیم! بعد از شکست مه ۶۸ می‌توان گفت هیپیزم قوی‌تر شد. جنبش دانشجویی اینجا عملا از تب و تاب سیاسی و عمومی اولیه افتاد و به مبارزات در سطح مسائل عمدتا دانشجویی و اتحادیه‌ای فروکش کرد. البته هنوز جناح چپ در جنبش دانشجویی قوی بود اما این جنبش دیگر آن جنبش اعتراضی قبلی نبود. جنبش ضد جنگ اما ادامه داشت. و در واقع تنها جنبش سیاسی سراسری در آن دوره همین بود. من هنوز آشنایی نزدیکی با سازمان‌های چپی اینجا نداشتم که بدانم تاثیر شکست مه ۶۸ بر آن‌ها چه بود. اما آنطور که بعدا فهمیدم اتفاقا دوره ۶۸ تا ۷۱ دوره رشد مهم چند جریان اصلی تروتسکیستی اینجا بوده است. یعنی خود درس‌های شکست ۶۸ یکی از دلایل جلب جوانان به این سازمان‌ها شده بود.

س: از توضیحی که دادید میشود نتیجه گرفت مبارزه در این دوره از به چالش کشیدن کل سیستم سرمایه‌داری تبدیل می‌شود به اعتراض به جنگ ویتنام و خواست اتمام آن. و با این حساب این نشانه ورود به مرحله جدیدی است؟

ت.ت: بله دقیقا. اما از زاویه دیگری هم میتوان نگاه کرد. قبل از مه ۶۸ چالش مهم دیگری رخ نداده بود. بنابراین شکست آن به شکلی نوعی بازگشت به وضعیت قبل بود. یعنی بازگشت به جو عمومی اعتراضات توده‌ای بعد از جنگ جهانی دوم که در دهه ۶۰ رشدی کیفی کرده بود. اما در هر حال رادیکالیزاسیون دوره قبلی اثر خود را گذاشته بود. اشاره کردم

جریانات چپ رادیکال در این دوره رشد سریعی کردند. مثلا در همین انگلیس تعداد اعضا گروه‌های تروتسکیست چندین برابر شده بود. از چهار گروه اصلی آن دوران یکی اس دبلیو پی است که قبلا اشاره کردم (در آن زمان تحت نام گروه سوسیالیست انترناسیونالیست فعالیت میکرد و تونی کلیف از رهبران معروف آن بود). این گروه قبلا داخل بین‌الملل چهارم بود اما از اواخر دهه ۵۰ به بعد نشریه و گروه خاص خود را داشت. دیگری International Socialist League بود که داخل حزب کارگر کار میکرد و به اصطلاح به تاکتیک انتریزم اعتقاد داشت (یعنی رفتن به داخل احزاب توده‌ای رفریستی و کار کردن در داخل آن‌ها برای ایجاد گرایش انقلابی). تد گرانت از رهبران آن بود و امروزه هم بازمانده‌های آن دور الن وود جمع شده‌اند. دیگری بخش دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم در بریتانیا بود - تحت نام International Marxist Group که بالنسبه جدیدتر تشکیل شده بود. این همان گروهی است که چند سال بعد به آن پیوستم. از همه بزرگتر اما جریان طرفدار جری هیلی بود (هنر پیشه معروف ونسا ردگریو از اعضای این گروه بود) که بعدها خود را حزب کارگران انقلابی نامید. این گروه آخری بی‌شبهت به مائوئیست‌ها نبود. این جریان در آن دوران شکلی نمایشی و رادیکال بخود گرفته بود. جلساتشان همیشه پر از پرچم سرخ بود و سخنرانی‌ها همواره آتشین! شاید تصادفی نباشد که اولین فعالیت‌های تروتسکیستی در لندن که توجهم را جلب کرد هم این‌ها بودند. در آن زمان حرف اصلی‌شان این بود که فاشیزم می‌آید. این چهار گروه علیرغم و شاید به خاطر شکست جنبش دانشجویی رشد کرده بودند. در دانشگاه‌ها و در جنبش دانشجویی اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ این جریانات حضور داشتند و فعال بودند. همان

طور که گفتم در بسیاری دانشگاه‌ها ائتلافی از نیروهای چپ اتحادیه‌های دانشجویی را در دست گرفته بود.

س: در این دوره هنوز هم با این گروه مائویستی ارتباط داشتید؟

ت.ث: به هر حال تا سال ۶۹ هنوز عمدتاً با این دوستان در آن کمیته هماهنگی رفت و آمد داشتم. منتها از همان سال ۶۷ که به دانشگاه وارد شدم بتدریج با جریانات دیگر هم آشنا می‌شدم و چون خودم هم در دانشگاه با عده‌ای دیگر انجمن مطالعات مارکسیستی براه انداخته بودیم و طبعاً در معرض بحث‌ها قرار داشتم، به تدریج دید تاریخی و تئوریک وسیع‌تری پیدا کردم.

البته مطالعات مارکسیستی اولیه من همان کتابهایی بود که دوستان مائویست به من دادند. جالب این بود که غیر از مانیفست همه کتبی که به من توصیه شد از انگلس بود. مثلاً آنتی دورینگ انگلس را دادند و گفتند اگر میخواهی مارکسیزم را درست یاد بگیری باید اول این را بخوانی. بدین ترتیب من جزوات و کتب انگلس را دو سه سال زودتر از خود مارکس خوانده بودم. و با اینکه از آن زمان تا به امروز نظراتم خیلی تغییر کرده اما به جرات می‌توانم بگویم که از همان دوره بقدری شیفته مارکسیزم شدم که تا به امروز از آن بیرون نیامده‌ام! در واقع در دانشگاه کمتر برای کلاس درس میرفتم تا شرکت در جلسات مطالعاتی خودمان و مداخله در بحث‌های سیاسی. در نتیجه خود این مطالعات و مباحثات و نیز حوادث سیاسی بعدی من را به تدریج از فضای مائویستی دور می‌کرد.

س: از خود مائو چطور؟ کتابی برای مطالعه ندادند؟

ت.ث: با خود مائو که از همان کلویی که میرفتم آشنا شده بودم. چون کتبش را آن جا میفروختند. کتاب سرخ مائو را قبل از آن که انگلیسی یاد بگیرم خواندم! جالب این بود که همه آن را هم فهمیدم! ولی خوب یاد هست که از طرفی برایم قدری تعجب آور هم بود. منظورم این مدل جمع آوری نقل قول‌هایی از مائو به مثابه حل المسائل است. خیلی من را یاد مذهبی‌های خودمان انداخته بود. اما از مقالات او در باره تضاد و پراتیک خوشم آمد هرچند قدری سطحی به نظرم آمد (و البته بعدها ملتفت شدم که در واقع چیزی فراتر از مفاهیم کنفوسیوسی "مصلحت امور" را توضیح نداده است). اما در هر حال آثار انگلس به اندازه کافی وقت من را گرفته بود که چندان به این گونه مسائل توجه نکنم.

س: پس وقتی انگلس را خواندید متوجه تفاوت‌ها و تضادها شدید؟

ت.ث: نه چون خواندن آثار انگلس برای من اول عین مطالعه دانشی جدید بود که فعلا باید یاد می‌گرفتم و هنوز نه دنبال رابطه‌ای بین آن و مسائل روز بودم و نه در واقع رابطه‌ای هم وجود داشت. کتبی که به من داده شده بود خود چندان ارتباطی نداشتند. مسئله من بیشتر پاسخ به سئوالات مرتبط به مارکسیزم با به اصطلاح جهان بینی جدید بود. بنابراین جز در همان حد کلی مشاهده تفاوت بین عمق کارهای انگلس و نگاه ساده مائو چیز دیگری را تشخیص نمیدادم. بدین ترتیب در واقع روی همان انگلس هم تمرکز کردم. در ضمن اشاره کنم کار آموزشی به عهده خودم واگذار شده بود و جزیی از کارها و فعالیت‌های سیاسی جمعی با این دوستان نبود. اگر سئوالی داشتم می‌توانستم رجوع کنم، در غیر این صورت کسی نبود

که به اصطلاح من را شیر فهم کند! تصور کنید، آنتی دورینگ برای آشنایی با مارکسیزم! آن هم به تنهایی.

س: با خود مارکس کی آشنا شدید؟

ت.ث: حقیقتش با خود مارکس فقط وقتی آشنا شدم که دیگر کاملاً از این جریان مائوئیستی ناامید شده بودم و مجبور بودم برای پاسخ دادن به سؤالات خودم سراغ مارکس بروم. اما این دوره‌ای بود که دیگر فقط مارکس و مارکسیزم هم نبود که مطالعه میکردم بلکه یاس ناشی از ناامیدی از مائوئیزم باعث شد دامنه مطالعات من وسیعتر شود.

س: برگردیم به آنجایی که درباره شکل‌گیری تردیدهایتان گفتید

ت.ث: جدای از نکاتی که گفتم تجربه شخصی خود من به عنوان ایرانی و آشنایی و درگیری با اتفاقات ایران و منطقه نیز در این جدایی از مائوئیزم تاثیرگذار بود. ماجری دوستی چین با ژنرال‌های حاکم در پاکستان سخت من را مشکوک کرده بود. اعتراضات زبانی و علنی من به آن دو نفر از این جا شروع شد و آن‌ها هم جوابی نداشتند. جز همان حرف‌های رئال پولیتیک همیشگی که همه می‌دانیم و تکرارش اینجا بی‌فایده است. از شور و شوق افتادن من از آن جا شروع شد.

س: تحلیل آن موقع شما از اختلافات بین چین و شوروی چه بود؟

ت.ث: کم و بیش همان تحلیلی که چین ارائه میکرد یعنی تحلیلی که میگفت شوروی خودش امپریالیست شده. و اینکه همراه با آمریکا قصد دارند جهان را بین هم تقسیم کنند. در نتیجه شوروی به اردوی ضدانقلاب پیوسته است. البته فراموش نکنیم این دوره‌ای است که چین هنوز به سازمان ملل راه نیافته بود و مواضع ضد آمریکایی می‌گرفت.

س: یعنی قبل از ۱۹۷۰؟

ت.ث: بله قبل از "دیپلماسی پینگ پونگ" (۱۹۷۱). زمانی که چین خود را رهبر جنبش ضد آمریکایی و ضد امپریالیستی قلمداد میکرد. و از این زاویه به شوروی حمله میکرد و آن را رویزیونیست میدانست. اما از همان بحث‌های آن دوره از مائوئیست‌ها مفهومی را یاد گرفتیم که بعدا به شناخت ماهیت شوروی کمک کرد و آن مسئله انگیزه‌های مادی در تولید بود. یکی از بحث‌های مهم تئوریک مائوئیستی این بود که حزب کمونیست شوروی در دوران خروشچف انگیزه سود را دوباره وارد تولید کرده است و در نتیجه سرمایه‌داری احیا شده است. امپریالیستی شدنش را به این ماجرا ربط میدادند.

س: چین هم که از اوایل ۶۹ شروع می‌کند به مذاکره کردن با امریکا

ت.ث: تازه از ۷۱ است که چین بطور علنی برای برقراری رابطه با آمریکا مذاکره میکند. منتها مذاکرات پشت پرده حتما زودتر یعنی از پایان جنگ ویتنام و بویژه پس از اختلافات مرزی با شوروی شروع شده است. چین قبل از سال ۷۱ بازی‌های رئال پولیتیک منطقه‌ای به نفع آمریکا و علیه شوروی یا متحدین شوروی را آغاز کرده بود.

س: برگردیم سر جدا شدن شما از آن جریان مائوئیستی و باقی قضایا.

ت.ث: من دیگر از آن کمیته استعفا دادم، دانشگاه هم که دیگر نمیرفتم در نتیجه آن کلاس‌های مطالعاتی خودم را هم تعطیل کردم و شخصا نشستم به خواندن. میشود گفت این عادت به خواندن محصول تربیت دوران بچگی بود. خلاصه یک دوره تقریباً دو سه ساله عملاً کاری به جز مطالعه نکردم.

س: از چه سالی تا چه سالی؟

ت.ث: تقریباً از اواسط ۶۸ تا اواسط ۷۱.

س: بیشتر چه می‌خواندید؟

ت.ث: هر چه گیرم می‌آمد می‌خواندم. از فلسفه و اقتصاد و سیاست گرفته تا روانشناسی و هنر. آثار مارکس، لنین، متون تروتسکی و تروتسکیستها (بخصوص مندل)، و آثار دیگران (بویژه مارکوزه، لوفور و سارتر). اما در ضمن رفتم سراغ متون سیاسی گروه‌های انگلیسی موجود و جریانات بین المللی. اول بیشتر دنبال تحلیل‌های انتقادی در باره چین و مائویزم بودم و آشنا شدن با خود بریتانیا.

واقعیتش از تحلیل اینها راجع به چین چیزدل نشینی دست گیرم نشد، اما از همین طریق با بحث‌های اصلی اپوزیسیون چپ علیه استالینیزم نیز آشنا شدم. و هنگامی که از نظر خودم چارچوب تحلیلی روشنی برای درک مسائل دوران پیدا کردم دیگر کم و بیش همان خط را ادامه دادم و دقیق ترش کردم. یعنی هرچه عقاید تروتسکی را بیشتر مطالعه میکردم بیشتر به ضرورت آشنا شدن با جریانات بین‌الملل چهارم متقاعد می‌شدم.

س: چه کتاب‌هایی را در خاطرتان هست که آن موقع بیشتر بر افکارتان تاثیر گذاشت؟

ت.ث: جواب دادن به این سوال مشکل است. مطالعات تئوریک ام بسیار پراکنده بود. اما از لحاظ سیاسی و از جنبه درک مسائل روز بیشتر و بیشتر به مندل جلب شدم. آن موقع مندل برای تپ ما جوان‌ها و دانشجویها خیلی کمک موثری بود. او در مورد بسیاری از مسائل مورد سوال ما جزوه‌هایی مختصر و مفید منتشر کرده بود که شاید بیشتر از هر چیزی به فهم این مسائل کمک میکرد. بسیاری از مسائل سیاسی چپ را از جزوات مندل یاد

گرفتم. و اقتصاد سیاسی را هم اول با خواندن کتاب او فهمیدم. خود من حتی موقعی که به اصطلاح مائوئیست بودم از بسیاری از بحث‌های مندل در همان جلسات مطالعاتی دانشگاه استفاده می‌کردم بدون آن که تضادی بینم. در نتیجه حتی قبل از برش با مائوئیسم با آثار او آشنا شده بودم. نوشته‌های تونی کلیف هم توجهم را جلب کرده بود. بخصوص اینکه سخنران خوبی بود و اغلب جلساتی که او در جایی سخنرانی میکرد را میرفتم. از جلسات پر شور و حرارت گروه هیلی هم کماکان خوشم می‌آمد و دنبال می‌کردم. اما اگر بخواهم روی یک مسئله انگشت بگذارم مهمترین دغدغه من به زودی تبدیل شد به مسئله نقد مذهب. به همین خاطر بر خلاف رسم رایج که بیشتر دنبال رابطه مارکس با هگل است من شاید بیشتر به رابطه مارکس با فویرباخ علاقمند شدم. در ضمن در آن دوره فویرباخ یکی از کشفیات جدید هیپیسم انگلیسی نیز بود و در نتیجه بحث در باره او در لندن زیاد بود. شاید یکی از دلایلی که من بعدها به آثار اولیه مارکس اهمیت بیشتری داده ام همین مطالعات اولیه در باره تاثیر فویرباخ بر مارکس بوده باشد.

اما در آن دوره در ضمن باید بگویم بخاطر دلسردی از مائوئیسم قدری دلسردی از سیاست هم در من شکل گرفته بود. و هر چند مباحثات سیاسی را همیشه دنبال می‌کردم اما مطالعات من عمدتاً ابستره و جهت روشن شدن خودم بود تا چیز دیگری. در همین دوره شاید به همان اندازه که در باره کمونیزم مطالعه کردم به مسائلی از قبیل هنر، روانشناسی و فلسفه بطور کلی هم علاقمند شده بودم.

س: در این دوره دو ساله که مشغول مطالعه بودید آیا با دوستان و رفقای ایرانی هم ارتباط داشتید؟

ت.ث: نه، در تمام این دوره هنوز عضو کنفدراسیون نشده بودم و جز تک و توکی ایرانی که در دانشگاه می‌شناختم با ایرانیان سیاسی اینجا ارتباطی نداشتم. البته از طریق همان کمیته باندونگ که در بالا گفتم با دو نفر از نمایندگان کنفدراسیون (که در واقع صرفاً نماینده یکی از گروه‌های مائوئیست آن بودند) آشنا شده بودم، اما رفت و آمد من بیشتر با کسانی بود که در محیط دانشگاهی می‌شناختم. رفیقی ایرانی هم داشتم که آن زمان با هم در یک ساختمان زندگی میکردیم. در واقع با هم همفکر شده بودیم و به معنایی شکل‌گیری عقاید جدیدمان نیز با هم جلو میرفت. ما دو نفر با هم تصمیم گرفتیم که باید به طرف بین‌الملل چهارم رفت. دوست دیگری هم در دانشگاه داشتم که از طریق فعالیت‌های سیاسی در سطح دانشگاه با هم رفیق شده بودیم. او هم با ما در همین مسیر در حرکت بود. و بعدها هم با ما جذب همین جریان جدید شد. خلاصه برخی از ایرانی‌ها را میشناختم اما بیشتر آشنایی‌های من از طریق کار دانشگاهی و فضای دانشگاهی بود و در این دوره هیچ فعالیت خاص ایرانی نمیکردم. و تازه سال ۷۱- ۱۹۷۰ است که به کنفدراسیون پیوستم. در آن جا هم با فرد دیگری آشنا شدیم که او هم بعداً به ما پیوست و در واقع در لندن همین چهار نفر گروه اولیه ما را شکل داد، اگر بتوان هنوز نام "گروه" به آن گذاشت.

س: در این دوره اطلاع تان درباره اتفاقات و ماجراها و تحولات ایران چگونه بود؟ این سوال را به این خاطر می‌پرسم که در این دوره شاهد شکل‌گیری جنبش مسلحانه در ایران هستیم. به عنوان مثال چریک‌های فدایی اولین فعالیت مسلحانه‌شان را سال ۴۹ شمسی انجام می‌دهند. گمان کنم می‌شود ۱۹۷۱.

ت.ث: بله خبرش ۷۱ به ما رسید. در نتیجه در آن دوره مطالعاتی هنوز اطلاعی از این ماجرا نداشتیم و اطلاعی از مباحثاتی که منجر به آن شده است نیز در دسترس نبود. زمانی که این جریان مطرح شد من کم و بیش مواضع جدیدم روشن شده بود و بر همان اساس هم موضعی در قبال آن اتخاذ کردم. جریانات خارج کشور هم چندان اطلاع دقیقی نداشتند.

س: فکر کنم در این دوره جریان سازمان انقلابی حزب توده هم شکل گرفته بود.

ت.ث: بله یکی از سه جریان اصلی مائوئیستی بود. اما با همه این جریانات من زمانی آشنا شدم که وارد کنفدراسیون شدم. یعنی نقدا عقاید مشخص خودم شکل گرفته بود.

س: برگردیم به مطالعات و بخصوص پایان آن دوره.

ت.ث: گفتم مطالعات تئوریک من پراکنده بود و حوزه‌های مختلفی را در بر می‌گرفت اما از لحاظ سیاسی به سرعت درک کردم که مسئله اصلی و ریشه بسیاری از اختلافات ارزیابی‌های متفاوت از انقلاب روسیه و تاریخچه بعدی آن است. در نتیجه عمده مطالعات این چینی من پیرامون این مسئله متمرکز شده بود. در همین زمان به تدریج با جریانات تروتسکیست بیشتر آشنا شدم و شروع کردم به شرکت کردن در جلسات و مباحثات شان. هنوز به سطحی نرسیده بودم که بتوانم تشخیص دهم کدام یک از آن چهار جریان که قبلا نام بردم خط مشی بهتر و درست‌تری دارد اما مشغول مشاهده و قضاوت بودم.

س: یکی از چیزهایی که در ادبیات مائوئیستها خیلی وقت‌ها می‌بینیم ارائه تصویر به شدت منفی و حتی فحاشی علیه تروتسکی است و این رسالت را حتا خیلی سفت و سخت‌تر از استالینیستهای روسی انجام می‌دهند. در این مرحله که گرایش مائوئیستی داشتید نفرت از تروتسکی را تجربه نکردید؟

ت.ث: چرا اتفاقا برای من که وحشتناک هم بود. حتا رفقای سابق خودم به محض آن که دیدند به عقاید تروتسکی نزدیک می‌شوم من را به لهجه آمریکایی صدا میکردند. عین یک امر ثابت شده‌ای که احتیاج به هیچ مدرکی هم ندارد. این اما مسئله‌ای جهان‌سومی بود. در اروپا این طوری نبود. در برخی کشورها حتی ائتلافات و همکاری‌هایی میان جریان‌های تروتسکیستی و مائوئیستی وجود داشت. در آلمان حتی بین دو جریان مائوئیست و تروتسکیست وحدت هم صورت گرفت. اما در میان برخی مائوئیست‌های ایرانی مسئله خیلی بدتر و زشت‌تر از این چیزها بود. فرهنگ هتاک‌ی و فحاشی و افترا زنی حزب توده نه تنها از بین نرفته بود که در دست برخی از شاگردان جدیدش به اوج لومپنیزم رسیده بود. من در واقع حتی هنوز لومپنیزمی که در بویژه یکی از این جریان‌های مائوئیست ایرانی به چشم دیده‌ام نمی‌توانم باور کنم. رکیک‌ترین فحاشی‌های چاله میدانی تا حملات وحشیانه با سندلی و بطری و هر چیز دیگر دم دست در جلسات سیاسی جزو نقل و نبات طرفداران گروه به اصطلاح اتحادیه کمونیست‌ها (سربداران بعدی و "حزب کمونیست" قلابی چهارم - یا پنجم!) محسوب می‌شد.

جالب این جاست که در این دوره خود ما هنوز حتی موضع دقیقی سر انقلاب چین و مائوئیسم نداشتیم. موضع ما در آن دوره همان موضع مندل بود که بین استالینیزم و مائوئیسم تفاوت قائل می‌شد. یعنی تازه ما به شکلی از مائوئیسم در مقابل استالینیزم دفاع می‌کردیم. بعدها موضع خودم این شد که مائوئیسم در واقع شکل عقب‌افتاده‌تری از همان استالینیزم است. خلاصه اینکه بله برش من از مائوئیسم با موجی از خشم و نفرت غیر مترقبه این جریان‌ها مواجه شد. منتها چون خودم در شرایطی قرار داشتم که آگاهانه بریده بودم بحث‌ها یا هتاک‌ی‌هایشان آن قدر برایم مهم نبود. و

از همان اول هم دقیقا می‌دیدم چگونه بخاطر ناتوانی نظری و سیاسی به فحاشی و هتاک‌های کشیده می‌شوند. به هر حال از همان اول هم از عهده جواب دادن به این گونه لومپن بازی‌ها بر می‌آمدم!

س: تجربه شخصی خود شما در مورد عبور از ذهنیت منفی درباره تروتسکی چطور بود؟ و چطور توانستید بدون کینه و نفرت متون تروتسکی و سایر تروتسکیست‌ها را بخوانید؟

ت.ث: واقعیتش این است که هر چه بیشتر می‌خواندم بیشتر جلب میشدم و بیشتر می‌خواندم! به سادگی می‌دیدم این توضیحات از خیلی از چیزهایی که من تا به آن وقت خوانده بودم دقیق‌تر است و چشمانم را صدمه‌برابر بیشتر باز می‌کند، در نتیجه همان شوق ناشی از فهم مسائل عمده‌ترین انگیزه‌ای بود که من را در این مسیر به کار جدی کشانید. البته بگویم شانس دیگری که من داشتم این بود که این شاید تنها دوره آرام زندگی بود و فرصت فراوانی برای مطالعه وجود داشت و فشار سیاسی عملی بیرونی روی من نبود.

س: یادتان هست اولین کتابی که از تروتسکی خواندید کدام بود؟

ت.ث: نه حقیقتش اصلا یادم نیست چون در واقع ابتدا با آثار مندل آشنا شدم تا با تروتسکی. و در ضمن مطالعه مندل و برخورد به عقاید تروتسکی به متون خود او هم رجوع می‌کردم. بعدا البته همه کارهای اصلی خود او را هم مطالعه کردم. اما آشنایی اولیه من هم عمدتا سیاسی بود و در ارتباط با مسائل سیاسی روز و هم بیشتر از طریق مندل.

س: کدام یک از آثار تروتسکی فکرتان را بیشتر مشغول کرد؟

ت.ث: چیزی که میشود گفت من را بدل به یک "تروتسکیست" کرد - هر چند که من هرگز با این مفهوم موافق نبوده و نیستم - «نتایج و چشم

اندازها» بود که در واقع خودم هم به فارسی ترجمه کردم. کلید اصلی درک تفاوت نگاه تروتسکی به انقلاب روسیه و بقیه، حتی لنین، در همین جزوه است. البته کتاب‌های تروتسکی در دوره اپوزیسیون چپ (مثل انقلاب مداوم، بین‌الملل سوم پس از لنین و استالینیزم یا بلشویزم) را قبلاً مطالعه کرده بودم اما این جزوه بود که به اصطلاح ضربه نهایی را زد.

س: پس در همین دوره مارکس و انگلس و لنین و باقی کلاسیک‌ها را خواندید؟

ت.ث: بله گفتم همه جور مطلب می‌خواندم. از چیزهای مد روز گرفته تا مسائل جدی‌تر و به اصطلاح ارتدوکس‌تر. مثل این مدهای روشنفکری فرانسوی که هر چند سال یکبار همه را سرگرم می‌کند خوب ما هم در آن موقع از این مدها داشتیم در نتیجه از این چیزها هم می‌خواندیم. مارکوزه و سارتر و لوفور در کنار مارکس و انگلس و لنین و تروتسکی منتها مطالعات سیاسی ام هم ادامه داشت و عمدتاً بدنبال مشخص کردن جایگاه خودم در این سیر تاریخی تحولات و تناقضات بودم که ببینم در چه مسیری باید رفت.

س: در این دوره خبری از کسانی مثل آلتوسر نیست؟

ت.ث: نه قضیه اینها دیرتر است. اینها موقعی مطرح شدند که من عضو بین‌الملل بودم.

س: برگردیم به برخی سوالات مربوط به حیات شخصی و تحصیلی خودتان؛ بالاخره چه وقت لیسانس را گرفتید؟

ت.ث: لیسانسم را از کالج کوئین مری دانشگاه لندن سال ۷۱ گرفتم و فوراً هم در رشته فوق لیسانس ثبت نام کردم. دانشگاهم را هم عوض کردم و رفتم امپریال کالج لندن که آن موقع جزو دانشگاه لندن بود اما

اکنون مستقل شده است. این دوره هم یک سال طول کشید. البته این دوره سرم خیلی شلوغ بود و بخاطر کارهای خودمان بعد از اتمام فوق لیسانس با اینکه برای دکترا قبول شدم یک سالی بخودم مرخصی دادم. و ۷۴-۷۳ مجددا ادامه دادم.

س: آنجا چه رشته‌ای خواندید؟

ت.ث: اول قصد داشتم روانشناسی بخوانم. و در یکی از کالج‌های دانشگاه‌های لندن هم قبول شدم و شروع هم کردم، اما در آن دوران بی پول بودم و مجبور بودم کار هم بکنم. یکی از اقوام قول داد که می‌تواند برایم بورسی از شرکت نفت درست کند به شرطی که یکی از رشته‌های مهندسی بخصوص مکانیک یا شیمی را بخوانم. من هم که دیگر در آن زمان نقدا سیاسی شده بودم برایم آن قدر مهم نبود که رشته دانشگاهی چه باشد بنابراین رشته ام را عوض کردم و رفتم کالج کوبین مری برای مهندسی مکانیک. فوق لیسانس را اما در کالج امپریال در رشته علم مواد خواندم (Material Science) و تحقیقات دوره دکترا را هم در تکنولوژی‌های مربوطه ادامه دادم. در آن دوره پروژه‌های تحقیقی مربوط به هواپیمای کنکورد در امپریال کالج انجام می‌شد و بورس تحصیلی من هم از همان منبع بود.

س: اجازه بدید کمی برگردیم عقب. سال ۷۱ است و کم کم دارید از این سنت برش میکنید و مطالعات و نزدیکی به برخی جریانات تروتسکیست را شروع کرده اید.

ت.ث: بله میشود گفت از ۶۹ به بعد آشنا بودم ولی هنوز تعهدی به هیچ کدام از جریانات موجود نداشتم. حدود یک سال و نیم دور و بر این گروه‌ها بودم و جلساتشان را میرفتم تا اینکه عاقبت به این نتیجه رسیدم که مواضع مندل را که از رهبران اصلی دبیر خانه متحده بین‌الملل چهارم

بود از همه بیشتر قبول دارم بنابراین باید به آی.ام.جی یعنی بخش بین‌الملل چهارم در انگلیس می‌پیوستم.

س: شخصیتهای برجسته آی.ام.جی آن موقع چه کسانی بودند؟

ت.ث: کسانی مثل پت جوردن، کن کوتس، چارلی ون گلدن، باب پنینگتون، طارق علی، جان راس، رایین بلکبرن، پیتر گاوان، کوینتین هور، نورمن جراس... از اعضای معروف این جریان در آن دوره بودند. این گروه در سال ۶۸ تاسیس شد و جریان جدیدی در بریتانیا بود و بسیاری از روشنفکرهای چپ جدید آن دوره جذب آن شده بودند. بسیاری از کسانی که نیو لفت ریویو را راه انداخته بودند به عضویت آی ام جی در آمدند. و یا مثلا در هیات تحریریه نشریاتی نظیر radical chain یا radical philosophy نیز از اعضای آی ام جی وجود داشت. خیلی از ژورنال‌های مترقی که هنوز بصورت مستقل در انگلیس منتشر میشوند توسط رفقای سابق آی.ام.جی راه افتاده‌اند. این جریان توانسته بود خیلی از دانشجویها و استادان چپی را هم جذب کند.

س: ارتباط اینها با مندل چطور بود؟

ت.ث: این گروه ۶۹ به عنوان بخش رسمی بین‌الملل چهارم در بریتانیا برسمیت شناخته شد (بنیان گذاران آن خود از قبل عضو بین‌الملل بودند). بنابراین مندل که آن زمان از رهبران بین‌الملل بود بسیار در میان اعضا محبوب بود و خود او نیز مرتب به اینجا سفر می‌کرد.

س: دقیقا از چه سالی عضو شدید؟

ت.ث: سال ۷۱. اما ما به صورت گروهی عضو شدیم. یعنی عضویت ما در آی ام جی بدنبال تصمیم جمعی به پیوستن به بین‌الملل چهارم بود.

س: یعنی این انتخاب بعد از تحقیق و بررسی گروه‌های تروتسکیست بود و نه بر اساس یک رابطه شخصی؟

ت.ث: بله بیشتر میشود گفت این انتخابی بود تدریجی که با هم و یا تک تک خودمان به آن رسیده بودیم. خود من هم بعد از یکی دو سال ارتباط و بررسی چهار گروه تروتسکیست اینجا به چنین نتیجه‌ای رسیدم. اما زمانی که این تصمیم را گرفتیم، نقدا بصورت جمعی فعالیت می‌کردیم.

س: میشود برگردیم به آن دوره هیپی‌گری؟

ت.ث: گفتم این شاید تنها دوره‌ای در زندگی من بود که سر فرصت توانستم مطالعه‌ای جدی را به انجام برسانم. شاید هرگز دیگر دوباره چنین فرصتی را نداشتم. این مطالعه توانست دلسردی از مائوئیسم را به دست آورد مثبت‌تری در تدقیق و جمع‌بندی عقاید تبدیل کند. از لحاظ شخصی هم دوره‌ای بود آرام که توانستم به علاقه‌های دوران جوانی (هنر بویژه نقاشی و موسیقی) بپردازم.

س: از مقدماتی که گفتید به اینجا رسیدیم که چطور به یک گرایش مشخصی خودتان را نزدیک دانستید و بعد از آن وقایع دهه ۷۰ میلادی شروع می‌شود که فکر می‌کنم یکی از جاهای خیلی حساس بحث ماست چرا که باید اثرات رویدادهای این دهه که همان دهه خیزش مبارزه مسلحانه در ایران است را بر انقلاب ۵۷ در نظر گرفت. باید صحبتی درباره تجدید حیات چپ پس از کودتای ۲۸ مرداد هم بکنیم. یعنی دوره‌ای که نیروهای اصلیش را جریانات چریکی و بویژه فدائیان خلق شکل می‌دهند. بنظرم راجع به این سازمان هم باید صحبت کنیم. چرا که فکر میکنم یکی از درخشان‌ترین فرصتها برای یک جنبش چپ و مارکسیستی در ایران در این دوره ایجاد می‌شود که به هر دلیلی به شکست می‌انجامد. اما فعلا برگردیم به مباحث پیشین. در آن دوره تروتسکیسم در اروپا چه وضعیتی داشت؟ بخصوص با توجه به اینکه امروز کسانی هستند که خودشان را برخلاف سوابق آن دوران همچون وارث این سنت معرفی کرده‌اند (کسانی مثل کالینیکوس و سازمان متبوعش!) شما در این دوران بود که وارد سازمان بین‌المللی شدید، نه؟

ت.ث: آن موقع در واقع چهار بین‌الملل چهارم وجود داشت و ما اینجا هر چهار تا را داشتیم. یکیش زیاد مهم نبود به این معنا که در سطح بین‌المللی زیاد نیرو نداشت و من هم چندان علاقه‌ای به آنها نداشتم و با این که در فرانسه یک ایرانی هم عضوشان بود که بعداً عضو ما شد، ولی اصلاً سراغ این‌ها نرفتم. اما سه جریان دیگر را از نزدیک بررسی کردم، در جلساتشان شرکت کردم و حتی به عنوان ناظر در برخی کنفرانس‌ها و مباحثات درونی آن‌ها نیز درگیر شدم تا همان طور که اشاره کردم عاقبت دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم (United Secretariat of the Fourth Internationals) را انتخاب کردم.

اما قبل از آن که به مسائل بین‌الملل بپردازم لازم است مقدمه‌ای در باره تاریخچه بین‌الملل بگویم و الا تصویر درستی از اختلافات بعدی بین‌الملل نخواهیم داشت. پس از جنگ جهانی دوم بخصوص در اروپا نیروهای بین‌الملل چهارم عملاً زیر ضربات مشترک فاشیسم و استالینیزم از بین رفته بود. فراموش نکنیم که در خیلی از کشورهایی که تحت اشغال فاشیسم بودند، این عمدتاً حزب کمونیست بود که رهبری مقاومت را در دست گرفت و در اغلب کشورها با استفاده از این موقعیت در ضمن تروتسکیست‌ها را هم می‌کشت. بنابراین در اروپا چیز زیادی از "تروتسکیزم" باقی نمانده بود. خود مندل هم در آشویتز در زندان بود و توانسته بود پس از پیروزی متفقین جان سالم به در برد. در آمریکای لاتین و یا در آسیا بویژه در کشورهایی که بالنسبه از جنگ مصون مانده بودند، گروه‌هایی وجود داشت اما هیچ کدام از این‌ها در مرکز مباحثات و ارتباطات نبودند. در آمریکا اما جریان بالنسبه باسابقه‌تری باقی مانده بود و خود به مثابه قطبی برای گردهم آیی نیروهای پراکنده عمل می‌کرد. اوائل به شکلی طبیعی اما بعدها سیاسی و تشکیلاتی، به تدریج که اروپا

خود را جمع و جورتر کرد، دو قطب اروپا و آمریکا شکل گرفت. خارج از این دو فقط بخش آرژانتین بود که توانست با سازماندهی گروه‌هایی در آمریکای لاتین خود تبدیل به قطب دیگری در مقابل این دو قطب شود.

اینها طبعاً همگی برای احیای بین‌الملل با یکدیگر ارتباط برقرار کردند و مباحثات بین‌شان آغاز شد. و طبعاً مسائل پیچیده و بیشماری هم در برابرشان قرار داشت. اولین مشکل پیش بینی‌ها و ارزیابی‌های اشتباه خود بین‌الملل چهارم بود. تصور تروتسکی این بود که بعد از جنگ جهانی دوم نیز همانند جنگ جهانی اول خود بحران ناشی از جنگ موجی از انقلابات را در جهان سبب خواهد شد و این به نوبه خود استالینیزم را در شوروی تضعیف خواهد کرد. هنگامی که در ۱۹۳۸ بین‌الملل چهارم فراخوانده شد چنین چشم‌اندازی را در مقابل خود ترسیم می‌کرد و تاکید تروتسکی در آن دوره به مسئله بحران رهبری را باید در چنین محتوایی دید. بین‌الملل چهارم خود را آماده می‌کرد که به استقبال موج جدیدی از انقلابات برود.

تحولات بعد از جنگ تقریباً درست بر عکس شد. استالینیزم نه تنها تضعیف نشد که هم در طول جنگ تسلط خود بر جامعه شوروی را عمیق‌تر ساخت و هم بعد از جنگ نصف اروپا را نیز به خود ملحق کرد. قیمتی که شوروی می‌بایستی برای حفظ اروپای شرقی بپردازد مشارکت با امپریالیزم برای سرکوب انقلاب در مابقی اروپا بود. شوروی از طریق احزاب وابسته به خود عملاً قدرت را در کشورهای نظیر فرانسه، یونان یا ایتالیا تحویل سرمایه‌داری داد. نیروهای بین‌الملل چهارم نیز عملاً از بین رفته بودند و جریان دیگری نیز وجود نداشت که بتواند تاثیری بر سیر حوادث بگذارد. ریشه اصلی بحران بین‌الملل چهارم این جا بود.

اگر همین جا پراتنزی باز کنم. بعدها خودم به این نتیجه رسیدم که اساسا تشکیل بین‌الملل چهارم زودرس بود. و همین ماجرا زودرسی آن را به بهترین نحوی اثبات می‌کند.

وضعیت سیاسی بعد از جنگ در اروپا را هژمونی کمونیزم روسی استالینیستی بر جنبش کارگری اروپایی تعریف می‌کند. در بسیاری کشورها واقعا امکان کسب قدرت بعد از جنگ وجود داشت اما با مداخله مستقیم شوروی جلوی آن گرفته شد. اگر هم گرایش‌هایی در احزاب وابسته به شوروی مخالفتی می‌کردند به سرعت سرکوب شدند. شوروی حتی مائو و حزب کمونیست چین را وادار کرد که علیرغم پیروزی در جنگ ضد ژاپنی و در دست داشتن هژمونی کامل سیاسی و نظامی، مطابق تعهدات استالین به روزولت وارد ائتلاف با نیروهای چپانکای چک شود و حکومت ملی تشکیل دهد. اگر شورش‌های دهقانی ۴۷ و ۴۸ در چین وسعت نمی‌گرفت چه بسا مائو هرگز از دستورات استالین سرپیچی نمی‌کرد. اما او (و این تفاوت اصلی او با استالین بود) طرف انقلاب دهقانی را گرفت و از چپانکای چک برش کرد.

اضافه بر این مسائل که می‌توان مشکلات ریشه‌ای خود بین‌الملل چهارم دانست، باید پیچیدگی اوضاع سیاسی بعد از جنگ را نیز در نظر داشت که بسیار متفاوت بود و بازمانده نیروهای رادیکال و انقلابی را در پاسخ و واکنش به این اوضاع جدید به گرایش‌های گوناگون و گاه متناقضی تقسیم می‌کرد. پاسخ به این مسائل جهانی جدید، بویژه اروپای شرقی و جنگ سرد چندان ساده هم نبود. بنابراین طبیعی است که جریان‌های متفاوت با ترکیب‌های درهم برهمی از مسائل عمومی و محلی شکل بگیرد. جریانی در آن زمان مثلا پیش بینی وقوع جنگ جهانی سوم را می‌کرد و چشم‌انداز

سیاسی پیشنهادی خود را بر آن مبنا ساخته بود. جریانی اروپای شرقی را سرمایه‌داری می‌دانست، دیگری آن را با همان تئوری دولت کارگری منحنی توضیح می‌داد. یکی از لحاظ سیاسی ضد انقلاب چین بود، یکی دیگر پشتیبانی انتقادی می‌کرد. یکی به دنبال جنبش‌های بورژوا ناسیونالیستی آمریکای لاتین افتاده بود، دیگری از جنبش‌های دهقانی و تئوری مناطق آزاد شده دفاع می‌کرد. مضافاً به اینکه هنوز بحث سر خود ماهیت شوروی در بین‌الملل تمام نشده بود. همان طور که بعداً دیدیم جریان تونی کلیف که طرفدار تز سرمایه‌داری دولتی بود عاقبت انشعاب کرد و جریان خودش را ایجاد کرد.

به هر حال دوره‌ای بود پر از مسائل و از لحاظ سیاسی و سازمانی متشتت. عاقبت تمام این تلاش‌ها برای وحدت بین‌الملل به جایی نکشید و در سال ۵۳ انشعاب رسمی شد. در این دوره، تا سال ۶۳، عملاً دو قطب عمده و چندین قطب کوچک‌تر مدعی بین‌الملل شکل گرفت. هر کدام با تشکیلات بین‌المللی مستقل. یعنی با اعلام دبیرخانه و بخش و غیره. برای یافتن ریشه‌های سکتاریزم بعدی بسیاری از جریانات تروتسکیست باید به این دوره رجوع کرد. اما از جنبه مثبت، به اعتقاد من بحث‌های این دوره ۱۰ ساله بین جریانات و گرایش‌های مختلف بین‌الملل چهارم یکی از مهمترین دست آوردهای جنبش کارگری سوسیالیستی بعد از جنگ محسوب می‌شود که متأسفانه امروزه اغلب اسناد آن از دسترس عموم خارج است و با تجزیه و از هم پاشی بین‌الملل کم و بیش از بین رفته است.

اگر فقط به لیست مسائل آن دوران برگردید می‌بینید چه نکات مهمی در مرکز توجه نیروهای سوسیالیستی آن دوران بوده است: اروپای شرقی، جنگ سرد، سلاح‌های اتمی، انقلاب چین، استقلال هندوستان، انقلاب در

سری لانکا، جنگ کره، انقلاب بولیوی و کوبا... خود من شخصا پس از پیوستن به بین‌الملل و آشنایی با این آرشیو شاید چندین برابر بیشتر از کل تجربه خودم و اطرافیانم تجربه اندوخته‌ام.

اما باید به این نکات در جای دیگری پرداخت. برگردیم سر بحث خودمان. خلاصه اینکه پس از ۱۰ سال بحث بین این جریان‌ها متفاوت و گاه متناقض عاقبت در سال ۶۳ تعدادی از گروه‌ها و سازمان‌های دو قطب اصلی بین اروپا و آمریکا که در بالا اشاره کردم با یکدیگر وحدت می‌کنند و این همان بین‌المللی است که معروف شد به دبیر خانه متحده بین‌الملل چهارم. ما به این جریان پیوستیم. یعنی به بخش آن در انگلستان.

البته برخی جریان‌ها در این کنگره وحدت شرکت نکردند و بعدها خود این‌ها از یکدیگر هم انشعاب کردند و سه بین‌الملل دیگری را که در بالا اشاره کردم براه انداختند: مثلا جریان دور هیلی و یا تد گرانت (که قبلا اشاره کردم - جریان تونی کلیف از درون اینها بیرون آمد)؛ و یا لامبرتیست‌ها در فرانسه که بعدا حزب کمونیست انترناسیونالیست نامیده شدند؛ و یا مورنیست‌ها در آرژانتین...

در انگلستان گروه آی ام جی به معنایی از همه جوان‌تر و در سطح عقاید مدرن‌تر و به روزتر بود و در آن دوره در رابطه با سیاست روز و برنامه عملی به نظر ما مبارزتر از بقیه بود. در صورتی که جریان طرفدار هیلی منجمد و دگماتیک و جریان تد گرانت بسیار راست و شبه رفرمیستی به نظر می‌رسید. همان طور که گفتم جریان دور هیلی خیلی در ظاهر رادیکال و انقلابی به نظر می‌رسید و باید اعتراف کنم اول همین رادیکالیزم ظاهری آن‌ها من را به خود جلب کرد اما بعد از مدتی درک کردم که هم از نظر تشکیلاتی بسیار بوروکراتیک و شبه استالینیستی‌اند و هم در واقع

سیاست‌هایی راست را دنبال میکنند. جریان تدگرانت و تاکتیک انتریزم هم که اصلا من را متقاعد نکرد چون در همان زمان کاملا روشن بود انتریزم در واقع خود این جریانات را سوسیال دموکراتیزه کرده است. به هر حال فقط می‌خواستیم نشان دهیم که خود آشنایی با این جریانات و تصمیم مشخص گرفتن یکی دو سال طول کشید. و در ضمن این تصمیم نه الزاما به معنای رسیدن به مواضع روشنی در باره تمام مسائل عمده آن دوران بود و نه به معنای خط قاطع انقلابی کشیدن با بقیه. همه به شکلی مجموعه متناقضی بودند.

س: آیا در این دوره اطلاعی از جریان کلیف داشتید؟

ت.ث: بله خوب. این‌ها هم در واقع هم زمان با آی ام جی رشد کرده بودند و در همان دوران هم در واقع رقیب اصلی آی ام جی همین‌ها بودند. خیلی هم از لحاظ تیپ اعضا به هم شبیه بودند. اما من بر اساس همان مطالعات اولیه نظریاتشان را خیلی سطحی و در واقع ضد تروتسکیستی یافتم و از لحاظ سیاسی هم من آن‌ها را جریانی اکونومیستی یافتم، منتها یک ذره چپ‌تر از سوسیال دموکرات‌ها. در واقع به نظر من جناح چپ خود حزب کارگر هم از حزب کمونیست رسمی اینجا چپ‌تر بود و هم از این دو سه گروه به اصطلاح تروتسکیست. پس از پیوستن به بین‌الملل و آشنا شدن بیشتر با تاریخچه بحث‌ها و اختلافات نه تنها تردیدی در این نظر پیدا نکردم بلکه از این جریانات بمراتب بیشتر فاصله گرفتم. بویژه این جریان کلیف که بخصوص برای ما به عنوان یک گروه ایرانی بیشتر به دوستان مائوئیست خودمان نزدیک بود تا تروتسکیزم. خودشان هم در آن دوره زیاد ادعای طرفداری از تروتسکی نمی‌کردند. در واقع موقعی که دوباره من دهه ۸۰ به انگلیس برگشتم از اینکه اینها این طور دو آتشه مدافع تروتسکی شده‌اند تعجب کردم.

س: یعنی آن مقطع این جریان اصلا گرایش تروتسکیستی نداشتند؟

ت.ث: داشتند اما خفیف. خودشان هم زیاد تلاشی در ابراز آن نمی‌کردند. دفاع از نظرات ویژه تونی کلیف (یعنی در واقع تر سرمایه‌داری دولتی) وجه مشخصه اصلی آن‌ها بود. این گروه در دوره قبل از انقلاب ایران حتی گرایشی درونی را عملاً به خاطر اینکه از نظرات تروتسکی دفاع می‌کردند اخراج کرد. جرم اصلی آن‌ها دفاع از برنامه انتقالی تروتسکی در مقابل اکونومیزم این گروه بود. دیوید یفی که یکی از رهبران این گرایش بود و امروزه در گروه کمونیست‌های انقلابی فعال است، همان کسی است که جناب منصور حکمت آن چند عقیده نادر درستی هم که داشت از او یاد گرفته بود! او در دانشگاه کنت مدتی استاد حکمت بود.

س: کالینیکوس در کتاب "تروتسکی و تروتسکیزم" مندل را بعنوان نماینده یک نوع ارتودوکسی تروتسکیستی معرفی می‌کند که در همه تحلیل‌هایش به دنبال آن است که حرف‌ها و حتا ادعاهای غلط تروتسکی را نجات دهد و در مقابل مندل گروه دیگری را مطرح میکند به عنوان گروه‌های مرتد مثل شاختمن و کاستوریادیس به عنوان کسانی که به موضع گیریهای متفاوت از تروتسکی، بر سر تحلیلی از جامعه شوروری و استالینیزم و همانطور که خودتان گفتید بر اساس تحلیل اروپای شرقی و انقلاب چین، به دنبال بازبینی‌های دیگری رفته‌اند و به جای مفهوم دولت منحن کارگری سعی کرده‌اند از اصطلاحاتی مثل کلکتیویزم آریستوکرات و اینها استفاده کنند. اما همه اینها در نهایت منجر شد به راست روی و این در شاختمن به شکل حاد خودش می‌رسد که از جنگ ویتنام دفاع میکند. ولی برخلاف این دو تا، کالینیکوس جریان کلیف را به عنوان گروهی که در عین اینکه به آن بنیان‌های مارکسیزم و سوسیالیزم وفادار هست و همچنین جزو سنت تروتسکیستی محسوب میشود ولی نه مانند مندل سعی میکند همه جا دفاع کند و ادعاهای اشتباه تروتسکی را توجیه کند و نه به راست می‌رود بلکه مواضع‌شان یک موضع‌گیری مجدد درون خود تروتسکیزم است. نظر شما چیست؟

ت.ث: جنبه‌هایی از این حرف درست است اما در کل ادعای غلطی است. مثل مابقی افکار کالینیکوس بیشتر کات اند پیست است تا تحلیل! خود

ایشان هم همینطور است. هم حرف‌های سوسیالیستی هم طرفداری از جمهوری اسلامی. نخست اینکه بله مندل به نظر من هم از همه ارتدوکس‌تر بود. به نظر من هیچ کسی در آن دوران جوهر اصلی بلشویزم را به ارتدوکسی مندل بیان نمی‌کرد. اما این نظر بسیاری از تروتسکیست‌های معروف آن دوران نبود. شما کمتر تروتسکیستی از جریان‌های مخالف را پیدا خواهید کرد که مندل را به ارتدوکسی متهم کند. اغلب سازمان‌های دیگر تروتسکیست آن دوره بیشتر او را رویزیونیست می‌دانستند. چرا که علیرغم ارتدوکسی بلشویکی او از طرف دیگر یکی از نوآورترین مارکسیست‌های آن دوران بود. به همین خاطر هم این قدر بر نسل جوان آن دوره تاثیر گذار بود. در احیای تئوری و عمل انقلابی در دهه ۶۰ و ۷۰ سهم بقیه روی هم حتی قابل مقایسه با سهم مندل نیست.

گروه تونی کلیف جمع کوچکی بود که از حزب کمونیست انقلابی (بخش بین‌الملل چهارم در بریتانیا) اخراج شد و هر چند ادعا دارد توانسته است بین‌الملل جدیدی بسازد، عملاً تا به امروز به همین گروه انگلیسی محدود مانده است. این گروه نخست با نام گروه بررسی سوسیالیستی (۱۹۵۰) اعلام وجود کرد و در آن دوره نظیر گروه تد گرانت و جری هیلی تاکتیک انتریزم در حزب کارگر را دنبال می‌کرد. این جریان در سال ۶۲ به گروه سوسیالیست‌های انترناسیونالیست و در سال ۱۹۷۷ به حزب کارگران سوسیالیست تبدیل شد. اوائل تنها ویژگی این جریان خود تونی کلیف و تز سرمایه‌داری دولتی او برای تو ضیح ماهیت شوروی بود.

در ضمن این جا اضافه کنم بر خلاف تصور رایج، تئوری سرمایه‌داری دولتی تونی کلیف نه تنها نمونه این تئوری است و نه بهترین و یا منسجم‌ترین آن. قبلاً داخل خود حزب کمونیست شوروی همین تئوری به

شکلی به مراتب دقیقتر و کمتر متناقض بیان شده بود. بنابراین حتی تئوری‌های "ویژه" او نیز چیزی جز تکرار ناقص بحث‌های قدیمی نبود. بنابراین من واقعا بسیار مایلم بدانم دست آورد ویژه تونی کلیف و سازمان نو آورش در تئوری دقیقا در چه بوده است؟ اتفاقا در آن دوره بحث‌های مهمی بر سر این تئوری بین مارکسیست‌ها در گرفت که باید در فرصتی برای خواننده ایرانی نیز دوباره مرور کرد. بخصوص در پرتو تجربه فروپاشی شوروی. ما در همان دوره هم این بحث‌ها را دقیق دنبال می‌کردیم و شاید از اولین جریان‌های ما باشیم که برخی مقالات مهم این بحث‌ها را به فارسی نیز ترجمه کردیم. بنابراین هر چند این جواب کامل سؤال شما نیست اما خیر، نظرات ایشان را نباید جدی گرفت. جناب کالینیکوس همان کسی است که پس از این همه "نوآوری" تئوریک، ضد انقلاب اسلامی را جنبش "ضد امپریالیستی خرده بورژوازی" ارزیابی می‌کند. و اضافه کنم به دلیل همین حکم نیز ایشان اینجا مفتخر به لقب آیت‌الله کالینیکوس شده است. او هنوز هم بعد از این همه سال نفهمیده است که دستگاه شیعه خود بعد از سلطنت بزرگترین مالک ارضی در ایران بوده است. سازمان "وفادار" به مارکسیزم و سوسیالیزم ایشان به همراه دوستان استالینیست‌شان و طرفداران رژیم و تلویزیون رسمی آن در ائتلاف ضد جنگ در اینجا دست به دست هم دادند که کارزار "دست‌ها از مردم ایران کوتاه" را از ائتلاف ضد جنگ اخراج کنند. چرا؟ چون ما هم مخالف جنگ افروزی امپریالیزم بودیم و هم مخالف سرکوب مردم توسط رژیم سرمایه داری-آخوندی.

فکر کنم برای ما ایرانی‌ها همین عملکرد سازمان ایشان در جنبش ضد جنگ بهترین اثبات میزان آشنایی ایشان با مارکسیزم و بلشویزم است. ممکن است زمانی این جریان از سنت تروتسکیستی بیرون آمده باشد، اما

دقیقا درست بر ضد آن سنت منافع و خواست‌های واقعی طبقات کارگر و زحمتکش را همواره فدای بورژوازی "ضد امپریالیستی" خواهد کرد. بیهوده نیست در چند کشوری که این‌ها گروهی طرفدار ایجاد کرده‌اند، تفاوت بزرگی بین مواضع این جریان به اصطلاح تروتسکیست با احزاب اروتکونیست وجود ندارد. و همانند استالینیست‌های ارتدوکس آنها هم نظام جهانی را به امپریالیست‌ها و ضد امپریالیست‌ها تقسیم کرده‌اند. بدین تریب اگر آتیلاهای هان هم از قبر بیرون بیاید و با امپریالیزم مخالفت کند اینها دنبالش خواهند رفت.

س: از کلیف گرفته تا هارمن و کالینیکوس همه از این مواضع دفاع میکنند؟

ت.ث: از موقعی که من اینها را میشناسم تا امروز؛ و علیرغم همه این کتابها و این حرف‌های جالب و آدم‌های معروفی که در آن عضو بوده‌اند، این جریان همواره بر سر هر مسئله روز و عملی اپورتونیست و راست عمل کرده است. البته در هر سازمانی اعضای بهتر و بدتر هم هست. مثلا من شخصا نوشته‌های کریس هارمن و جان مالینو را دنبال می‌کردم و حتی در رابطه با نحوه کار در اتحادیه‌های کارگری انگلیسی روش آنها را از روش آی ام جی بهتر می‌دانستم اما از لحاظ سیاسی هیچ وقت نظرم در باره ماهیت این گروه تغییر نکرد. مرور زمان غیر بلشویکی بودن آن را هر چه بیشتر برجسته ساخته است. اما از "محاسن" این سازمان یکی هم این است که تا کنون حتی یک بار نشده است که جناح مخالف اخراج نشود! در نتیجه هرچند وقت یک بار خودشان عناصر بهتر خودشان را تصفیه می‌کنند. من حتی امروز که دیگر چیزی از سوسیال دموکراسی باقی نمانده جناح چپ سوسیال دموکراسی را از این‌ها رادیکال تر می‌دانم. اگر این‌ها در ایران بودند شاید به دشواری می‌توانستید بین‌شان و حزب توده

یا اکثریت تفاوتی پیدا کنید. من که خودم با جریانات مائوئیست آشنا بودم همواره شباهت‌هایی در این‌ها می‌دیدم.

س: می‌توانید برای روشن‌تر شدن این مسائل نمونه‌ی دیگر را هم ذکر کنید.

ت. فقط یک نمونه؟ مثلاً شعار اصلی انتخاباتی اینها در چند انتخاباتی که من در آن دوره شاهد بودم همواره این بود که به حزب کارگر رای بدهید اما با سیاست‌های سوسیالیستی. یا به همین کیش شخصیتی که دور تونی کلیف ساخته‌اند نگاه کنید تا شباهتشان به استالینیزم را ببینید.

اما بد نیست همین جا به یک تجربه مثبت این جریان نیز اشاره کنم. در دهه ۷۰ در بریتانیا جنبشی شکل گرفت معروف به shopsteward movement. این شاپ استواردها در واقع نمایندگان رسمی (اتحادیه‌های) کارگران در کف کارخانه و محل کار بودند - شاپ اینجانه به معنای مغازه بلکه بخش‌های مختلف در یک واحد تولیدی بکار رفته. حرکت‌های آنان اغلب در اعتراض به سیاست‌های رهبران رسمی و سازشکار اتحادیه‌ها بود. گروه آی.اس در آن دوره زودتر از همه به اهمیت این جریان پی برد و در واقع رشد بعدی خود را مدیون همین ماجراست. همین بود که آی اس را به اس دبلیو پی تبدیل کرد. اما از زاویه بررسی اشکال جنبش کارگری بررسی تجربه این دوره برای ما امروزه هم مهم است. اصولاً تجربیات مربوط به مبارزه برای کنترل کارگری و جنبش‌های از پایین در مقابل اتحادیه‌های رسمی و فرمیست در بریتانیا در دوره بعد از جنگ جهانی دوم تا اواسط دهه ۷۰ دست آوردهایی است که باید مورد توجه و بررسی ما هم قرار بگیرد. آی اس تجربه بهتری از جنبه جنبش‌های از پایین در داخل اتحادیه‌ها داشت (از تجربیات دوره انتریزم در حزب کارگر) در صورتی که آی ام جی بیشتر به مسئله کنترل کارگری

توجه می‌کرد و اغلب تئوریسین‌ها و افراد سرشناس جنبش کنترل کارگری مثلا کن کوتس از اعضای آن بودند.

س: پس به نظر شما این حرف درست است که تشکیل حزب کارگران سوسیالیست هم بر اساس همین رشدی بود که بهش اشاره کردید؟

ت.ث: بله دقیقا بعد از مدتی رشد در بین شاپ استواردها به این نتیجه رسیدند که دیگر می‌توانند حزب شوند! در ضمن جریان جری هیلی هم که بزرگتر از اینان بود حزب کارگران انقلابی را ایجاد کرده بود و نشریه روزانه منتشر می‌کرد. تاسیس حزب کارگران سوسیالیست پاسخی بود به این رقیب. در آن زمان این جریان شاید حدود سه هزار عضو داشت. البته داشتن سه هزار عضو برای یک سازمان چپی در آن دوره چیز کوچکی نبود و به هر حال در همان زمان هم تشکیلات مهمی محسوب می‌شد، اما سه هزار کجا و ۱۲ میلیون عضو اتحادیه‌ها کجا؟ بنابراین نه هرگز حزبی در کار بود و نه ارتباط چندانی با طبقه. اس دبلیو پی کماکان سازمانی است روشنفکری دانشجویی که هنوز هم معرف چیزی نیست و تا جایی که ارتباطی با جنبش کارگری پیدا می‌کند هرگز فراتر از همان گرایشات اکونومیستی موجود در آن نرفته است. امروزه دستگاهی بی‌روح و بوروکراتیک و به مراتب کوچکتر از آن باقی مانده که جز از طریق سرکوب بحث‌های داخلی و مخالفین نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. همین دو سال پیش مجددا گروهی از مخالفین را اخراج کردند.

س: طبق گفته کالینیکوس ابتدا مجمع کار سوسیالیست و بعد سال ۱۹۷۳ حزب کارگران انقلابی و سرانجام حزب کارگران سوسیالیست ۱۹۷۷ تشکیل می‌شود.

ت.ث: قاعدتا درسته!

س: حالا اگر موافق باشید برگردیم سر ایران؟

ت.ث: قبل از اینکه برگردیم سر بحث‌های مربوط به ایران لازم است در ادامه همین بحث قبلی نکته‌ای را بگویم. اگر بخواهم مسئله اختلاف ما با جریان کلیف را فقط در یک نکته کلیدی خلاصه کنم باید به مسئله برنامه انتقالی اشاره کنم. این جریان نه تنها به برنامه انتقالی تروتسکی اعتقاد نداشت بلکه در دهه ۷۰ حتی گرایشی درونی (گرایشی دور دیوید یفی - امروزه گروه کمونیست انقلابی) را به خاطر دفاع از برنامه انتقالی اخراج کرد. به اعتقاد من برنامه انتقالی یا بهتر است بگویم برنامه عمل انتقالی در واقع جوهر تروتسکیزم است. اگر تروتسکیزم تداوم سنت بلشویزم - لنینیسم است پس دفاع از روش بلشویکی در تدوین برنامه انقلابی باید در مرکز این ادعا باشد. بنابراین به اعتقاد من مسئله برنامه و رابطه برنامه با فعالیت مبارزاتی - انقلابی کلیدی‌ترین مسئله تئوری مارکسیستی و مفهوم حزب انقلابی است. برای من لیتاموس تست بلشویزم در همین است. کسی که این مسئله را درک نکرده است بلشویک نیست، اکونومیست است!

کمینترن در جمع‌بندی تجربه انقلابی کارگری تقسیم سنتی برنامه‌های سوسیال دموکراتیک به برنامه حداقل و حد اکثر را ارتجاعی نامید و بر ضرورت طرح خواست‌های انتقالی در برنامه انقلابی تاکید کرد. یعنی در هر مبارزه‌ای باید به جای دنباله‌روی از سطح آگاهی موجود خواست‌هایی را طرح کرد که هر چند از همین مرحله فعلی آگاهی و نیازهای جاری آغاز میکنند ولی مبارزه پیرامون‌شان دینامیزی ضد سرمایه‌داری را به حرکت در خواهد آورد. یعنی خواست‌هایی که جنبش را به طرف آگاهی سوسیالیستی و ضرورت فراتر رفتن از سرمایه‌داری هدایت می‌کنند.

البته اینکه خود تروتسکی این تئوری را چگونه بیان کرده است و یا تفسیر برخی تروتسکیست‌ها از آن چیست جای بحث دارد اما جوهر اصلی این

تئوری، یعنی اهمیت و مفهوم خواست‌های انتقالی و درک شرایط مناسب برای طرح عملی برنامه انتقالی، از دست‌آوردهای مهم تجربه بلشویکی است. این همان روشی است که ما را از رفرمیزم متمایز می‌سازد. بنابراین برای من تعجبی ندارد که چرا جریانی اکونومیستی مخالف برنامه انتقالی باشد اما اینکه در ضمن ادعا کند تروتسکیست هم هست مضحک‌ترین معماست.

هرکسی که پس از انقلاب اکتبر هنوز از برنامه حداقل و حد اکثر صحبت می‌کند دیگر نه می‌تواند به خود بلشویک بگوید و بنابراین نه تروتسکیست. اگر انقلاب در دوران ما فعلیت دارد، یعنی می‌تواند از دل همین شرایط موجود به ناگهان و به سرعت مقدمات آن نیز فراهم شود. بنابراین اساساً این تاکتیک که ما فعلاً باید برای مدتی دراز و در چارچوب وضعیت موجود به رفرم‌های حداقل و حفظ این شندرقازهای آپاراتچیک‌ها اکتفا کنیم رویایی ارتجاعی است. باید در هر مبارزه‌ای دنبال آن حلقه‌ای رفت که بین نیاز و شعار امروز و ضرورت فراتر رفتن فردا بتواند پلی بزند. به این می‌گویند روش انتقالی. اس دلبیو پی نه تنها این روش را ذاتاً درک نمی‌کند و رسماً قبول ندارد، بلکه همان طور که گفتم طرفداران آن را اخراج می‌کند.

اینجا در پرانتز بگویم روش انتقالی کمینترن و تروتسکی از دست خود تروتسکیست‌ها نیز جان سالمی بدر نبرده است. تا جایی که من موضع تروتسکی را درک می‌کنم خود او هم اعتقاد نداشت برنامه یک حزب کمونیست خلاصه می‌شود به برنامه انتقالی. در واقع آن چه خود او برنامه انتقالی می‌نامید برنامه عمل برای دوره‌های مشخص بود. یعنی بخش عملی برنامه حزبی. و نه اینکه ما برای تمام دوران بعدی فقط یک برنامه داریم و

آن هم برنامه انتقالی نوشته تروتسکی ۱۹۳۸ است. متأسفانه همین تصویر خام را عده‌ای تروتسکیزم ارتدوکس می‌دانند.

س: تا به اینجا با حال و هوای جریان‌های فعال انتهای دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ بخصوص در انگلستان آشنا شدیم و حالا برگردیم راجع به تجدید حیات چپ در خود ایران صحبت کنیم. زمینه‌ها و پیدایش گروه کندوکاو. از کی آغاز شد و بر چه اساسی گروه سامان پیدا کرد؟

ت.ث: همان طور که قبلاً گفتم من به هر حال شخصا در تمام این دوره به شکلی فعال بودم و کارهایی برای خودم می‌کردم و در بیرون هم با برخی از جریان‌ها و فعالیت‌ها در ارتباط و تماس بودم. و در ضمن با چند دوست ایرانی هم آشنا شده بودم. گروه اولیه از دل همین چیزها شکل گرفته بود. قبلاً اشاره کردم اضافه بر خودم و دوست هم خانه (ع.ن.) و دوست هم دانشگاهی (ح.ج.) دوست جدیدی نیز پس از رفتن به کنفدراسیون پیدا کردم. آنجا مرا به یک جلسه آموزشی دعوت کردند که گفتند سر انقلاب روسیه هر هفته بحث می‌کنند که من هم پذیرفتم. بعد از چند جلسه ملتفت شدم این‌ها در واقع کائوتسکیست هستند و بنابراین ترک کردم اما یک نفر دیگر هم با من بیرون آمد (ه.خ.).

س: این‌ها هیچ ربطی به گروه اتحاد کمونیستی دارند؟

ت.ث: نه اینها اولین جریانی هستند که از جبهه ملی بیرون آمدند و مارکسیست شدند. اتحاد کمونیستی چندین سال بعد از اینها بود. جوانان رادیکال‌تر جبهه ملی گرد باختر امروز که فکر کنم در لبنان منتشر می‌شد جمع شده بودند. ناتوانی و ضعف برنامه‌ای سران جبهه ملی بویژه پس از انقلاب سفید عملاً بسیاری از جوانان‌شان را به سوی مارکسیزم سوق داده بود. پدیده مشابهی را ما در روسیه قبل از انقلاب تحت عنوان مارکسیزم

رسمی داشتیم. بورژوازی ناتوان در بیان شرایط زار تاریخی خود به تئوری مارکسیستی روی می آورد.

س: این جلسات چه سالی بود؟

ت: ۷۰ یا ۷۱. قبل از این که عضو بین الملل چهارم بشویم.

س: پس چهار نفری وارد بین الملل چهارم می شوید.

ت: بله نخست مذاکره کردیم و بر سر نحوه کار به توافقاتی رسیدیم. ما گفتیم که نمی خواهیم بصورت فردی عضو شویم چرا که هم می خواهیم در واحدهای آی ام جی و فعالیت های آن در گیر شویم و هم تحت دیسپلین خودمان به فعالیت های ایرانی ادامه دهیم. آن ها هم پذیرفتند و ما را بین واحدهای مختلف تقسیم کردند. این اتفاق تا جایی که یادم هست اواخر سال ۷۱ بود. شاید هم اوائل ۷۲.

س: این کارها چقدر تا تشکیل کندوکاو طول می کشد؟

ت: این گروه همان گروه است که بعدا به گروه کندوکاو معروف می شود. ما با ورود به بین الملل اضافه بر شرکت فعالی که در فعالیت های آی ام جی می کردیم به عنوان یک گروه ایرانی جلسات مرتب خود را نیز داشتیم. و بزودی دریافتیم که باید هم مجله سیاسی-نظری خودمان را منتشر کنیم و هم انتشارات جدیدی به راه اندازیم که بتوانیم مطالب بین الملل را منتشر کنیم. نام شان را نیز انتخاب کردیم. کندوکاو و انتشارات طلیعه. اما یکی دو سال طول کشید تا این پروژه را عملی کنیم. اول کندوکاو را منتشر کردیم و چندی بعد هم طلیعه با انتشار ترجمه هایی از اسناد بین الملل چهارم اعلام وجود کرد.

س: این دو سالی که تا انتشار نشریه طول می کشد چه اتفاقات عمده ای می افتد؟

ت.ث: حقیقتش بیشتر درگیر مطالعه هستیم و بحث‌های درونی تا هر چیز دیگر. در ضمن با ورود به کنفدراسیون فعالیت‌های ما به عنوان یک گروه در جنبش دانشجویی ایرانی نیز آغاز شده بود و در نتیجه در اوائل کار بودیم و مشغول آشنا شدن با مسائل و جریان‌ات سیاسی موجود. یعنی در این دو سال اول بیشتر خودمان را ساختیم. به علاوه با پیوستن به بین‌الملل رفقای جدیدی هم به ما اضافه شدند. با ورود به بین‌الملل فهمیدیم حزب کارگران سوسیالیست آمریکا نیز چندین عضو ایرانی دارد (این‌ها همان‌هایی هستند که بعداً به گروه بابک زهرایی معروف می‌شوند. هر چند عضو با سابقه‌تر آن‌ها و در واقع اولین ایرانی عضو بین‌الملل چهارم محمود صیرفی زاده بود - جواد صدیق). البته، قبلاً هم خبرهایی داشتیم اما اکنون می‌توانستیم ارتباط مستقیم برقرار کنیم. سه نفر از این‌ها هم به ما پیوستند. یکی قبل از انتشار کندوکاو و بقیه بعد از آن. در این مدت سه نفر هم از دانشجویان امپریال کالج را جلب کردیم. در ضمن فهمیدیم که بین‌الملل هم در فرانسه یک تماس دارد و هم در ایتالیا. الان دقیق به خاطر ندارم اما قبل از آن که کندوکاو شماره ۱ منتشر شود ۷ یا ۸ نفر بودیم.

در بین‌الملل چهارم در آن دوره جناح راستی در مخالفت با رهبری بین‌الملل شکل گرفته بود که عمدتاً توسط اکثریت بخش آمریکا هدایت می‌شد. اعضای ایرانی آن نیز به جز سه نفری که به ما پیوستند همه طرفدار این جناح بودند. ما بر عکس طرفدار مواضع اکثریت دبیرخانه بین‌الملل بودیم و از سندی که با امضای سه تن از رهبران بین‌الملل، لیویو میتان، پیر فرانک و ارنست مندل منتشر شده بود دفاع می‌کردیم. بنابراین از همان ابتدا ما در واقع به مثابه دوگروه مخالف با یکدیگر مواجه شدیم تا دو گروه عضو یک جریان واحد.

س: محل اختلاف چه بود؟

ت.ث: اختلافات عمدتاً همان‌ها بود که به انشعاب ۵۳ منجر شده بود. بخش آمریکا علیرغم وحدت ۶۳ در واقع نه تنها عملاً به سازماندهی جداگانه گرایش خود ادامه می‌داد بلکه علیرغم توافقات کنگره ۶۳ دوباره به مواضع سابق خود بازگشته بود. در واقع می‌توان گفت بیشتر و آشکارتر راست شده بود. در پشت یک ظاهر دفاع از ارتدوکسی تروتسکیستی در واقع نوعی بازگشت استالینیستی مخفی شده بود. نوعی تفسیر راست و مرحله‌ای از تئوری انقلاب مداوم تروتسکی و نوعی بازگشت به برنامه حداقل سوسیال دموکراسی به جای برنامه انتقالی. اما بطور مشخص سه بحث در آن دوره توجه ما را جلب کرد. مسئله ملی، مسئله مبارزه مسلحانه و جنبش‌های غیر کارگری (بویژه دانشجویی وزنان).

مسئله ملی در دوران بعد از جنگ جهانی همواره یکی از مسائل سیاسی روز بود. و مباحثات پیرامون مسئله ملی نقداً شکاف‌های درونی نظری و تفاسیر این گرایش راست را برجسته ساخته بود. در یک معنای کلی می‌توان گفت این‌ها قسمی دنباله‌روی از جنبش‌های ناسیونالیستی را تئوریزه کرده بودند. اما در همین دوره اختلافات جدیدی نیز پدیدار شده بود. دفاع کنگره نهم (۱۹۶۹) از تاکتیک مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین بهانه رسمی این جریان برای علنی ساختن جناح مخالفی بود که در عمل قبلاً فعال بود. با نام پرطمطراق: "جناح لنینیست-تروتسکیست". این‌ها در واقع حزب لنینی را به شکلی مصنوعی در مقابل مبارزه مسلحانه قرار می‌دادند. در صورتی که در مفهوم اکثریت بین‌الملل به درستی جایی نیز برای بخش مسلحانه حزب و تاکتیک مبارزه مسلحانه در نظر گرفته شده بود. در همین بحث‌ها روشن شد که در باره رابطه جنبش‌های اجتماعی و انقلاب سوسیالیستی نیز اختلافاتی در حال شکل‌گیری است.

س: همین‌ها که انتشارات پثفایندر (Path Finder) را دارند؟

ت.ث: بله همین‌ها. البته انتشارات پثفایندر شرکتی است مستقل اما تحت کنترل همین بخش آمریکا بوده و هست و انتشارات فانوس هم در واقع به همین‌ها تعلق داشت تا به گروه ایرانی.

برگردم سر اختلافات. گذشته از این مسائل بین‌المللی و عمومی ما اولین نوشته‌ای که از این عده دیدیم جزوه‌ای پیرامون مسئله ملی بود. اولین نکته‌ای که توجه ما را جلب کرد در واقع تفسیر آن‌ها از تئوری انقلاب مداوم در این جزوه بود که انقلاب پیگیر ترجمه کرده بودند. برای ما همین انتخاب لغت تصادفی نبود و حکایت از دیدی نادرست از تئوری تروتسکی داشت. به اعتقاد آن‌ها پیگیری در انقلاب دموکراتیک به گونه‌ای خود بخودی و به اصطلاح ابژکتیو به انقلاب سوسیالیستی منجر می‌شد. بدین ترتیب دفاع از تئوری انقلاب مداوم مساوی شده بود با پیگیری در دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها. این البته راه را برای هرگونه دنباله‌روی از نیروهای بورژوایی باز می‌گذارد. خواهیم دید همین تفسیر این جریان را به دنباله‌روی از خمینی کشانید. تداوم انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی نزد تروتسکی به واسطه رهبری پرولتاریا تضمین می‌شد اما در دید این‌ها چنانچه حتی رهبری نا آگاه در همان خواست دموکراتیک پیگیری نشان دهد انقلاب به انقلاب سوسیالیستی فرا خواهد رویید. جالب اینجاست که در نگاه خود تروتسکی رهبری پرولتاریا در "مرحله" دموکراتیک دقیقاً به این دلیل ضروری است که در عصر امپریالیزم رهبری بورژوایی حتی در دفاع از خواست‌های دموکراتیک ناپیگیر است.

س: برخورد شما با این گروه چطور بود؟ بحثی چیزی پیش آمد؟

ت.ث: بله فوری سعی کردیم بحثی درونی آغاز کنیم. اما این فقط یکی از کارهایی بود که در مقابل ما قرار داشت. هم باید بحثی با این جریان آغاز می‌کردیم، هم در کنفدراسیون مداخله می‌کردیم و هم نشریه خودمان را آماده می‌کردیم. در ضمن خود ما هم در سطح دانشگاهی فعال بودیم و آن جا که می‌توانستیم فعالیت‌های مستقل خود را از طریق ساختن انجمن‌های ایرانی پیش می‌بردیم. انجمن ایرانی امپریال کالج و کل دانشگاه لندن وقت زیادی را از ما گرفته بود. اما در هر حال عملکرد این عده در آمریکا طبعاً بر کارهای ما هم اثر می‌گذاشت. همه ما را با همان چوب می‌زدند. از طرفی سازمان دانشجویی آمریکا یکی از بدترین واحدهای کنفدراسیون و کاملاً زیر کنترل یکی از جریان‌های مائوئیست بود که در بالا گفتم از همه استالینیست‌تر و هتاک‌تر بود. از طرف دیگر رفتار اینها هم از طرفی راست روانه و از طرف دیگر سخت سکتاریستی بود. نوعی عکس برگردان همان گروه مائوئیستی. به هر حال جریان اینها از کنفدراسیون آمریکا اخراج شده بود و این البته گریبان ما را هم گرفته بود. ما از طرفی بوضوح مخالف اخراجشان توسط رهبری استالینیستی بودیم و از طرف دیگر نمی‌خواستیم با سیاست‌های سکتاریستی و راست اینها شناخته شویم.

بدین ترتیب ما تلاش داشتیم تا بحثی با آنها در باره سیاست‌های‌مان در جنبش دانشجویی داشته باشیم. عاقبت من مجبور شدم برای این بحث سفری به آمریکا بکنم.

س: فقط بواسطه عضویت در بین‌الملل چهارم با هم در ارتباط بودید؟

ت.ث: بله گفتم ما فقط این دو تا سند را از آنها خوانده بودیم: جزوه ای که جواد صدیق سر مسئله ملی نوشته بود و جواب آذر طبری به او ("بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا"). جز این چیز دیگری از آنها نمیدانستیم.

س: الان دسترسی به این نوشته‌ها هست؟

ت. من ندارم اما حتما در جایی هست و می‌توان پیدا کرد.

س: موضع گیری‌اش راجع به مسئله ملی چه بود؟

ت.ث: گفتم از موضع گیری کلاسیک لنینیستی یعنی دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم آغاز کرده بود اما کل جزوه در خدمت تفسیری از مسئله ملی در ایران بود که این دید راست از انقلاب مداوم را به اصطلاح اثبات کند. اینها در واقع شاید بدون آن که خود درک کنند به شکلی طوطی‌وار فرمول‌بندی رهبری بخش آمریکا برای توجیه دنباله‌روی از رهبری فیدل کاسترو را برای شرایط ایران تکرار می‌کردند. مطابق این تفسیر از آن جا که رهبری کاسترو در مبارزات ضد امپریالیستی پیگیر بود انقلاب کوبا علیرغم این رهبری که چیزی جز انقلاب دموکراتیک نمی‌خواست به انقلاب سوسیالیستی فراروید.

س: گفتید رفتید آمریکا. آیا با زهرایی یا صیرفی زاده بحث کردید؟

ت.ث: نه من بخاطر بحث با فرد خاصی نرفتم. خودشان بابک را برای بحث فرستادند. در واقع روشن شد او خود را رهبر این گروه می‌داند. این پیشوا بازی‌ها در بخش آمریکا رایج بود و اینها هم آن را در جمع خود انعکاس داده بودند.

س: مازیار بهروز در کتابش (شورشیان آرمان خواه) بابک زهرایی را به عنوان سخنوری قابل توصیف می‌کند.

ت.ث: اگر ژست و اداهای تئاتری سخنوری است بله ایشان در مقایسه با میانگین "رهبران" دانشجویی آن دوره سخنور بهتری بود. اما بیشتر کاریزما بود تا سخنوری. تیپ خمینی. ژست و اداهای بیشتر جلب می‌کرد تا محتوای سخنان. من هرگز ندیدم بتواند یک مسئله تئوریک را درست بیان کند اما توجه شما بیشتر به خود او بود تا ارتباط بین حرف‌ها.

س: خب رفتید امریکا.

ت.ث: در واقع بعد از بحث با زهرایی و رفقای من شخصا به این نتیجه رسیدم که به هیچ وجهی آلمان با اینها در یک جوب نمی‌رود. اصلا توقع نداشتم اختلاف بین ما این قدر عمیق باشد. هم از نظر شخصیتی هم از نظر سیاسی. حقیقتش به نظر من رفتارهای عادی و روزمره اینها بیشتر به ژیکولوهای خرده بورژوا شبیه بود تا آدم‌های سیاسی. و از نظر سیاسی هم خزعبلاتی از دهان اینها در می‌آمد که توده‌ای‌ها هم جرات ابرازش را نداشتند. بعد از این سفر و پس از بحث گزارش آن در گروه ما روابط بین ما قطع شد و عملا تا مذاکرات سال قبل از انقلاب هیچ گونه رابطه مجددی بین‌مان برقرار نشد.

س: راجع به صیرفی زاده هم همین حس را داشتید؟

ت.ث: ایشان را بعدها دیدم اما نه، دست کم آدم بسیار جدی تری بود. خیلی راست و محافظه کار اما دست کم سیاسی و معتقد و نه خود محور. اما نه چندان اهل جنگ و دعوا بود و نه نظریاتی جز تکرار مواضع رهبری اس دلیو پی آمریکا ابراز می‌کرد. البته لاقل او سعی کرده بود این مواضع را در رابطه با شرایط ایران تشریح کند. هرچند فقط در چارچوب مسئله

ملی. در هر حال با اینکه او از همه قدیمی‌تر بود عملاً به "رهبری" بابک تسلیم شده بود و خط او را دنبال می‌کرد.

س: پس حرف مازیار بهروز که آذر طبری را عضو گروه آمریکا محسوب کرده را نادرست می‌دانید؟ گروه زهرایی منظورم است.

ت.ث: گروه آمریکایی وجود نداشت که کسی عضو آن باشد. گفتم این‌ها اعضای ایرانی حزب کارگران سوسیالیست آمریکا بودند. عمدتاً هم از طریق جنبش دانشجویی ضد جنگ جلب شده بودند و نه همه با هم و یا در یک شهر. آذر طبری هم یکی از این اعضای ایرانی بخش آمریکا بود که در بحث‌های داخلی بین‌الملل طرف جناح اکثریت را گرفته بود. بنابراین نه با مواضع رهبری بخش آمریکا موافق بود و نه با این "جمع" ایرانی به رهبری بابک! این‌ها بعداً برای خود جمعی راه انداختند تحت نام "انجمن ستار". اما این بیشتر با تشویق رهبری بخش آمریکا بود که گروهی ایرانی و طرفدار خود ایجاد کند تا بتواند در کنگره بعدی بین‌الملل اینها را به عنوان بخش ایران به کنگره بقبولاند. آذر طبری با این‌ها نبود و نقداً هم در بخش آمریکا با این مواضع مخالفت کرده بود و قبلاً گفتم علیه مواضع آن‌ها سر مسئله ملی مقاله هم منتشر کرده بود. ما با او در ارتباط بودیم و پس از پیوستن ما به بین‌الملل کم و بیش بلافاصله او هم به ما پیوست و بعد از مدتی ساکن لندن شد. از نظر مقررات درونی بین‌الملل او حتی قبل از آمدنش به لندن با ما ارتباط داشت چرا که در بحث‌های داخلی بین‌الملل در یک گرایش بودیم. گروه اولیه ما در واقع با آذر می‌شد ۵ نفر. ۴ نفر در انگلستان. ۱ نفر در آمریکا.

س: آذر طبری هیچ ربطی با زهرایی نداشت؟

ت.ث: نه! او از نزدیک اینها را می‌شناخت و گاهی حتی می‌توانست این شبهه را ایجاد کند که زیاده از حد ضد این هاست!

س: پس از گفتگوها به چه نتایجی رسیدید؟

ت.ث: هیچ. عملاً اینکه کاری با هم نمی‌توانیم بکنیم.

س: تاریخ این جلسه چه سالی است؟

ت.ث: دقیقاً یادم نیست. ۷۳ یا ۷۴ اما اصلاً مطمئن نیستم.

س: راجع به کندوکاو صحبت کنیم. بویژه اولین شماره.

ت.ث: یکی از دلایل اصلی که چرا من از نظر تئوریک به بین‌الملل جلب شدم مسئله رد انقلاب مرحله‌ای و پذیرفتن تئوری انقلاب مداوم تروتسکی بود. قبلاً اشاره کردم بعد از جذب و فهم مه ۶۸ فرانسه آن چه ذهن من را کاملاً به خود جلب کرده بود مفهوم فعلیت انقلاب سوسیالیستی بود. به دنبال آن به مباحثات انقلاب روسیه و مسئله مرحله انقلاب کشیده شدم. رفقای دیگر هم هر کدام به شکل خودشان همین نتایج را گرفته بودند یا در بحث‌های با یکدیگر عاقبت به جمع‌بندی مشترکی رسیده بودیم. یعنی شاید بتوان گفت گروه ما از لحاظ بیرونی به عنوان گروهی که طرفدار انقلاب سوسیالیستی است شناخته می‌شد یا گروهی که این مسئله یکی از نکات مهم مورد تأکیدش بود. اضافه کنم هیچ گروه ایرانی دیگری من به یاد ندارم که در آن دوران چنین نظری داشت. اساساً دلیل انتشار کندوکاو هم برای ما همین بود: ایجاد قطب طرفداران انقلاب سوسیالیستی در جنبش دانشجویی خارج کشور.

این هدف یک سری وظایف را برای ما از همان آغاز روشن کرده بود. اول اینکه خود ما باید برنامه‌ای آموزشی برای آشنا شدن با این مباحثات به

اجرا بگذاریم. تمرکز ما حول چند محور بود. آشنا شدن با مباحثات انقلاب روسیه و ریشه‌های تئوری انقلاب مرحله‌ای، مباحثات اپوزیسیون چپ کمینترن در مخالفت با انقلاب مرحله‌ای، و بررسی تجربیات انقلابات دیگر، چه تجربیات مثبت چه منفی، در پرتو این مباحثات (بویژه انقلاب چین، انقلاب بولیوی، انقلاب کوبا، انقلاب ویتنام و همین طور جنبش ملی در هندوستان، و ایران) و آشنایی با گروه‌ها و مواضع جریان‌ها چپ در منطقه بویژه در ارتباط با مسئله ملی و انقلاب عرب.

در این ارتباط ما برنامه‌ای تحقیقی نیز برای خودمان تعیین کردیم. در رابطه با شناخت از اوضاع ایران، یا دقیقتر، برای بررسی سرمایه‌داری ایران، بویژه پس از انقلاب سفید، که بتوانیم کاربرد تئوری انقلاب مداوم در شرایط ایران را مشخص کنیم. قرار شد آذر به مسئله ارضی و من به مسئله صنعتی شدن پردازم. رفیق دیگری هم (ح) دنبال بررسی وضعیت طبقه کارگر را گرفت.

اما درست قبل از آن که شماره اول را منتشر کنیم جزوه‌ای در باره مسئله استالین از طرف کسانی که بعد از انقلاب شدند سازمان وحدت کمونیستی منتشر شد که ما نمی‌توانستیم بی‌جواب بگذاریم. عملاً مقاله اصلی شماره اول همین شد. در بین جریان‌اتی که از طیف جبهه ملی آمده بودند و به مارکسیزم جلب شده بودند، نقد شوروی و استالین کم نبود. اما عمدتاً از دیدی بورژوا ناسیونالیستی یا بورژوا لیبرالی. این هم نقدی بود بی‌مایه و آبکی. این جریان‌ها چندان تمایلی برای جنگیدن رودررو با جریان‌ها حاکم مائوئیستی در کنفدراسیون را نداشتند و علیرغم همه اختلافات در واقع همان تعریف استراتژیک "دموکراتیک و ضد امپریالیست" از ماهیت خودشان را قبول داشتند. این تعریف در واقع قبل از آنکه جریان‌ها

مائوئیست رهبری کنفدراسیون را در دست بگیرند تصویب شده بود. یعنی زمانی که طرفداران حزب توده و جبهه ملی برتری را داشتند. پس این در واقع شعار بورژوا ناسیونالیزم ایرانی بود که اکنون به شکرانه تر انقلاب مرحله‌ای استالینیزم و مائوئیزم شعار "چپ" نیز شده بود. از طرف دیگر نقد این‌ها از استالینیزم موزیانه بود. در پشت آن در واقع حمله به بلشویزم و بازگشت به کائوتسکیزم تبلیغ میشد. این پدیده را ما در خود لندن دیده بودیم که چگونه جوانان جبهه ملی خیلی طبیعی به نظریات کائوتسکی جلب می‌شوند. متمایز کردن خودمان از این‌ها برای ما مهم بود.

در ضمن این را هم توضیح دهم ما در آن زمان با دید رایج و حاکم استالینیستی-مائوئیستی از ماهیت کنفدراسیون نیز اختلاف داشتیم و انتشار کندوکاو در واقع نوعی مبارزه با این دید هم بود! درک این گونه جریانات از سازمان‌های توده‌ای مثل سازمان دانشجویی معمولاً این است که سازمانی خوب است که تحت کنترل آن‌ها باشد. بدین ترتیب تلاش این‌ها همیشه گونه‌ای ایدئولوژیک کردن سازمان‌های توده‌ای و وابسته ساختن آن‌ها به خودشان است. مثلاً کنفدراسیون دانشجویان سازمانی "دموکراتیک و ضد امپریالیستی" تعریف شده بود. اولاً این تعریف در واقع تعریف‌شان از مرحله انقلاب و در واقع تعریف‌شان از خودشان بود بنابراین برنامه حزبی جریانات مائوئیست را بر کل کنفدراسیون تحمیل کرده بودند. بعلاوه این مقولات بقدری کش دار بودند که البته هر طور که "رهبران" می‌خواستند تفسیر می‌شد و هر بار هم که می‌خواستند مخالفی را اخراج کنند دست به دامن همین تعریف می‌شدند. اول عمدتاً از این تعریف برای طرد حزب توده استفاده می‌شد بعدها جریانات مائوئیست عین همین را علیه یکدیگر هم بکار می‌بردند.

ما البته با این کاملاً مخالف بودیم. این دید از طرفی غیر دموکراتیک بود چرا که وجود گرایش‌های سیاسی متفاوت در بین دانشجویان را انکار می‌کرد. این دید در واقع می‌گوید فقط آن‌هایی لیاقت سازمانیابی دارند که طرفدار من باشند. و از طرف دیگر این دید معرف سیاستی بود شدیداً راست چرا که در واقع می‌خواست حق وجود و حیات گرایش سوسیالیستی را زیر سؤال ببرد. خودشان کنفدراسیون را به شرکت سهامی احزاب مائوئیست تبدیل کرده بودند اما اگر ما می‌گفتیم انقلاب ایران سوسیالیستی است می‌گفتند مگر اینجا حزب است! با انتشار کندوکاو ما قصد داشتیم این دید را مستقیماً به چالش بکشیم.

مندل هم قول داده بود که مطلبی در باره اوضاع منطقه برای شماره اول می‌فرستد که اتفاقاً مقاله جالبی در ارتباط با ظهور سرمایه مالی ایرانی و عرب نوشت که هر چند به مسائلی اشاره کرده بود که در آن دوره برای همه ما قابل درک و جذب نبود اما امروزه می‌بینیم چه اهمیتی در دنیای واقعی پیدا کرده است. منظورم رقابت فعلی بین سرمایه مالی عرب و ایرانی است.

بنابراین با انتشار کندوکاو در واقع ما اعلام می‌کردیم این تعاریف را قبول نداریم و ما همان گرایش سوسیالیستی این جنبش هستیم که شما می‌گویید وجود ندارد. و برای اعلام آن نیز نیازی به کسب اجازه از کسی نداریم. در نظر بگیرید که اغلب به همین بهانه واہی که کنفدراسیون حزب نیست نه تنها از صحبت‌های ما در جلسات جلوگیری می‌کردند که حتی اگر امکانش بود پس از مقداری هتاک‌ها به حملات فیزیکی هم متوسل می‌شدند. جای شما خالی اولین باری که من در یک جلسه کنفدراسیون صحبت کردم بعد از جلسه در خیابان یک فصل هم کتک خوردم! بنابر

این برای ما انتشار کندوکاو در ضمن مبارزه‌ای بود برای دفاع از حق گرایش سوسیالیستی در کنفدراسیون.

س: آیا اینهایی که کتک می‌زدند و نمی‌گذاشتند حرف بزنید بیشتر همان جریان متعلق به سازمان انقلابی حزب توده بودند؟ یعنی کسانی که بعدترها رنجبران را شکل دادند؟

ت.ث: نه الزاما. آن موقع ما اینجا سه جریان عمده مائوئیست داشتیم که هر سه اهل حذف فیزیکی مخالفین بودند. اما در مجموع در کل کنفدراسیون اتفاقا رنجبری‌ها شاید کمتر از دیگران اینکارها را می‌کردند و اتحادیه کمونیست‌ها بیشتر از همه.

س: آنموقع که رنجبرانی نبودند؛ بعد از انقلاب شدند رنجبران.

ت.ث: بله درسته آنموقع اسم نشریه‌شان ستاره سرخ بود و به هم این اسم هم متداول بود. ولی کم و بیش همان‌ها هستند.

اضافه بر این البته طرفداران جبهه ملی هم در کنفدراسیون وجود داشتند. منجمله جریاناتی که خود را مارکسیست هم می‌دانستند. این‌ها به اصطلاح دموکرات‌تر بودند اما در مقابل اکثریت حاکم اغلب کرنش را به جنگ ترجیح می‌دادند.

س: این سیاست ورود به کنفدراسیون یا نفوذ درون کنفدراسیون به چه نتیجه‌ای منجر شد؟

ت.ث: کار عملی اصلی و جنگ و دعوی سیاسی عمده ما آنجا بود. در فعالیت‌های بین‌المللی و محلی درگیر بودیم اما در ارتباط با خود ایران کار عملی دیگری جز دخالت در جنبش دانشجویی در خارج کشور نبود.

س: منظورم این است که توانستید عضوگیری کنید؟

ت.ث: بله بعد از چند سال کار کم و بیش یک سوم اعضای واحد لندن طرفدار کندوکاو بودند. از ۷۳ که کار جدی تر ما آغاز شد تا ۷۹ ما یکی از سه جریان اصلی انجمن لندن شده بودیم. وزنه سیاسی ما در کنفدراسیون اما بیشتر از وزنه عددی ما بود. دست کم در بریتانیا. چرا که ما هم در چپ محلی ریشه داشتیم و هم بطور مستقل در دانشگاه‌ها سازمان می‌دادیم. در نتیجه حتی اگر هم می‌خواستند قادر به حذف ما نبودند. بسیاری از امکانات لجیستیک برای فعالیت‌های واحد لندن را در واقع ما فراهم می‌کردیم.

در ضمن ما عاقبت از سیاست‌های عملی کنفدراسیون (افشاگری در مورد رژیم شاه و دفاع از مبارزات داخل کشور) به ستوه آمدیم و تصمیم گرفتیم کارزار دفاعی مستقلی را سازمان دهیم و به واحد لندن بقبولانیم که آن را برسمیت بشناسد و خود عضو آن شود.

این کمپین به نام campaign against repression in Iran (کمپین علیه اختناق در ایران) توانست چپ بریتانیا را در فعالیت‌های دفاعی ما درگیر سازد. کار دیگری که ابتکارش از ما بود و واحد لندن عاقبت پذیرفت برگزاری بحث‌های سیاسی تئوریک ماهانه بود. با معرفی به نوبت همه گرایش‌های موجود. بنابراین علیرغم همه هتاکی‌ها و حملات فیزیکی نه تنها توانستیم آن تو بمانیم بلکه به تدریج برخی سیاست‌های خود را نیز قبولانیدیم.

س: یک بار گفتید که خود این سخنرانی‌هایی که داشتید به پرورش فردی خودتان خیلی کمک کرد.

ت.ث: خب ما هر روز دعوا و جنجال داشتیم. یعنی هر فردی واقعا باید روی پایش می‌ایستاد تا میتوانست با اینها طرف شود و همین بحث‌های توی

کنفدراسیون آنقدر به ما چیز یاد داد که نمیدانید. همین دعوا مرافعه‌ها توی کنگره‌های کنفدراسیون یعنی جایی که همه این رهبرها جمع میشدند کم و بیش همه گرایش‌های موجود در چپ ایران را به ما شناساند و نیز نحوه مقابله با عقایدشان را به ما یاد داد. یکی از تاکتیک‌های ما این بود که در حاشیه کنگره بحث راه بیندازیم. کنگره سالن بزرگی بود با کلی آدم و با روال کاری اغلب هم کسالت آور و هم بوروکراتیک. با گزارش‌های کتبی طولانی و در نتیجه روخوانی‌های دراز و خواب آور. و در هر بخش نادر سؤال و جواب یا بحثی هم که اجازه داده می‌شد خیلی آشکار و واضح کمتر به رفقای ما این نوبت را می‌دادند. در نتیجه هم اغلب جلسات خالی بود و هم ما جز خوابیدن کاری در جلسات نداشتیم. بنابراین ماجراهای اصلی همیشه در حاشیه سالن اصلی کنگره و یا در کافه‌ها و رستوران‌های دور و بر رخ می‌داد. بنابراین ما هم کارمان این بود که میرفتم وسط اینها و شروع میکردم به فروش کندوکاو و بحث راه انداختن. مثلاً می‌چسبیدیم به مفهوم اینها از انقلاب مرحله‌ای و خلاصه بحثی دور عقایدشان راه می‌انداختیم که چند نفر از رهبران اینها وادار به بحث شوند و جواب بدهند. روش موثری نبود اما تنها راهی که بتوانیم عقایدمان را به گوش عده‌ای برسانیم همین بود.

یکی از دلایلی که رفقای جوان‌تر این روزها در خارج کشور چندان از لحاظ عملی و تجربی رشد نکرده‌اند همین است. هیچ فعالیت مستمری وجود ندارد. آن موقع همین بودن کنفدراسیون باعث شده بود که گاهی هر هفته چند جلسه داشته باشیم. این روزها به ندرت همدیگر را در سال می‌بینیم. در ضمن باید در نظر بگیرید که آن موقع مهمترین جنبه فعالیت دانشجویی در خارج کشور افشاگری علیه رژیم بود و حمایت از مبارزات داخل. رژیم شاه هم نسبت به این گونه افشاگری‌ها حساس بود. یعنی از

رفتن آبرویش در سطح بین‌المللی هراس داشت. امروزه هم خود امپریالیزم مشغول افشاگری بر ضد رژیم است هم خود رژیم نه تنها از این افشاگری‌ها هراسی ندارد که وجهه ضد امپریالیستی خود را با آن می‌سازد. بدین ترتیب همواره تلاش کرده است افشاگری‌های اپوزیسیون مترقی را نیز به حساب امپریالیزم و ضد انقلاب مغلوب بگذارد. اگر در دوره شاه جلب حمایت آدم‌های سرشناس غربی در اعتراض به رژیم شاه دشوار بود در این دوره خود این‌ها دنبال ایرانیان در اپوزیسیون خارج کشور می‌آیند. فرصت طلبی برخی از جریاناتی که خود از عاملین پیروزی ضد انقلاب بازاری-آخوندی هستند و اکنون استفاده از کمک‌های مالی امثال عربستان سعودی و اسرائیل و آمریکا را نیز به حساب "زرنگی" خود می‌گذارند، ضربه بزرگی به کل اپوزیسیون خارج از کشور زده است که جبران ناپذیر است. حتی همین امروز که دیگر همه این ماجراهای انقلابات مخملی افشا شده هنوز هم هستند جریاناتی که امضای تایید گرفتن از نهادهای امپریالیستی را با بوق و کرنا به مثابه دست‌آورد مبارزاتی خودشان جار می‌زنند. امروزه رئیس جمهور آمریکا هم از حقوق کارگران ایران صحبت می‌کند. بدین ترتیب در این دوره جایی برای اینگونه افشاگری‌های عمومی نمانده است. در آن دوره همین افشاگری‌های عمومی هم تا اندازه‌ای موثر بود در نتیجه ما هم موثر بودیم و همین موثر بودن جنب و جوشی به ما جوان‌ها میداد که می‌توان کاری کرد و باید کاری کرد. الان آن روحیه اصلا وجود ندارد. بنابراین بله همین فعالیت‌ها در زندگی سیاسی ما خیلی موثر بود یعنی شما جوانانی را که در آن دوره در کنفدراسیون فعال بودند با کسانی که در ایران چپی شده بودند مقایسه می‌کردید، خارج کشوری‌ها هم از لحاظ تئوریک فهمیده‌تر بودند و هم از لحاظ تجربه سازماندهی و عملی واردتر.

س: رسیدیم به آماده شدن و انتشار اولین شماره کندوکاو و بحث‌هایی که در آن مقطع برای رفقا مطرح بوده و جلوتر هم بحث مفصلی می‌کنیم در مورد بحث‌ها و مدعا‌های دهه پنجاه جریانات چپ و نسبتش با جریانات پیش از خودش. اهمیت مقولات و مفاهیمی که جنبش جدید در این دهه مطرح می‌کند مثل مبارزه مسلحانه و صورت‌بندی اجتماعی ایران و مفهوم امپریالیزم و مرحله انقلاب و سایر نکات. اینها را از این جهت گفتم که دامنه و گستره گفتگوی خودمان روشن شود. برگردیم به صحبتی که سر کندوکاو داشتیم و تجربه تیمی که تدارک و انتشار آن را شروع کرد. می‌دانیم این نشریه نقش مهمی در سازماندهی و مطرح کردن نظرات گروهی از جوانان دانشجوی مارکسیست ایرانی دارد و با همه بحث‌های غالب جریان‌های دیگر در آن دوره متفاوت است. درباره شماره اول کندوکاو و ماجراها و مباحث آن بیشتر بگویید.

ت.ث: قبلا گفتم ما تقریباً یک سال و نیم قبل از درآمدن کندوکاو عضو بین‌الملل شده بودیم و بعد هم با سه نفری که از آمریکا به ما پیوستند بعنوان گروه ایرانی طرفدار گرایش اکثریت دبیرخانه بین‌الملل شروع کردیم به عضوگیری و تا زمان درآمدن اولین شماره کندوکاو فکر کنم سه نفر دیگر هم از امپریال کالج کم و بیش جلب کرده بودیم. در این یک سال و نیم که در آمدن کندوکاو طول کشید سرمان حسابی گرم بود. فکر کنم گفته بودم من مامور شدم بروم ماجرای کل انقلاب سفید را از زاویه اقتصاد جهانی بررسی کنم. قرار شد آذر همین کار را با اصلاحات ارضی بطور مشخص انجام دهد. ح. را دنبال مسئله کارگری و تدوین سیاست دفاعی خودمان در بریتانیا فرستادیم. ه. مامور تدارکات مالی شد و ع. انتشارات.

بعلاوه مدل‌های انقلابات روسی، چینی، کوبائی... را بررسی و جمع بندی می‌کردیم، با بحث‌های درونی بین‌الملل آشنا می‌شدیم و مواضع خود را مشخص می‌ساختیم. خلاصه حسابی مشغول ساختن خودمان بودیم.

بودن در بین‌الملل در پیچه بزرگی از مباحث و مسائل را برای ما گشوده بود که بخصوص برای خود من خیلی مفید بود. در باره هر مسئله‌ای که می‌خواستید بدانید اگر در آرشیو بین‌الملل می‌گشتید عاقبت چیزی پیدا می‌کردید. مثلا می‌دیدید فلان سال در بهمان کشور دقیقا همین بحث به شکلی دیگر باز شده بود و یا مثلا سر فلان مسئله تئوریک در فلان بخش هم بحث‌های مهمی ۲۰ سال پیش در گرفته بود که به فلان نتایج رسید. در مورد بسیاری از این گونه مسائل در جاهای دیگری یا در کتابها چیزی پیدا نمی‌کردید.

دوم این که خود ما هنوز از نظر فرهنگ تئوریک بین‌الملل چهارم خیلی ناپخته بودیم و در نتیجه خودمان هم در کلاس‌های آموزشی هر بخشی که بودیم شرکت می‌کردیم و حتا از رفقای آی.ام.جی خواسته بودیم که کلاسهای ویژه‌ای برای ما بگذارند. اما بطور کلی می‌توان گفت عمدتا به مسئله انقلاب مداوم و عملکرد این تئوری در پرتو تجربه انقلابات بعد از انقلاب روسیه توجه کردیم. اما وارد مباحث دیگر هم شدیم. مثلا در باره بحث‌هایی که سر جنگ جهانی سوم توی بین‌الملل بود تحقیق کردیم، در باره اروپای شرقی تئوری‌های بین‌الملل را یاد گرفتیم، در باره جنگ سرد و علی‌الخصوص ماهیت شوروی کلی مطالعه کردیم و همین طور هم به تحلیل اوضاع جاری بین‌المللی آشنا شدیم.

بحثهایی که برای ما جالب بود بحث‌های جدیدی بود که در بین‌الملل درباره اوضاع جدید و به اصطلاح درباره تفسیر دنیای جدید بعد از جنگ میشد. همان دنیای دهه شصت و هفتاد. و چون خودمان هم سر انقلاب سفید کار می‌کردیم بنابراین بیش از هر چیزی در بحثهای مربوط به ماهیت امپریالیزم جهانی و دوران بعد از جنگ درگیر می‌شدیم. هنگامی

که سراغ اسناد و مباحثی در این حوزه رفتیم متوجه شدیم کسی که بیشتر از همه سر همه اینها کار کرده خود مندل است و این شد که تقاضا کردیم وقتی مندل به لندن میاید ما هم بتوانیم سر این مباحث مشورتی کنیم و این شد که دفعه بعدی که مندل آمد لندن او را دیدیم (فکر کنم یا تنهایی یا همراه آذر) و صحبتی داشتیم. اتفاقا خود او هم به کار ما علاقه مند شد و به نوعی تشویق شد که سر این مسئله بیشتر فکر کند. مثلا مقاله‌ای که درباره سرمایه مالی عرب و ایرانی نوشت به دنبال همین بحث‌ها بود. به هر حال، ما شروع کردیم به کار کردن سر اقتصاد سیاسی و مطالعه تئوری‌های امپریالیزم و آشنا شدن با مباحث موجود. بدین گونه به تدریج چارچوب فکری خود ما برای ارائه تحلیلی از ایران در حال شکل‌گیری بود. دستکم برای من یکی بخاطر مقاله‌ای که در حال نوشتن‌اش بودم واضح بود که این مهمترین مسئله اولیه است که باید روشن کرد. و در واقع تا قبل از انتشار کندوکاو نتوانستیم سر این مسائل به جمع‌بندی مشخصی برسیم.

علاوه بر این از آنجا که ما به اصطلاح یک جریان سیاسی و درگیر مسائل سیاسی بودیم باید از نظر سیاسی هم موضع‌گیری‌های خود را روشن می‌کردیم. قبلا اشاره کردم جریاناتی که از جبهه ملی بیرون می‌آمدند و به اصطلاح مارکسیست می‌شدند و هر روز هم رو به افزایش بودند با نقد بورژوازی استالینیزم در واقع به استالینیزم وجهه چپ می‌دادند. این‌ها که برای توجیه انقلاب سیاسی بورژوازی از مارکسیزم استفاده می‌کردند البته ابایی در استفاده از تروتسکی نیز برای توجیه سیاست‌های بورژوا ناسیونالیستی نداشتند. ما از همان ابتدای ورود به فعالیت علنی سیاسی نه تنها باید با استالینیزم و مائوئیزم خط‌کشی می‌کردیم که باید مرز و فاصله خود با این گونه جریانات "مارکسیزم قانونی" را نیز دائم روشن میکردیم.

بخصوص اینکه آن موقع یکی از این جریانات، همان که بعد در ایران به نام سازمان وحدت کمونیستی اعلام وجود کرد، که مذاکراتش با چریکهای فدایی خلق به نتیجه‌ای نرسیده بود بحثی سر استالینیزم براه انداخته بود که باید جواب می‌دادیم. از همان بحث‌های همیشگی که تا همین امروز هم تکرار می‌شود که در واقع می‌گویند مسئله استالینیزم لنین بود و در نتیجه تروتسکی و استالین فرقی ندارند. یا به عبارت ساده‌تر بلشویزم یعنی استبداد استالینیستی.

س: این را چه کسی نوشته بود؟

ت.ث: این را یکی از افراد همین گروه وحدت کمونیستی نوشته بود. این‌ها هم پس از ظهور کلی سر و صدا به پا کردند، مثل حکمتیست‌ها که ببینید ما چه فیلی هوا کرده ایم! وجود این‌ها در ضمن باعث شد که توجه ما به مسئله فلسطین و انقلاب عرب نیز بطور مشخص‌تر جلب شود. چرا که این جریانات از قبل سابقه مبارزاتی خود در لبنان کلی استفاده‌های تبلیغاتی می‌کردند.

س: در آن مقطع به آنها اتحاد کمونیستی می‌گفتند و بعد از انقلاب شدند وحدت کمونیستی.

ت.ث: گروه اتحاد کمونیستی. بله درسته (و قبلا هم گروه ستاره! نه ستاره سرخ بلکه فقط ستاره! اتفاقا به نظر من برای فهم پدیده مارکسیزم شرعی در جمهوری اسلامی بررسی تاریخچه این گروه می‌تواند خیلی مفید باشد)

س: یعنی کسانی مثل ماسالی و کلانتری و ...؟

ت.ث: کلانتری نه، او با جریان نوزده بهمن بود. طرفداران بیژن جزنی در خارج.

س: خسرو کلانتری؟

ت.ث: نه منوچهر کلانتری. این گروه بعدها شد راه فدایی. عده زیادی از این‌ها توده‌ای و اکثریتی شدند و بازمانده‌ها مدتی به اقلیت چسبیدند، بعد از اقلیت جدا شدند و به راه کارگر پیوستند و بعد هم از راه کارگر جدا شدند یا اخراج شدند و الان هم از هم پاشیده‌اند. اینها آن موقع نشریه‌ای به نام نوزده بهمن منتشر می‌کردند که در ظاهر مدافع نظریات بیژن جزنی بود اما در واقع از نظرات وی برای تبلیغ همان استراتژی حزب توده استفاده می‌کرد. نشانی به آن نشانی که یکی از رهبران اصلی این گروه در خارج دو سه ماه قبل از انقلاب به ناگهان توده‌ای شد!

خلاصه این که وسط این دو جریان ما هم باید موضع خودمان را سر قضیه استالینیزم روشن می‌کردیم.

س: یک سوال برای من مطرح است. ضرورت بررسی کردن اوضاع ایران بیشتر ضرورتی بود که از دل بحث‌های گروه و آشنایی با روش شناسی مارکسیستی درآمد یا اینکه یک جورهایی جوابی بود به بحث‌هایی که قبلتر جریان‌ها دیگر مانند حزب توده مطرح کرده بودند؟ به عبارت دیگر بیشتر جنبه پلمیک و تقابلی داشت یا اینکه صرفاً بر اساس دغدغه‌های نظری و تئوریک خودتان سراغ این چیزها رفتید.

ت.ث: خب به شکلی هر دو. باید پروسه شکل‌گیری خود ما را در نظر بگیرید. گفتم که خود من تا به اینجا برسم سه چهار سال طول کشیده بود و در این مدت خودم دو بار پشتک وارو زدم و شاید ده بار عوض شدم! یعنی همه ما هر روز با قضایا آشنا تر میشدیم اما یکی از مسائلی که از همان اول بوضوح مسئله مرکزی همه ما بود فهم امپریالیزم و اوضاع ایران بود. در نتیجه یکی از اولین چیزهایی که بین هم به بحث گذاشتیم همین مسئله بود. خود من که حتا قبل از اینکه به بین‌الملل چهارم پیوندم مطالب کلاسیک سر مسئله امپریالیزم را مطالعه کرده بودم.

همان موقع موضع خود من این بود که تئوری‌های رایج از امپریالیزم دیگر تاریخش گذشته و در کار توضیح اوضاع فعلی کمکی نمی‌کند. چرا که خود من دیده بودم که نمی‌توانم بر اساس این تئوری انقلاب سفید را توضیح دهم. اساسا یکی از دلایلی که به بحث‌های مندل جلب شدم همین بود که او (به گفته خودش بر اساس نظریات روسدولسکی) به تغییرات نظام امپریالیستی بعد از جنگ جهانی دوم توجه خاصی داشت و در بحث‌ها و نوشته‌هایش دائم به نکاتی از این تفاوت‌ها اشاره می‌کرد. مثلا او سال‌ها قبل از انتشار کتاب سرمایه‌داری پسین در یکی از سخنرانی‌هایش در لندن در باره موج‌های بلند رشد و رکود به نقش تحولات تکنولوژیک مداوم بعد از جنگ جهانی دوم به عنوان یکی از عوامل موج بلند رشد اقتصادی اشاره کرد که همان زمان هم توجه من را جلب کرد هر چند مدتی بعد اهمیت مرکزی آن برای توضیح اقتصاد سرمایه‌داری پسین را درک کردم.

س: کندو کاو چه زمانی چاپ می‌شود؟

ت.ث: فکر کنم ۵۳ اولین شماره را در آورديم.

س: شرایط تجربه چاپ اولین شماره‌اش چطور بود؟

ت.ث: اولاً باید در نظر بگیرید ما برای چند شماره اول جز یکی دوتا ماشین تحریر دستی فرزتی و یک میز نور چیز دیگری برای صفحه‌بندی نداشتیم. شاید باور نکنید ولی حتی استفاده از میز نور برای صفحه‌بندی یکی از تکنولوژی‌هایی بود که همه نه بلد بودند نه استفاده می‌کردند. اگر کندوکاو را با برخی نشریاتی که در آن دوران منتشر می‌شد مقایسه کنید برای خودش یک شاهکار هنری و انتشاراتی بود!

موقعی که نشریه منتشر شد توزیع و پخشش نیز خوب جلو رفت. به کمک رفقای بین‌الملل عملاً در تمام اروپا توزیع شد. تا جایی که یادم است شماره اول به سرعت تمام شد. الان اوضاع خیلی خراب است. همان موقع در لندن پنج شش تا کتابفروشی عمده چپی داشتیم. الان یکی هم نداریم. اما در آن دوره در هر شهر بزرگی هر جا میرفتی از این کتابفروشی‌های چپی پیدا میشد و خیلی از این گروه‌ها نشریاتشان را از طریق این کتابفروشی‌ها توزیع می‌کردند

تیراژ و فروش کندوکاو همیشه بالنسبه خوب بود و هیچ وقت از این لحاظ مشکلی نداشتیم. مشکل ما عمدتاً تهیه مطلب بود. نویسنده‌اش را نداشتیم! و الا مشکل اصلی ما جنبه تکنیکی و مالی قضیه نبود. مشکل فرستادن به ایران را هم حل کردیم. کندوکاو یک و دو را که اصلاً نتوانستیم بفرستیم داخل اما از شماره سه به بعد راهی پیدا کرده بودیم آن هم این طور که باید در چمدان جاسازی میکردیم و یکی را هم با چمدان میفرستادیم تهران. جزوات اولیه انتشارات طلیعه هم کمی کوچکتر از قطع جیبی بود که راحت‌تر بتوان به ایران فرستاد.

س: تیراژ چقدر بود؟

ت. اصلاً الان یادم نیست. فکر کنم با پانصد نسخه شروع کردیم اما از شماره ۳ یا ۴ به هزار نسخه افزایش دادیم.

س: چند نسخه در انگلستان پخش می‌شد و چند نسخه تو اروپا؟

ت.ث: این جزئیاتش را الان اصلاً یادم نیست. ما همه اینها را در عرض چند سال پخش کردیم. هر جا که میرفتیم میز کتاب داشتیم. در کنگره کنفدراسیون یا در گردهم آیی مهمی شاید در عرض دو هفته صد تا

میفروختیم در صورتی که خود لندن در عرض یک سال شاید پنجاه تا هم فروش نمیرفت. ولی به هر حال یادم هست هرچه چاپ کرده بودیم عاقبت فروش رفت یعنی قبل از انقلاب چیزی دستمان نمانده بود.

س: اگر بخواهیم دقیقتر شویم، بعد از چند شماره بعنوان گروه کندوکاو هویتی مشخص پیدا کردید و عملاً شما را به عنوان این نام می‌شناختند؟

ت.ث: بعد از همان شماره اول دیگر ما را به اسم گروه کندوکاو می‌شناختند چرا که ما قبل از انتشار کندوکاو به شکل گروه عمل می‌کردیم. پس از انتشار آن برخی از اعضای کنفدراسیون به جای آنکه بگویند تروتسکیست‌ها می‌گفتند طرفداران کندوکاو. انتشار کندوکاو همواره از بحث‌های خود ما عقب‌تر بود. اما با انتشار کندوکاو توانستند نامی هم برای این گروه جدید به اصطلاح تروتسکیست پیدا کنند.

س: چیز دیگری که برای من جالب است خود لوگوی کندوکاو است که طرح مدرن و متفاوتی به نظر می‌رسد. آیا تحت تاثیر سبک هنری خاصی ایده این لوگو شکل گرفت؟

ت.ث: من و آن رفیقی که گفتم با هم در یک ساختمان بودیم (ع.ن.) به نقاشی علاقمند بودیم. او حرفه‌ای من بیشتر تفریحی. هر دو هم به هنر آبستره علاقمند شده بودیم. طرح جلد و لوگو تحت تاثیر ال لیسیتزکی نقاش کانستراکتیویست روسی و تئوری‌های لتریست‌های فرانسوی شکل گرفت. لوگوی کندوکاو با شما صحبت می‌کند! نه؟

س: بعد از اینکه نشریه بیرون آمد واکنش خاصی از سوی کنفدراسیون دیدید؟ اینکه قبلاً گروهی بودید که صرفاً در بحث‌ها شرکت می‌کردید اما حالا در قالب نشریه نیز فعالیت می‌کنید.

ت.ث: بله خب. واکنش‌های همیشگی. بایکوت، متلک گوئی، فحاشی و حتی حملات فیزیکی. فقط از طرف طیف جبهه ملی چپ‌های مارکسیست

شده کمی کنجکاوی و علاقه مندی دیده میشد. اما در هر حال تعدادی که فروش رفت از توقع ما بسیار بیشتر بود.

س: در این زمان که نشریه را منتشر میکنید در ایران اتفاقاتی می افتد. دهه ۵۰ هست و دارم سعی میکنیم برویم سر بحث تجدید حیات چپ در ایران. ما یک چپ سنتی داریم که چپ حزب توده است که شما پیش از این با آن آشنایی دارید و طبیعتاً بخاطر تروتسکیست بودن، بخاطر اطلاعاتی که آنجا بدست می آورید، بخاطر نگاه انتقادی‌ای که به این تجربه دارید با آن فاصله‌ای احساس میکنید و بخصوص سازمان حزب توده در آن موقع فکر کنم هیچ جذابیتی برای تیپ جوانان چپ گرایی مثل شما ندارد حتا اعضای جدیدی که به این خط علاقه مند هستند می دانیم که در شکل‌های جدید سازمانی با یک فاصله‌ها و تفاوت‌های حتا جزئی سعی میکنند در قالب‌های دیگری کار را ادامه دهند در نتیجه حزب توده از یک حزب سراسری و قدرتمند دهه ۲۰ به جریانی خیلی کوچک یا جریانی در حاشیه فعالیت چپ ایران در دهه ۵۰ تبدیل میشود. از طرف دیگر جریانات جوان و پر انرژی حداقل تا سال ۵۴ و ۵۵ شاهدیم که توی این گروه‌هایی مثل سازمانی که بعدها به نام چریک‌های فدایی خلق معروف شد فعالیت را آغاز میکنند و خیلی میشود گفت قرائت خاص دیگری را از چپ معرفی میکنند. شما میزان آشنایی تان در آن موقع و واکنشها تان نسبت به هر کدام از اینها را ابتدا بگویید تا بعد بصورت خیلی جزئی وارد بازخوانی این جریانات و موضع گیری شما نسبت به این‌ها و آسیب شناسی قرائت و فهم اینها از تجربه، مسئله، وظیفه و تکالیف نیروهای چپ در ایران شویم.

ت.ث: با اینکه اخبار مبارزه مسلحانه در ایران بلافاصله به خارج هم می‌رسید، اما تقریباً دو سال طول کشید تا اسناد و نوشته‌ها و بحث‌های درونی جریانات متفاوت و متفکرین مختلف آن‌ها بدست ما برسند. در نتیجه ما هنگامی که به بین‌الملل چهارم پیوستیم اطلاع دقیقی از این جریان نداشتیم. جز یک سری کلیات. می‌دانستیم دو جریان مذهبی و مارکسیستی هست. و نیز بر اساس اطلاعاتی که بود و گفته این و آن می‌دانستیم گرایش‌های مائوئیستی، توده‌ای و دبره‌ای نیز در بین‌شان هست. و می‌دانستیم یکی از این جریانات در لبنان با جریانات فلسطینی کار کرده است و بر اساس اطلاعات ما بیشتر جریانی بورژوا ناسیونالیست بود تا

مارکسیست. اما نه چیزی بیش از این. گروهی که گفتم از نظرات جزئی دفاع می‌کرد هنوز در انجمن لندن ظاهر نشده بود و در نتیجه از آن‌ها هم خبری نداشتیم. اما جالب این بود که پیش از آن که مسئله مبارزه مسلحانه در ایران مسئله روز شود ما در بین‌الملل با این بحث‌ها آشنا شده بودیم. گفتم یکی از اختلافات با جناح راست بین‌الملل بر سر مخالفت‌شان با مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین بود. در نتیجه بحث مبارزه مسلحانه در خود بین‌الملل باز شده بود و خود ما هم موضع مشخصی گرفته بودیم و از جناح چپ دفاع می‌کردیم، یعنی ما مدافع مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین بودیم و مفهوم ما از حزب انقلابی شامل ضرورت ایجاد بخش مسلح آن در کشورهایی با رژیم‌های پلیسی-نظامی نیز می‌شد. بنابراین در غیاب اسناد دقیق‌تر از داخل با همین دید کلی در مورد این مسئله هم قضاوت کردیم و موضع اولیه ما دفاع از آن بود.

اما جنبه مهم‌تر این است که اساساً طرز برخورد ما در آن دوره تمرکز بر سر مسائل دیگری را طلب می‌کرد. موقعی که ماجرای استالینیزم و نقش شوروی در جهان برای ما روشن شد، پس نخست می‌باید نقد خود بر حزب توده را نیز بر همین مبنا دقیق‌تر می‌کردیم. اتفاقاً به همین خاطر یکی از مهم‌ترین مسائل ما این بود که تاریخچه حزب توده را درست درک کنیم. چرا حزب کمونیست از بین رفت و چرا حزب توده ایجاد شد و نقش این حزب در جنبش کارگری، در جنبش ملی کردن نفت، و در جنبش ملیت‌ها چه بوده است. چرا در کابینه قوام شرکت کرد و چرا در کودتای ۲۸ مرداد عملاً هیچ کاری نکرد و این سیاست‌ها و سایر تاکیدات عمده حزب توده از بدو تاسیس‌اش تا کنون چه ارتباطی با وابستگی آن به شوروی داشت.

از این زاویه نقد جریانات ضد حزب توده در آن دوران بسیار سطحی به نظر می‌رسید چرا که اساسا وارد مسئله وابستگی نمی‌شد و عملکرد خیانت بار حزب را به چیزی ذاتی و درونی در خود حزب مثل رویزیونیسم، راست روی یا کارگری نبودن کاهش می‌داد. مثلا قبل از ماجرای مبارزه مسلحانه در ایران نقدی از درون خود حزب به عملکرد حزب در کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفته بود که ما هم از آن خبر داشتیم و بعدها فهمیدیم نوشته جزئی بوده است. این نقد خلاصه می‌شد به نقد امتناع حزب از استفاده از شبکه نظامی‌اش در کودتای ۲۸ مرداد و تسلیم کامل به رژیم پس از کودتا. بدون آنکه درک کند چرا حزب توده بدون اجازه شوروی حق استفاده از آن شبکه را نداشت!

خود ما نقدا در باره بسیاری از مسائل فوق تحقیق و مطالعه کرده بودیم و مواضع مشخصی نیز اتخاذ کرده بودیم. بویژه اینکه قبلا گفتیم ما به این نکته بسیار حساس بودیم که باید نقد خود از شوروی و حزب توده را کاملا از نقد بورژوا ناسیونالیستی رایج در آن زمان (عمدتا گرایشات برخاسته از جبهه ملی و تا اندازه‌ای جریانات مائوئیستی) متمایز سازیم و به همین خاطر حتی وقت بیشتری صرف تدقیق این مواضع کرده بودیم. و به همین خاطر نه تنها خود مسئله شکل مبارزه برای ما نه آن چنان تازگی داشت و نه مسئله اصلی تلقی می‌شد بلکه ما هر گرایشی را نخست بر اساس برداشتش از شوروی و حزب توده طبقه‌بندی می‌کردیم. اما در هر حال بر اساس اطلاعات اولیه ما این مسئله که مبارزه مسلحانه نقدی بر بی‌عملی حزب توده است برای ما هم قابل فهم و تایید بود. اتفاقا به همین دلیل اولین جزوه‌ای که از طرف انتشارات طلیعه منتشر کردیم ترجمه سندی بود از بین‌الملل چهارم در باره مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین و تا آن

جا که یادم هست در مقدمه آن از مبارزات مسلحانه در ایران نیز مشخصا دفاع کرده‌ایم.

اما هنگامی که اسناد و نوشته‌های اصلی‌شان بدست ما رسید واکنش اولیه ما این بود که اولاً نظریاتی که بصورت یک مجموعه منسجم ارائه می‌شود بسیار متفاوت و گاه ضدونقیض‌اند و ثانیاً جز در رگه‌هایی نازک در واقع چیزی نیستند جز استالینیزم با اسلحه. بخصوص نوشته‌های جزئی که در آن دوره در خارج در میان نوشته‌های مورد تایید و طرفداران این جریان از همه مهمتر تلقی می‌شد و به مثابه تحلیل‌های پخته‌تر مارکسیستی ارائه می‌شدند عملاً هیچ تفاوت نظری و برنامه‌ای با حزب توده نداشت. البته بعدها فهمیدیم که بر خلاف تبلیغات آن دوره گروه بیژن جزئی نه تنها از جریان‌ات اصلی پشت ماجرای سیاهکل نبوده است که در گروه‌های اولیه فداییان خلق هم نقش آن چنانی نداشته است. اما بسیاری از فدائینی که ما می‌شناختیم از همین چارچوب فکری حرکت می‌کردند. نوشته‌های احمد زاده متفاوت بود و شاید بیشتر تحت تاثیر مائو و دبره اما او هم در مارکسیزم خود برشی از استالینیزم نکرده بود. تنها نوشته‌هایی که در آن دوره توجه ما را جلب کرد نوشته‌های پویان و شعاییان بود. پویان به این دلیل که او برخلاف همه عملاً از استراتژی انقلاب سوسیالیستی دفاع کرده بود، هر چند نه صریح و روشن. و شعاییان هم از این لحاظ که مسئله خطرات وابستگی به شوروی را درک کرده بود، هر چند نه در چارچوب استراتژی درست. به هر حال همان طور که خودشما هم گفتید ارزیابی کلی ما از این جریان به عنوان جریانی سنتریستی بود، یعنی جریانی که در عمل از رفرمیسم و اپورتونیزم برش کرده است اما همه راه تا استراتژی انقلابی را طی نکرده است و ناف ایدئولوژیکش هنوز به منشا وصل است. خلاصه وسط راه گیر کرده است. در هر حال این جریان تا جایی که از

استراتژی انقلابی مشخصی دفاع می‌کرد هنوز در چارچوب انقلاب مرحله‌ای و انقلاب دموکراتیک گیر کرده بود. یعنی در واقع میگفت انقلاب کنیم برای اینکه قدرت را به ضدانقلاب بدهیم!

س: چطور این تقسیم بندی و مشخص کردن خطوطها برای شما روشن تر شد؟ از طریق چه متونی؟

ت.ث: تا سال ۵۲ یا ۵۳ اغلب نوشته‌های اصلی به دست ما هم رسیده بود. از احمدزاده، جزنی، پویان، فراهانی، شعایان... مثلا تفاوت جزنی و احمدزاده واضح و آشکار بود. دفاعشان از مبارزه مسلحانه کاملا از دو دیدگاه متفاوت توده‌ای و مائوئیستی است.

س: اگر بخواهیم درک این رفقای فدایی را که نام بردید مقایسه کنیم با درک کمینتری از مبارزه مسلحانه، مبارزاتی که از ۴۹ شروع می‌شود، از جمله قیام سیاهکل که خیلی هم الان یا تقدیس می‌شود و یا مورد نفرت واقع می‌شود و حرکت‌های بعدی در دهه ۵۰ مثل سرقت از بانک‌ها، درگیر شدن با پلیس، ترور و ... اگر بخواهیم این دست مسائل را با سنت کمینتری مقایسه کنیم، تفاوت‌ها در کجاست؟

ت.ث: کمینترن و به هر حال بلشویزم به طور کلی در رابطه با ترور فردی بعنوان یک روش مبارزه همیشه اخطار داده است. بخصوص در شرایطی که جنبش در حال رشد است این می‌تواند در واقع به وسیله‌ای در دست خود ضد انقلاب برای به خانه راندن توده‌ها تبدیل شود. یعنی نه تنها باید این شیوه را رد کرد بلکه باید با آن فعالانه در جنبش مبارزه کرد. نه تنها محرکی برای جنبش نیست بلکه مستقیما به جنبش توده‌ای لطمه میزند. فقط نگاه کنید به لطمه‌ای که فاز نظامی مجاهدین بر جنبش توده‌ای ضد رژیم فعلی زد. یا از زاویه دیگر در خود تجربه انقلاب ایران به یاد داشته باشیم که شب قیام در تهران (باز هم برخلاف تبلیغاتی که شاید شنیده باشید) حتی ۵ تا چریک فدایی هم نبود که به مردم کمک کنند. یعنی

حتی اگر این توهم فدائیان را هم بپذیریم که سیاهکل باعث شد مردم در ۵۷ به خیابان‌ها بریزند پس عاقبت زمانی هم که توده‌ها بلند شدند ضد انقلاب آن‌ها را بلعید.

یعنی می‌خواهم بگویم در سنت بلشویکی بحث سر این مسئله کم نبوده است و اگر این ادبیات در آن دوره هم در دسترس بود شاید تحلیل‌های بهتری ارائه می‌شد. فراموش نشود خود سوسیال دموکراسی روسیه علیه آرمان خلق شکل گرفت. بنابراین سوسیال دموکراسی روسیه نه تنها بر اساس برش از این گونه روش‌ها شکل گرفت که دائما در تقابل با آن مطلب نوشته است. در دید فداییان نخستین چیزی که بوضوح آشکار بود فقدان هرگونه استراتژی حزب‌سازی بود. به جز جریان جزنی که دست‌کم مبارزه مسلحانه را از سنت کمینترن و مفهوم بخش مسلح حزب نتیجه می‌گیرد. هر چند در چارچوب استراتژی ضد انقلابی حزب توده. این که حزب باید بخش نظامی داشته باشد با اینکه مبارزین چریک تبدیل می‌شوند به حزب دو راه کاملا متفاوت است. ما با اولی کاملا موافق بودیم اما نه با دومی. حتی مطابق تجربه خود بلشویک‌ها و بعدها در بسیاری مبارزات دیگر، استفاده از روش ترور هم می‌تواند در شرایطی لازم شود، مثلا خود لنین بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و در دوره یورش وحشیانه ضد انقلاب استفاده از مبارزه مسلحانه، حتی به شکل انتقام جویی از افراد مشخص را جایز می‌دانست. یعنی به عنوان وسیله‌ای برای سازماندهی عقب‌نشینی. اما مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک یا موتور کوچک و بزرگ مفاهیمی عینا دبره‌ایستی و غیر بلشویکی است.

در ضمن شرایط آمریکای لاتین با ایران کاملا متفاوت بود. در آن جا هم رژیم‌های پلیسی-نظامی شبیه ایران زیاد بود اما در آن جا در ضمن

جنبش‌های توده‌ای انقلابی نیز وجود داشت. مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین را باید در چارچوب این مختصات بررسی کرد. در شرایطی که کنترل مبارزات توده‌ای توسط دولت استبدادی مسئله محوری می‌شود مبارزه سیاسی هم شکل نظامی بخود خواهد گرفت.

س: پس جمع‌بندی کلی خیلی مثبتی از فعالیت چریک‌های فدائی آن موقع نداشتید؟

ت.ث: نه حقیقتش بعد از این که با عقایدشان آشنا تر شدیم خیلی کمتر. من که شخصا به این‌ها می‌گفتم توده‌ای با هفت‌تیر بخصوص که در لندن بخش عمده گروه فداییان طرفداران جزئی بودند.

س: الان توی ایران و بین نسل جدید که می‌خواهند این تاریخ را بازخوانی کنند خیلی‌ها این حرف را می‌زنند که در آن مقطع زمانی جریان فدائی جریان خیلی خلاق بوده و بعضی‌ها حتا این نکته ستایش می‌کنند که این جریان به قولی بدون رجوع به سنت کلاسیک مارکسیستی توانسته خوانش جدیدی از مناسبات و اوضاع و احوال سیاسی و نحوه مبارزه در ایران ارائه دهند. نظرتان در این باره چیست؟ این بحثی است که خیلی دارد تکرار می‌شود و لازم است به آن پرداخته شود.

ت.ث: مبارزه مسلحانه همانطوری که گفتم شیوه عجیب و غریبی نیست که به ناگهان چریک‌های فدائی خلق ایران کشف کرده باشند. این هم از قبیل همان حرف هاست که ما ایرانی‌ها همه چیز را کشف کرده‌ایم. همانطور که گفتم خود سوسیال دموکراسی روسیه علیه آرمان خلق شکل می‌گیرد. فعالیت‌های چریک‌های فدایی خلق در ایران بیشتر به آرمان خلق شبیه بود تا به سوسیال دموکراسی روسیه. یعنی همین خلاقیتی که گفته می‌شود چریک‌ها ۵۰ سال پیش ابداع کردند آرمان خلق در روسیه خیلی موثرتر و پر سرو صداتر ۵۰ سال قبل‌تر انجام داده بود. مضافا به این که تازه در خاورمیانه خودمان از دوره بعد از جنگ جهانی دوم و در

کشورهای آمریکای لاتین عملاً از شکست انقلاب بلیوار تا کنون ادامه داشته است.

س: منظور فضای ایران است.

ت: بله در فضای ایران و در عمل معرف جریانی مبارزاتی و مثبت در برابر سنت توده‌ایزم بود. همین که مبارزین گفتند دیگر نمی‌توان با مدل حزب توده ادامه داد و باید علیه وضعیت موجود کاری موثرتر کرد، و خود در عمل کردند، البته تاثیر مثبتی بر همه مبارزین آن دوره و بعد گذاشت. اما فقط از این زوایه. در ضمن اجازه داد نیروهای رزمنده به جای آماده‌سازی توده‌ها برای انقلاب یا خود را نابود کنند یا به بیراهه بروند. طنز تلخ تاریخ اینجاست که نه تنها این به اصطلاح خلاقیت باعث تقویت جنبش توده‌ای نشد بلکه عملاً به تحویل دادن توده‌ها به ضد انقلاب منتهی شد. بنابراین از لحاظ داده‌های تاریخی باید گفت واکنشی بود لحظه‌ای به سازشکاری حزب توده اما از درون همان دیدگاه. و دقیقاً به دلیل کامل نکردن برش خود از حزب توده عاقبت نقشی مخرب در انقلاب ایران ایفا کرد و پس از رشدی بادکنکی و احساسی عملاً متلاشی شد و امروزه هم جز همین سالروزها چیزی از آن نمانده است. به نظر من فدائی مبارز امروز کسی است که دیگر نه فدائی باشد و نه دلخوش این سالروزها!

س: شما آن موقع بالاخره یکی از کارهایتان این بوده که تاریخ انقلاب روسیه و بحث‌هایی که آن‌موقع انجام شده را مرور کنید. من خودم وقتی ادبیات فدائی‌ها را می‌خوانم اینطور برداشت می‌کنم که بیشتر از اینکه این‌ها مارکسیست‌ها یا سوسیالیست‌هایی باشند که تحت تاثیر جنبش مارکسیستی قرار گرفته باشند خیلی شبیه نارودنیک‌های روسی به نظر می‌رسند. یک ستایشی از مردم بدون جدی گرفتن جنبه طبقاتی درون ساختار مردم و برداشتی از انقلاب که بیشتر نوعی برداشت رومانتیک است که تصور میشود که با شکلی از قهرمانی‌گری و داشتن شهامت و نشان دادن شجاعت در مقابل دیکتاتوری می‌خواهد انقلاب کند و رویه آنها دستکم در تهییج‌گری و بسیج نیروها نزد این جریان چیز بیشتری

از این نیست و به نظرم خیلی بیشتر به جریانات خلقی گرای روسی شبیه هستند تا آن چیزی که در سنت انقلابی مارکسیستی شاهد بوده‌ایم.

ت.ث: بله درست است، دقیقا. دید مائوئیستی هم در مدل روسی کم و بیش میشد همان نارودنیزم. جنبش خرده بورژوازیِ رادیکال. هرگز چیزی بیش از آن نبوده و نیست.

س: اگر بخواهیم جمع بندی‌ای از سنت فداییان بکنیم، جدا از این که این‌ها آنچنان با سنت مارکسیستی به آن صورت که باید آشنا نیستند و تحلیل‌های غلطی از فعالیت مبارزاتی و انقلابی دارند؛ یکی از سوالاتی که برای ما مطرح است این است که بیشتر سازمان‌های چپ دنیا تحت تاثیر استالینیزم هستند و علیرغم اینکه فداییان ظاهرا در نقد علیه حزب توده صحبت می‌کردند و یکی از وجوه مشخصه خودشان را تفاوت با آنچه حزب توده نمایندگی می‌کرد میدانستند، یکی از چیزهایی که وجود دارد این است که اینها از استالینیزم نبریده‌اند. میشود برایمان بگویید مؤلفه‌های استالینیزم از دید شما در آن دوره در سازمان‌های ایرانی چه بود و اگر قرار بود گسستی اتفاق بیفتد، کجاها سازمان فداییان باید این کار را انجام میداد یعنی نه با دست بردن به اسلحه بلکه توجه و پرداختن به آن نقاط بنیادین و نقاط خیزش و حرکت سازمان‌ها. درواقع می‌خواهم بدانم استالینیزم این جریان را در چه مبینید؟

ت.ث: استالینیزم را در این گونه احزاب و سازمان‌ها باید اصولا از دو جنبه مشاهده کرد. اول از جنبه ارتباطشان با دولت شوروی یا دیدشان نسبت به این گونه ارتباطات. استالینیزم در شوروی یعنی سیاست ساختن سوسیالیزم در یک کشور و تبدیل احزاب کمونیست دنیا به آلت دست سیاست خارجی شوروی. تعریف استالینیزم در اصل هم همین است. بنابراین آن جریانی که آلت دست بود و تحت عنوان رابطه با حزب برادر در واقع اوامر بوروکراسی حاکم بر روسیه را اجرا می‌کرد در ضمن استالینیزم هم بود. البته آلت دست بودن خود دو شکل دارد آگاهانه و نا آگاهانه. آپارات اصلی حزب توده (و نه همه اعضای آن) نه تنها آگاهانه در خدمت سیاست خارجی شوروی عمل می‌کرد که اساسا رهبری آن در

دست کا گ ب بود. دیگر همه می‌دانیم نابود شدن حزب کمونیست ایران و تاسیس حزب توده هر دو با دستور شوروی انجام گرفت. حتی نام حزب، "توده"، در پیروی از اوامر کنگره ۶ کمینترن برای ایجاد جبهه‌های خلقی آمده است. اما اگر یک جریان ساده‌لوح تمام این داستان را نبیند و هنوز آگانه مدافع شوروی باشد و یا از آن به عنوان مرکز اردوگاه سوسیالیستی دفاع کند خب پس ناآگاهانه استالینیست است. نتیجه همین ساده لوحی را در سرنوشت فداییان بخوبی می‌توان مشاهده کرد که چگونه اکثریت جریانی که بقول خودش مظهر خلاقیت رزمنده علیه حزب توده بود خود توده‌ای می‌شود.

اما استالینیزم از جنبه دیگری هم مشخص می‌شد و آن رابطه‌اش با جنبش توده‌ای است. استالینیزم بخاطر این که بتواند نقش خود را به عنوان ابزار سیاست خارجی شوروی ایفا کند باید اولاً وزنه‌ای در جنبش توده‌ای داشته باشد و ثانیاً آن را کنترل کند که بتواند وجه‌المصالحه قرار دهد. بنابراین از بی‌اعتمادی این گونه سازمان‌ها به نهادهای واقعا مستقل توده‌ای و یا هر گونه مبارزه از پایین و یا تلاش دائمی آن‌ها در ایدئولوژیک کردن تشکلهای نیز می‌توان علائم استالینیزم را بخوبی پیدا کرد. و از همه مهمتر آن دستگاه ایدئولوژیکی است که محور وصل‌کننده این دوجنبه از استالینیزم را تشکیل می‌دهد و در خدمت توجیه استراتژی انقلاب مرحله‌ای قرار گرفته است. یعنی قسمی استراتژی سیاسی که همواره باید انقلاب سوسیالیستی را نفی کند و جنبش‌های انقلابی را در خدمت آلترناتیوهای بورژوایی-ضد امپریالیستی در بیاورد.

خب با کمی دقت همه این علائم استالینیستی را در کارهای این‌ها می‌توانستید مشاهده کنید. حتی پس از آن که خود سیر انقلاب این

تناقضات را واضح ساخت و به انشعاب اقلیت از جریان رفرمیستی و سازشکار انجامید هنوز چیزی جز یک سازمان بوروکراتیک با سیستم فرماندهی نظامی نبود که به تنها چیزی که شباهت نداشت حزب انقلابی بود و به درد تنها چیزی که نمی‌خورد سازماندهی جنبش توده‌ای بود. سرنوشت فرقه‌ای که امروزه به اسم اقلیت حمایت از "اردوگاه سوسیالیستی" را تبدیل به همکاری پشت پرده با نئوکان‌های آمریکائی کرده است خود گویاترین اثبات این فاجعه است.

س: بعدها با یکی از گروه‌هایی که در آن دوره در ایران بودند، ارتباط برقرار می‌کنید. گروهی که به نام گروه شعاعیان معروف است و می‌دانیم که مصطفی شعاعیان یکی از کسانی است که در آن دوره نسبت به این نوع تبعیتی که این‌ها از مسکو دارند انتقاد دارد. با این گروه آشنایی داشتید یا نه؟

ت.ث: نه. آن اوایلی که من با جریانات مبارزه مسلحانه در ایران آشنا شدم این اسم را شنیده بودم و گفتم در نوشته‌های اولیه‌ای که بدستم رسید اتفاقاً نقد او از اردوگاه‌گرایی توجه من را هم جلب کرد. منتها به عنوان یک جریان مذهبی تا یک جریان چپی و سوسیالیستی. بعدها، فکر کنم پس از انتشار شماره چهارم کندوکاو، یکی از رفقای که بعداً به گروه ما پیوست از ایران با ما تماس گرفت که نماینده گروهی از طرفداران سابق شعاعیان بود. به بحث‌های کندوکاو علاقمند شده بودند و خواهان ارتباط شدند.

س: در مورد جنبه‌های "ضدلینی" مصطفی شعاعیان چیزی شنیده بودید؟ همین نقدش نه تنها به استالین بلکه نسبت به تجربه بلشویکی؟

ت.ث: نه من اینها را اصلاً اطلاع نداشتم و حقیقتش هنوز هم که هنوز است اینها را نخوانده‌ام. آن موقع به هر حال اینها از دیدگاه‌های خودشان به چیزهایی رسیده بودند و تماشش هم ناقص و درهم برهم است. مسائل را

می‌توان دید و تشخیص داد اما با ابزار نظری شریعتی یا شعاییان نمی‌توان تحلیل‌شان کرد. بنابراین باید اعتراف کنم من زیاد اهمیتی به این نوشته‌ها نمی‌دادم. می‌دانستم نمی‌توان توقع زیادی داشت. برای من بیشتر مسیر واقعی حرکت مهم بود تا بیان خودشان از آن. به نظر من در آن دوره تاکید پویان به جنبه ضد سرمایه‌داری مبارزات و تاکید شعاییان به ضرورت رهایی از پایین و نقدش به شوروی در کنترل جنبش‌ها جوانب مثبت این جریان جدید را نشانه می‌زد. اما در یک نگاه درازمدت‌تر می‌بینیم دقیقا همین ناقص بریدن بعدها چه ضربه مهلکی به تمام این جریان‌ات میزند.

س: سوال بعدی راجع به سازمان مجاهدین است. می‌دانیم که این‌ها ریشه‌های مذهبی داشتند و همواره هم جزو گروه بندی‌های مذهبی تلقی می‌شدند. فقط می‌خواهم بدانم شما هم آن دوره به همین صورت اینها را می‌دیدید یا نه؟

ت.ث: در اوایل حقیقتش من اصلا تصویردرستی از سازمان مجاهدین نداشتم. دست کم در مورد فداییان رگه‌ها و مثال‌هایی بود که بتوان رجوع کرد، مثلا نارودنیک‌ها، اما از اینکه آیا مجاهدین هم همان‌اند یا نه ارزیابی روشنی نداشتیم. در واقع بیشتر در ایران و بعد از انقلاب است که ارزیابی ما از سازمان مجاهدین روشن‌تر شد. می‌دانستیم مذهبی هستند و می‌دانستیم از عقایدی شبیه شریعتی دفاع می‌کنند اما نه چندان دقیقتر از این. و تا بخواهیم آشنا بشویم که اینها دیگر چه نوع سازمانی هستند شنیدیم داخل‌شان کودتا شده و "مارکسیست"‌ها سازمان را تسخیر کرده‌اند! و آن موقع در خارج کشور مهمترین مسئله‌ای که مطرح شد همین مارکسیست شدن سازمان مجاهدین بود. جریان‌ات حاکم بر کنفدراسیون خیلی از این قضیه استقبال کردند و تا جایی که بیاد دارم مثلا در لندن بجز ما و گروه وحدت کمونیستی بقیه یکدست از آن دفاع

می‌کردند. در واقع اکثریت بسیار هم خوشحال بود. گروه‌های مائوئیست از شر این تناقض آشکار خلاص شده بودند که باید از مبارزه مسلحانه‌ای که هم مذهبی بود و هم کمونیستی دفاع می‌کردند.

به اعتقاد من همین کودتا و تصفیه در هل دادن هر چه بیشتر مجاهدین بطرف نیروهای ارتجاعی موثر بود. ارزیابی ما بعد از انقلاب از سازمان مجاهدین این بود که این هم نوع دیگری از سازمان‌های بورژوازی است (ونه آن طور که مابقی چپ می‌گفت یعنی جریانی خرده‌بورژوازی ضد امپریالیستی). بورژوازی مفلوک ایرانی همواره به استبداد تن داده است اما برای خود هزاران آلترناتیو فرار از آن را نیز ترسیم می‌کند. این هم یکی دیگر از همان آلترناتیوهای رویائی است که برای بدست آوردن دل بورژوازی بی‌دل ایرانی رقابت می‌کردند و می‌کنند. اما در ضد انقلاب ۵۷ بدیل خمینی دلربا تر بود.

س: فکر کنم بیژن جزنی یک جاهایی در مورد شناسایی چنین جریاناتی اشاره دارد که در ایران جریانات خرده‌بورژوازی ماهیت رادیکال دارند و نمیشود مثل مدل کلاسیکی که در مارکسیزم وجود دارد و ویژگی‌های تردید و دودلی و خصیصه‌های کلاسیکی که در مورد خرده‌بورژوازی به کار برده می‌شود را به کار برد. یعنی بنا به حضور امپریالیزم و تأثیرش روی ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران جزنی معتقد است که اینها میتوانند نقش مترقی‌ای داشته باشند. ریشه این نوع نگاه به کجاها بر می‌گردد؟

ت.ث: پشت این تحلیل در واقع توجیه همان استراتژی انقلاب مرحله‌ای است. مطابق این تئوری کمینترن استالینیستی در کشورهای عقب‌افتاده باید با کل خرده‌بورژوازی علیه امپریالیزم و دولت دست نشانده آن متحد شد. در نتیجه کل خرده‌بورژوازی شهری و روستایی پیشاپیش جزو جبهه انقلاب و اردوی خلق محسوب می‌شود. جزنی هم این نظریه را از واقعیت ساختار اقتصادی اجتماعی ایران نتیجه نگرفته است بلکه از قالب

ایدئولوژیک انقلاب مرحله‌ای استنتاج کرده است. اگر مرحله انقلاب دموکراتیک است پس کل خرده‌بورژوازی هم انقلابی است. از این سؤال بگذریم که رادیکالیزم چه ارتباطی به تردید و دودلی طبقاتی دارد؟ می‌توان رادیکال بود اما هنوز بین دو صندلی نشست!

ایراد تحلیل جزئی اما از این عمیق‌تر است. او تحلیل خود را بر مفهومی از امپریالیزم بنا کرده است که دوران تاریخی آن سپری شده. رادیکالیزم ضد امپریالیستی خرده‌بورژوازی زمانی معنی داشت که امپریالیزم از رشد سرمایه‌داری بومی و شکل‌گیری دولت بورژوا جلوگیری می‌کرد. در صورتی که دست کم در دوره بعد از انقلاب سفید در ایران مبارزه ضد امپریالیستی جز مبارزه ضد سرمایه‌داری معنای دیگری ندارد. در کشورهایی که دولت بورژوایی نشده البته که خرده‌بورژوازی معترض است. اما در ایران لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی در زمانی که جزئی مطالب بالا را می‌نوشت نقداً به شرکای امپریالیزم تبدیل شده بودند.

این دقیقاً یکی از اشتباهات بنیادی تمام استراتژی‌های رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای بود. همه به شکلی وحدت با کل خرده‌بورژوازی را تبلیغ می‌کردند و می‌بینیم همین بعداً به یکی از حلقه‌های رابطه‌شان با ضد انقلاب آخوندی-بازاری تبدیل می‌شود. و یکی از تفاوت‌های کلیدی استراتژی ما در آن دوره همین نکته بود که ما تنها متحد پرولتاریا در انقلاب ایران را زحمتکشان می‌دانستیم و دائم علیه وحدت با کل خرده‌بورژوازی اخطار می‌دادیم. هنوز که هنوز است یک نفر از استالینیست‌های ایرانی نتوانسته است به این سؤال ساده پاسخ دهد که اگر قبول دارید ماهیت طبقاتی دولت شاه بورژوایی است پس در خرده‌بورژوازی نیز پایه دارد پس لایه‌های فوقانی آن به ضد انقلاب پیوسته اند. حال چگونه می‌خواهید با کل

خرده‌بورژوازی علیه امپریالیزم متحد شوید؟ این تئوری کلاسیک مارکسیستی-بلشویکی است. این عینا سئوالی بود که لنین در برابر "بلشویک‌های قدیمی" قرار داد.

بنابراین اولاً اسلحه در دست گرفتن ارتباطی به رادیکالیزم طبقاتی ندارد ثانیاً خرده‌بورژوازی رادیکال ضد امپریالیستی در دنیای واقعی سال‌هاست که منقرض شده است. بنابراین مبارزه با دولت شاه در چارچوب استراتژی بورژوایی یعنی مبارزه‌ای صرفاً جناحی برای تصرف سهم بیشتر در هیات حاکمه. بنابراین در دیدگاه ما مجاهدین چیزی بیش از نهضت آزادی با اسلحه نبود. همانطور که جزئی نیز چیزی بیش از حزب توده با اسلحه نبود.

س: میشود از دل همین تحلیلی که گفتم جزئی در مورد ماهیت مترقی خرده‌بورژوازی ایران مطرح کرده، این طور استنباط کرد که اکثریتی‌ها بر اساس چنین خوانش‌هایی بعدها می‌افتند دنبال تأیید کردن و تقویت و حمایت از پروژه جمهوری اسلامی و ضدانقلاب؟ اگر خلاصه بخواهید پاسخ بدهید، ریشه این امر را در چه می‌بینید؟

ت.ث: به نظر من ریشه این اپورتونیزم در نظرات حزب توده بود که متأسفانه در همه جریاناتی که ادعای برش از آن را داشتند و شاید در عمل هم واقعا برشی در کار بود، هنوز در سطح پایه‌ای و استراتژیک کماکان وجود داشت. مفاهیمی نظیر "بورژوازی ملی"، "روحانیت مبارز"، "خرده بورژوازی ضد امپریالیستی" ... همگی توده‌ای هستند و بقیه هم طوطی‌وار تکرار کرده‌اند.

س: همانطور که می‌دانید بر خلاف این سازمان‌ها، بر اساس آنچه‌ی که در بین‌الملل در سنت تروتسکیستی آموخته‌اید رویکردتان بر اساس شناخت کلیت وضعیت سرمایه‌داری قرار دارد و بر همین اساس این است که با فعلیت یافتن انقلاب در همه جای جهان و این که هر انقلاب در هر جایی اگر به یک انقلاب سراسری متصل شود می‌تواند به آغاز

انقلاب سوسیالیستی بیانجامد، به مسائل خاص ایران نگاه کرده و موضع میگیرید. به همین خاطر مسئله اصلاحات ارضی برای شما برخلاف سازمان‌های دیگری که فقط در زمان اجرای این برنامه با آن درگیر می‌شوند جایگاه ویژه و بنیادینی دارد؛ در حالی که می‌دانیم سازمان‌های دیگر همان موقع تحلیل‌های خودشان را ارائه دادند و بعداً در تحلیل مناسبات پیش رو نقش‌چندانی برای این مسئله و تبعات آن در تحولات و رخداد‌های آینده قائل نبودند. اگر موافق باشید یکی از چیزهایی که اتفاقاً همچنان به بحث گروه فداییان و تحلیل‌های خاص اینها از مسئله اصلاحات ارضی و پیامدهای آن مرتبط است پردازیم. شما چه تحلیلی داشتید از این مسئله و پیامدهای آن را چه میدانستید و در مقابل این تعریف و مفهوم پردازی‌ای که شما از این مسئله داشتید سازمان‌های دیگر چه ایران آن موقع چه تحلیلی داشتند؟

ت.ث: انقلاب سفید و اصلاحات ارضی از چند جنبه برای ما مهم بود. اول اینکه ما به سرعت درک کرده بودیم که قبل از هرچیز باید دوران خودمان را بشناسیم. در دنیا چه خبر است و امپریالیزمی که ما تئوری‌اش را خوانده ایم چه می‌کند. پس از جنگ جهانی دوم چه تغییراتی در نظام جهانی رخ داده است، استقلال مستعمرات چه اثری در شکل سلطه امپریالیستی داشته است، ماجرایی به اصطلاح نواستعماری چیست، رشد مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده در چه وضعیتی است... و خلاصه مسائلی از این قبیل جزو نکاتی بودند که دائم دنبالش بودیم که بتوانیم چارچوب فکری جمع و جوری برای خودمان تدوین کنیم. بنابراین از همان اول برای ما بررسی انقلاب سفید در ضمن بررسی رابطه آن با امپریالیزم را نیز در بر داشت.

بنابراین باید قبل از آن که درباره اصلاحات ارضی کار کنیم با تئوری‌های امپریالیزم آشنا میشدیم و نخست رفتیم دنبال این کار.

اما مساله انقلاب سفید از زاویه مشخص دیگری هم برای ما اهمیت پیدا کرده بود. همان موقع در واکنش جریان‌ات اپوزیسیون به آن می‌دیدیم که

اغلب کاری به تحلیل اثرات آن در جامعه ایران ندارند و به رد و نفی آن در چارچوب استراتژی‌های ضد امپریالیستی خودشان اکتفا می‌کردند. مثلاً این درست که همه این صنایع جدید در واقع صنایع مونتاژ بودند و این را همه می‌گفتند و تکرار می‌کردند. اما مسئله تاثیر رشد همین صنایع مونتاژ در سرمایه‌داری ایران و یا در مبارزات طبقه کارگر بسیار مهمتر بود که کسی توجهی نمی‌کرد.

برای خود من مسئله خیلی در بحث‌هایی که آن زمان با رفقای جریان‌ها دیگر در کنفدراسیون داشتیم برجسته شد. برای بسیاری از آن‌ها درک این مسئله ساده که در همان کارخانه مونتاژ اکنون چند هزار کارگر استخدام شده است دشوار بود. دیدی بورژوا رومانیتیک به مفهوم صنعتی‌شدن جایگزین تحلیل طبقاتی شده بود.

به همین خاطر هم با این دو ملاحظه یا تاکید کار و تحقیق در باره این مسئله را از همان آغاز برنامه‌ریزی کردیم. اول خوش‌بینانه تصور می‌کردیم در همان شماره اول کندوکاو خواهیم توانست این بحث را باز کنیم اما خود کار نشان داد دشوارتر از آن بود که تصور می‌کردیم. نه منابعی برای بررسی انقلاب سفید داشتیم، نه کسی قبلاً کاری جدی کرده بود که استفاده کنیم و نه حتی جمع‌بندی‌های و حاضری‌های تئوری امپریالیسم داشتیم. در این آخری از مندل کمک گرفتیم. و مفاهیم اصلی تئوریک ما در تحقیقات بعدی در واقع متکی بر جمع‌بندی‌های تئوریک مندل از سرمایه‌داری بعد از جنگ بود. و پس از اینکه چارچوب کلی دید ما از دوران روشن شد حتی بیشتر به اهمیت دنبال کردن این تحقیق متقاعد شدیم چرا که تئوری‌های رایج و محبوب از امپریالیسم

اپوزیسیون چپ ایرانی از دید مسکو و پکن و ایدئولوژی‌های بورژوا ناسیونالیستی فراتر نمی‌رفت.

بنابر این برای خود ما روشن بود که این از بحث‌های کلیدی ما خواهد بود. هم برای خود ما یک سری قضایا را روشن خواهد ساخت و هم حربه موثری برای نقد چپ ایرانی و تز انقلاب مرحله‌ای را در اختیار ما خواهد گذاشت.

س: قبل از اینکه شما تحلیل خودتان را ارائه دهید، مهمترین تحلیلی که آن موقع از اصلاحات ارضی و پیامدهای آن در چپ ایران وجود داشت چه بود؟

ت.ث: در چپ ایران شاید بشود گفت سه چهار تا دید کلی وجود داشت. دید توده‌ای، مائوئیستی، کائوتسکیستی و فدایی. مطابق دید توده‌ای که تکرار همان دید شوروی از جهان بود بین امپریالیزم در یک طرف و اردوگاه سوسیالیزم در طرف دیگر نبردی جهانی ادامه داشت که همه چیز را تحت تاثیر خود قرار داده بود. در این سناریو، امپریالیزم بخاطر این که از گسترش نفوذ اردوگاه سوسیالیستی در ایران جلوگیری کند باید دست به یک سری رفرم‌ها می‌زد. بنابراین، انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه همگی اولاً رفرم بودند ثانياً به خاطر فشار اردوگاه سوسیالیستی بر امپریالیزم تحمیل شده‌اند.

برداشت مائوئیستی هم شبیه بود. برای آن‌ها هم انقلاب سفید نوعی رفرم بود اما این بار باید چین قهرمان می‌شد. چین اما اردوگاهی نداشت که فشاری بر کسی بگذارد بنابراین دوستان مائوئیست "ترس" شاه و امپریالیزم از انقلاب دهقانی را جایگزین آن کردند. امپریالیزم به خاطر ترس از انقلاب دهقانی در ایران شاه را وادار به اصلاحات ارضی کرده بود.

بدین ترتیب طرفداران شوروی که سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را دنبال می‌کردند البته همه این "رفرم"ها را به گونه‌ای مثبت ارزیابی می‌کردند، در صورتی که مائوئیست‌ها که در پی راه یافتن چین به سازمان ملل بودند همه این رفرم‌ها را "قلابی" اعلام می‌کردند. می‌بینید که هر دو این تحلیل‌ها در واقع نوعی دنباله‌روی از بورژوا ناسیونالیسم ایرانی بود که قبل از اینها در لباس جبهه ملی گفته بود رفرم آری استبداد نه!

جریانات "سوم" و بینابینی متعددی نیز وجود داشت اما این‌ها هم عمدتاً به دنبال تکراری التقاطی از تئوری‌های رایج سوسیال دموکراتیک آن دوران خلاصه می‌شد که در باره همه کشورها و همه ادوار هم همین حرف‌ها را همیشه می‌توان زد. امپریالیسم همواره یا به دنبال منابع مواد خام است یا نیروی کار ارزان و یا بازار... دوره‌ای یکی و در دوره‌ای دیگری برجسته می‌شود. بنابراین هر گونه تغییری را می‌توانستند با عمده کردن یکی از این جوانب توضیح دهند. مثلاً بزعم آنها اکنون بهره‌برداری از نیروی کار ارزان عمده شده بود. در اینگونه تحلیل‌ها نه اثری بود از پاسخ به این سؤال که چرا این علائق همیشگی سرمایه‌داری به کشورهای حاشیه‌ای در ادوار مختلف اشکال مختلفی بخود می‌گیرد و نه اثری از اینکه این تغییرات در خود این کشورها چه اثرات اجتماعی و اقتصادی به دنبال خواهند آورد.

نمونه دیگری که با اینها تفاوت داشت تحلیل فداییان بود. دست کم تلاشی بود در تحلیل مارکسیستی و احتراز از برخورد جبهه ملی و حزب توده به انقلاب سفید به مثابه "رفرم". اما هر چند در این تحلیل (که فکر کنم نوشته احمدزاده بود) ماهیت امپریالیستی-استبدادی رفرم‌ها برجسته شده بود اما به شکلی تصنعی و شبه مائوئیستی. بدین معنی که فداییان اعتقاد داشتند

هدف رژیم از اصلاحات ارضی توسعه دستگاه پلیسی شاه در روستاهاست. یعنی در واقع همان ترس موهوم از انقلاب موهوم دهقانی. تحلیل فداییان هرچند ظاهراً بحثی با بکارگیری مقولات مارکسیستی به نظر می‌رسید اما نه متکی بر روش اقتصاد سیاسی مارکس بود و نه حتی توضیحی تاریخی و رئالیستی از وقایع. توضیح دلایل انقلاب سفید به امری کاملاً من‌در‌آوردی و دلخواهانه در ارتباط با هیات حاکمه ایران کاهش یافته بود، بدون کوچکترین تحلیلی از وضعیت مشخص سرمایه‌داری جهانی. مثلاً گفته شده بود که انقلاب سفید به این دلیل صورت گرفت که تضاد بین بورژوازی کمپرادور و فئودالیزم بالا گرفته بود و بورژوازی کمپرادور با انقلاب سفید هژمونی خود را برقرار کرده است. حال چرا این تضاد دقیقاً در این دوره بالا گرفته است روشن نشده بود و معنای منطقی همین تحلیل هم دنبال نشده بود. مثلاً آیا این بدین معنی است که دولت قبلاً فئودالی بود و اکنون بورژوایی شده؟ اساساً فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور کی‌ها بودند؟ این چگونه تضادی است که بالا می‌گیرد و به نفع یک طرف هم حل می‌شود، اما دولت شاه بعد از انقلاب سفید همان است که قبل از آن بود؟

ویا مثلاً در کنار اصلاحات ارضی که به نظر فداییان حمله به فئودالیزم بود تحمیل تعرفه‌های گمرکی بر بازار برای حمایت از صنایع داخلی نیز جزیی از همان انقلاب سفید بود که حمله به بخشی از بورژوازی بود. بورژوازی بازار نیز بوضوح مخالف انقلاب سفید بود. حال آیا این‌ها همان بورژوازی کمپرادور دوره قبل نبودند؟ این چگونه هژمونی بورژوازی کمپرادور است که علیه بخشی از خودش انجام می‌گیرد؟ و یا شاید اینها همان بورژوازی ملی هستند؟ این ناروشنی‌ها بعد از انقلاب عواقب خود را در اغتشاش عجیب نظری فداییان نشان داد.

خلاصه اینکه برای ما قدری مطالعه سطحی ماجرا کاملا مسلم ساخت که همه این تحلیل‌ها روی هم چیزی جز شعار و تقلید و کپی‌برداری از قالب‌های ایدئولوژیک از قبل داد شده نیست و هیچ کدام از کوچکترین ارزش تحقیقی نیز برخوردار نبودند و بنابراین واضح بود که خود ما باید کاری جدی‌تر را انجام می‌دادیم.

مثلا حتی مطالعات اولیه خود ما نشان داده بود که بسیاری از اقداماتی که شاه تحت عنوان انقلاب سفید به اجرا گذاشت در واقع قبل از کودتا و در کابینه قوام و با کمک مستشاران آمریکایی طرح‌ریزی شده بود. کابینه مصدق هم نه تنها این طرح را کنار نگذاشت بلکه تکمیل کرد. بنیاد فورد در دوره مصدق مشغول بررسی "تحرك‌پذیری نیروی کار در ایران" بود (برای برنامه‌ریزی رشد اقتصادی). در واقع شاه برنامه‌ای را به اجرا آورد که اگر مصدق هم در قدرت می‌ماند کم و بیش همان را اجرا میکرد. برنامه شاه در واقع رادیکال‌تر از اصلاحاتی بود که مصدق در نظر داشت. همین فاکت به تنهایی نشان می‌داد که مسئله انقلاب سفید نه تنها به امیال شاه یا وضعیت جنبش دهقانی و فشارهای اردوگاه سوسیالیستی ربطی نداشت بلکه مسئله‌ای عمیق‌تر و پیچیده‌تر است که باید بر اساس اوضاع بعد از جنگ و نیازهای جدید اقتصاد جهانی توضیح داده شود.

بنابر این ما سه سؤال را در مقابل خود قرار دادیم: امپریالیزم چیست، ربط انقلاب سفید با امپریالیزم کجاست و نتایج آن برای انقلاب آینده ایران چه خواهد بود. اولین مشکل ما اما خود تئوری‌های موجود امپریالیزم بود. به نحوی همگی از توضیح ویژگی دوران بعد از جنگ جهانی دوم ناتوان بودند. در نگاه اولیه فاکت‌ها واضح بود. از طرفی دیگر نمی‌توانستیم بر اساس تعاریف قدیمی متکی بر نظام زور، کنترل، قدرت یا هژمونی

کشورهای امپریالیستی بر اقتصاد جهانی اوضاع را توضیح دهیم و از طرف دیگر پدیده امپریالیزم هم بوضوح هنوز وجود داشت چرا که در هر حال شکاف بین کشورهای حاشیه‌ای و متروپول در حال افزایش بود. و نه توضیح کلاسیک لنینی می‌توانست شرایط جدید را توضیح دهد و نه تئوری‌های رایج آن زمان (تئوری‌های وابستگی از قبیل سمیر امین و یا تئوری‌های سرمایه‌داری انحصاری از نوع مانثلی رویو).

س: در مقابل کسانی که الان ممکن است مدعی شوند که نقدا جریان فدائی هم قضیه اصلاحات ارضی را در قالب نظام جهانی و امپریالیزم جهانی مطرح کردند، چه می‌توان گفت؟ از ویژگی‌های برجسته‌تر و مشخص‌تر تفاوت دید شما نسبت به دید آنها در ارتباط با مقوله امپریالیزم و تأثیرش بر تغییراتی که اصلاحات ارضی نام گرفت، به چه نکاتی می‌توانید اشاره بکنید؟

ت.ث: گفتم از جنبه مثبت دست کم فداییان انقلاب سفید را عقب نشینی یا فرم نمی‌دانستند و در پشت آن برنامه تثبیت هر چه بیشتر امپریالیزم در ایران را می‌دیدند. همین به تنهایی آن‌ها را در چپ جبهه ملی و حزب توده قرار داد اما تحلیل‌شان بقدری آشفته و متناقض بود که جا را برای کامیونی از اپورتونیزم باز می‌گذاشت. مسئله اصلی این بود که در واقع دلایل اصلی انقلاب سفید را درک نکرده بودند. تحلیل احمد زاده خیلی ساده آن را نتیجه رشد تضاد "طبیعی" فئودالیزم و سرمایه‌داری تلقی کرده بود. البته دلایل معمول که در واقع از تعریف استخراج می‌شوند، مثل نیاز سرمایه‌داری جهانی به گسترش بازار در مناطق روستایی، یا نیاز به نیروی کار ارزان در مستعمرات، نیاز به تولید در محل برای بازار محلی... و دلایلی از این قبیل که ربطی به تحقیق امپریک ندارد و همواره می‌توان در هر شرایطی پشت سر هم ردیف کرد. تحلیل از انقلاب سفید می‌بایستی رابطه مشخص آن با مرحله مشخص تاریخی نظام امپریالیستی را نشان می‌داد و

بر آن اساس اثرات مشخص آن در اقتصاد ایران، در صف بندی‌های طبقاتی و ماهیت طبقاتی دولت و در استراتژی انقلابی را تشریح می‌کرد. از این جنبه تحلیل فداییان هیچ پاسخ مشخصی نداشت. نشان به آن نشانی که حتی خودشان نتایج منطقی همین تحلیل را دنبال نکردند. اگر بعد از انقلاب سفید تضاد بین فتودالیزم و بورژوازی کمپرادور به نفع سرمایه‌داری حل شده پس مناسبات سرمایه‌داری نیز در ایران حاکم شده، پس ماهیت طبقاتی دولت هم بورژوایی شده. پس استراتژی انقلابی نمی‌تواند چیزی جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی باشد. اما خیر برای فداییان علیرغم همه این صغرا و کبراها انقلاب هنوز در مرحله دموکراتیک بسر می‌برد.

به عبارت ساده‌تر به خاطر این که این تحلیل آبستره و کلی بود فداییان نتوانستند نه ماهیت واقعی تقابل‌های دستگاه سلطنت با آخوندها و بازاری‌ها را بفهمند، نه اهمیت از هم پاشی مناسبات ارضی و رشد جمعیت تهیدست شهری را درک کنند و نه به رشد عظیم طبقه کارگر و نتایجی که برای انقلاب بعدی خواهد داشت توجهی کنند. نتیجه اینکه در شرایطی که خود شاه برنامه بورژوازی ملی را به اجرا در آورده است هنوز در رویای انقلاب دموکراتیک بسر می‌بردند، ماهیت عقب‌افتاده و ارتجاعی بورژوازی تجاری را با خصائلی که قبلا برای بورژوازی ملی قائل بودند آراسته بودند و از لحاظ عملی از همه چیز خطرناک‌تر وحدت با کل خرده‌بورژوازی را تبلیغ می‌کردند. یعنی اساسا هیچ درک تئوریک از اینکه لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی نقدا به ضد انقلاب پیوسته‌اند نداشتند.

س: یک جایی خوانده‌ام - فکر کنم در کتاب تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی - که سرمایه‌داری یک ذات انتزاعی نیست که با صرف اشاره و نام بردن از آن بتوان مدعی شناخت و فهم آن شد. همین درک را میشود در مورد مفهوم امپریالیزم هم بکار برد یعنی

من فکر می‌کنم جریان فدائی یک درک انتزاعی از مفهوم امپریالیزم دارد. یعنی امپریالیزم برایش دارای مراحل مختلفی نیست، مابه‌ازاهای عینی و مشخص تاریخی‌ای ندارد و بررسی کردن این مراحل مختلف و اثرات و نتایجش مثلاً در چارچوب ایران نیز چندان مورد نیاز نیست.

ت.ث: بله دقیقاً. مشکل اساسی همین بود. هنوز هم بسیاری درک نمی‌کنند که امپریالیزم همان طور که لنین گفت عاقبت خود مرحله‌ای است از رشد سرمایه داری. بنابراین اولاً چیز منجمد و از قبل تعریف شده‌ای نیست که فقط با به زبان آوردن جوهر خود را آشکار می‌کند بلکه باید بطور مشخص تحلیل شود. این دید البته در انحرافات ایدئولوژیک کائوتسکیستی-پلخانی در مارکسیزم ریشه دارد. بر این مصداق که هر چیزی تعریفی دارد و تعریف امپریالیزم هم جزوه لنین است. اما در درک فرمول‌بندی خود لنین هم سوتفاهمی وجود دارد که باید باز کرد. و آن هم مقوله بالاترین مرحله است که گاهی عالیترین یا آخرین هم ترجمه شده است. اینکه چرا لنین این مرحله از رشد سرمایه‌داری را بالاترین مرحله نامید از متن خود جزوه آشکار است اما بسیاری از این واژه این برداشت را می‌کنند که تو گویی تاریخ سرمایه‌داری به پایان رسیده و دیگر چیزی غیر از همانی که لنین تشریح کرد نخواهیم دید. منظور لنین این است که وارد فاز افول شده‌ایم. یعنی در دوره‌بندی تولد، رشد، بلوغ، افول و مرگ یک سیستم به بالاترین مرحله یعنی افول رسیده‌ایم.

وارد دوران افول وجه تولید سرمایه‌داری شدن اما نه به این معناست که ده سال بعد ساقط خواهد شد و نه اینکه رشد و تغییر آن متوقف خواهد شد. دوران افول می‌تواند خود سیصد سال طول بکشد و خود مراحل متفاوتی داشته باشد. مضافاً به اینکه این موجود در حال مرگ اگر بتواند خون بیشتری از دیگران بمکد می‌تواند دوباره خود را جوان نیز بکند. تاریخ

زیگ زاگ هم دارد. مدت زمانی دوره افول با خود مقوله "بالترین" مشخص نمی‌شود. بنابراین ما هم در چپ ایران نمی‌بایستی تحلیل مشخص از مرحله مشخص تراکم و تمرکز سرمایه را با جزوه ۵۰ سال پیش لنین جایگزین می‌کردیم.

در هر حال صرفاً از جنبه نظری برای ما در آن زمان کاملاً روشن بود که جریان‌ات اصلی چپ مارکسیستی مفهوم درستی از دوران ندارند. و این فقط هم تقصیر چپ ایران نبود چپ بین‌المللی نیز هنوز آنچنان توجهی به این قضایا نکرده بود. یعنی آن زمانی که رفقا این تحلیل‌ها را ارائه می‌دادند مد روز هم همین تئوری‌های جهان سومی و راه سوم و تئوری‌های توسعه بود. س: همان تئوری‌های وابستگی...

ت. بله انواع و اقسام تئوری‌های وابستگی. آن موقع رایج بود حتی در چپ بین‌المللی، حتی امروزه. مقولاتی از قبیل استعمار نو، مبادله نابرابر، اقتصاد تسلیحاتی... که حکایت از اشکال جدیدی از وابستگی می‌کرد مطرح شده بودند اما تفسیر چپ عمدتاً هنوز همان مفاهیم سیاسی نظامی از وابستگی را حمل می‌کرد. شاید مندل از جمله تنها کسانی بود که تلاشی جدی برای جمع‌بندی خصوصیات این دوره جدید انجام داد. ما هم تئوری امپریالیزم خودمان را عمدتاً بر نظریات او بنا کردیم. بحث خود مندل هم هنوز کاملاً روشن نبود و خود او هم تا اواخر دهه ۷۰ هنوز جمع‌بندی مشخصی ارائه نداده بود و بویژه در رابطه با اثرات این دوره در اقتصاد کشورهای عقب‌افتاده چندان کاری نکرده بود. بنابراین به اعتقاد من ما با کار تحقیقی سر انقلاب سفید نظرات او را هم مشخص‌تر کردیم.

س: الان بهتر است سر جزوه صنعتی‌شدن صحبت کنیم و بعد برویم سر مسئله استراتژی انقلابی در ایران. ولی برای اینکه به پرونده فدائیان خاتمه بدهیم و یک طوری تصفیه

حسابی با نظریات این جریان بکنیم من از کتاب شورشیان آرمانخواه نقل می‌کنم، آنجایی که راجع به اصلاحات ارضی حرف می‌زند، از اختلافی نظری می‌گوید که بین جزنی و احمدزاده و پویان سر این مسئله وجود داشت؛ به این صورت که جزنی معتقد بود که اصلاحات ارضی در عمل باعث کاهش تضادهای طبقاتی می‌شود و به همین خاطر ما نمیتوانیم مبارزات گسترده مسلحانه انجام دهیم. در عمل و در نتیجه ما در این مرحله قرار میگیریم که تئوری مبارزه مسلحانه را تبلیغ کنیم بجای آنکه در عمل آن را انجام دهیم. در حالی که پویان و احمدزاده معتقد بودند که اتفاقا اصلاحات ارضی تضادهای طبقاتی را تشدید کرده ولی این که ما تضاد طبقاتی حاد شده را نمیبینیم، دیکتاتوری مانع بروز آن است. نظری اگر راجع به این دارید بگویید.

ت.ث: بله گفتم از جوانب مثبت نظریات فداییان یکی همین بود (برخلاف جزنی). پویان که تحت تاثیر آن نگاهی به مبارزه مسلحانه قرار داشت که در آمریکای لاتین با جریانات سوسیالیست گره خورده بود. یعنی او نه صراحتا اما تلویحا همواره ضرورت مبارزه مسلحانه را از ضرورت سوسیالیستی بودن انقلاب نتیجه می‌گرفت در نتیجه بوضوح انقلاب سفید را از جنبه تشدید تضادهای طبقاتی بررسی می‌کرد.

اما متأسفانه اینها کافی نیست. ماهیت واقعی انقلاب سفید درک نشده بود و در نتیجه اگر هم نتیجه گیری سیاسی در جهت تشدید مبارزه طبقاتی درست بود بیشتر ناشی از بخت و تصادف است تا چارچوب و تئوری درست. انقلاب سفید مقدمه‌ای بود برای قسمی رشد سرمایه‌داری. فداییان این را فهمیده بودند اما نه دقیقا چگونه مقدمه‌ای و نه دقیقا چگونه رشدی.

س: همین بحث‌های وجود شرایط عینی انقلاب و یا نبود شرایط عینی انقلاب بر اساس همین تحلیل‌ها فکر می‌کنم چیزی کاملا بدون مبنای تئوری درست بود.

ت.ث: بله واقعا این حرف‌ها مبنایی نداشت. نشان به آن نشانی که هیچ کدام از این جریانات نه فهمیدند چرا انقلاب شد، نه اینکه چه جور انقلابی بود و چرا این طور شد. حتا نزدیک به ۴۰ سال بعد از انقلاب.

س: اصلاحات ارضی و پاسخ‌های چپ آن مقطع به این مسئله و بحث امپریالیزم را بحث کردیم و به درک غلطی که از آن وجود داشت پرداختیم. حالا جزئی‌تر به تغییرات و تحولاتی که در دهه ۴۰ و ۵۰ رخ داده پردازیم. مشخصا اصلاحات ارضی و پروژه صنعتی‌شدن برای ایران و پیامدهایی که از لحاظ طبقاتی برای ایران داشته و نوع رابطه‌اش با انقلاب ۵۷. از صنعتی‌شدن و مختصات و ویژگی‌هایش و پیامدهای این نوع انکشاف برای جامعه ایران و نتایج آن در انقلاب ۵۷ شروع کنیم.

ت.ث. تئوری امپریالیزم لنین قصد داشت جنگ جهانی اول را بر اساس رقابت بین کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بر سر تقسیم دنیا توضیح بدهد در صورتی که عملا در دوره بعد از جنگ دنیا به مدل سوپر امپریالیزم کائوتسکی شبیه‌تر شده. توضیح تاریخی آن نیز واضح بود. بعد از جنگ جهانی دوم هژمونی به آمریکا منتقل می‌شود و بخصوص با شکل‌گیری دوره جنگ سرد آمریکا و ناتو عملا و رسماً رهبری اردوی امپریالیستی را در دست می‌گیرند. برای ما اما این گونه توضیحات که در دهه ۶۰ و ۷۰ رایج بود کمکی به فهم انقلاب سفید نمی‌کرد. ما می‌بایستی به تئوری امپریالیزم به مثابه مرحله‌ای از تراکم و تمرکز سرمایه برمی‌گشتیم و وضعیت سیاسی بعد از جنگ را نیز نه صرفاً بطور تصادفی و سیاسی بلکه بر اساس مرحله رشد سرمایه‌داری جهانی درک می‌کردیم.

و اگر بر این اساس مراحل رشد سرمایه‌داری بین دو دوره قبل و بعد از جنگ جهانی دوم را مقایسه کنیم تفاوتی کیفی مشاهده می‌کنیم و آن اینکه امپریالیزم برخلاف دوره قبل به ناگهان علاقمند به سرمایه‌دارانه کردن کشورهای عقب‌افتاده می‌شود. یعنی در بسیاری کشورهای مشخص دست به اقداماتی می‌زند و برنامه‌های سیاسی-اقتصادی مشخصی را دنبال می‌کند که هدفی جز تسهیل رشد اقتصاد سرمایه‌داری نداشتند. ما بر اساس تحقیقات و مطالعاتمان به این نتیجه رسیدیم که دلیل عمده آن را باید در انقلاب تکنولوژیک بعد از جنگ جستجو کرد. اگر در دوره قبل منبع اصلی

سود افزونه (اضافه بر نرخ متوسط سود) در تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده بود اکنون سود افزونه انحصاری در حوزه‌های نوآوری تکنولوژیک است. جمع‌بندی این نتایج را در آن سری مقالات صنعتی‌شدن و اصلاحات ارضی که اشاره کردید منتشر کردیم. در ضمن تلاش کردیم به عواقب این دوره جدید از لحاظ نقش ساب امپریالیستی ایران در منطقه و رقابت بین سرمایه مالی عرب و ایرانی نیز پردازیم که نتوانستیم آن اندازه که لازم بود مسئله را باز کنیم. نه اطلاعات زیادی در دست داشتیم و نه خود پدیده هنوز آن چنان برجسته شده بود.

آن سری مقالات در واقع دید کلی ما نسبت به اوضاع ایران را روشن کرد و استراتژی و برنامه ما متکی بر آنها بود. و می‌توان گفت اختلافات عمده ما با بقیه جریان‌ها چپ هم در همین نگاه متفاوت بود. هنوز هم که هنوز است نه تنها بسیاری از جریان‌ها چپ ایران بلکه حتی جریان‌ها بین‌المللی هم این چارچوب کلی را آن طور که ما می‌بینیم نمی‌بینند. مثلاً اگر به کتاب کالینیکوس در باره امپریالیزم رجوع کنید در باره همه چیز مطلب هست جز همین تغییرات اصلی و عمده در تولید سرمایه‌داری جهانی و اثرات آن بر امپریالیزم.

س: اشاره به ویژگی‌های فرایند صنعتی‌شدنی که در دهه ۴۰ و ۵۰ در ایران اتفاق افتاده به نظرم ضروری است.

ت.ث. خلاصه‌اش اینکه در دوره "کلاسیک" امپریالیزم ما با دو پدیده جدید مواجه‌ایم: انحصارات (کنترل تعداد کمتری از رقبای سهم بزرگتری از بازار) و سرمایه مالی (ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی و استقلال نسبی آن از تولید). سرمایه مالی خود از عواملی است که جریان پیدایش انحصارات را هم تسهیل می‌کند هم سرعت می‌بخشد. حتی قبل از پیدایش

انحصارات واقعی، سرمایه مالی باعث پیدایش کارتل‌ها و تراست‌ها (یعنی توافقات انحصاری پشت پرده بین رقبا) می‌شود. در چنین مرحله‌ای تعیین میزان تولید و قیمت‌ها (عنصر برنامه‌ریزی در تولید) امری ممکن و رایج است. بدین ترتیب بحران‌های ادواری اشباع تولید دیگر نه به صورت اشباع تولید کالاهای مصرفی بلکه در شکل سرمایه اضافی ظاهر می‌شود. تنها مفر این سرمایه اضافی صادرات سرمایه است به کشورهای عقب‌افتاده. برخلاف دوران قبل خود کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری قادر به جذب این سرمایه اضافی نبودند. سرمایه اما نمی‌توانست در تولید برای بازار داخلی کشورهای عقب‌افتاده سرمایه گذاری کند چرا که چنین بازارهایی وجود نداشت بنابراین عمدتاً در حوزه تولید مواد خام برای خودکشورهای متروپول متمرکز می‌شود. چنین وضعیتی اجازه می‌دهد الیگارشی‌های مالی-ملی از طریق قدرت دولتی انحصار خود بر منابع مواد خام را به صورت کنترل دولت و سرمایه بومی در آن کشور اعمال کنند. آن سرمایه‌ای که چنین کنترلی داشت به منابع سود افزونه دسترسی داشت. سودی اضافه بر نرخ متوسط سود. بدین ترتیب تا اوائل قرن بیستم تمام دنیا بین چند کشور بزرگ سرمایه‌داری تقسیم شده است. این تصویری بود که جزوه لنین ترسیم کرد. و بسیار درست و دقیق. او جنگ جهانی اول را دقیقاً بر همین اساس توضیح داد. از نقطه نظر کشورهای عقب‌افتاده نیز این دوره عواقب مشخصی داشت. از طرفی همدستی امپریالیسم با نیروهای ارتجاعی‌تر محلی به جای بورژوازی بومی و از طرف دیگر کنترل بازار سرمایه داخلی برای حفظ انحصارات امپریالیستی. عقب‌افتادگی و وابستگی جوهر چنین رابطه‌ای بود. نزاع بین بورژوازی به اصطلاح ملی و کمپرادور هم متعلق به این دوره است. به بورژوازی

تولیدی-صنعتی کمتر اجازه رشد داده می‌شود تا بورژوازی تجاری و نزول‌خوار.

در دوره بعد از جنگ باید تغییراتی در این تصویر ایجاد کرد. اولین و مهمترین پدیده‌ای که آمار و ارقام به وضوح برجسته می‌ساخت تغییر در مسیر حرکت سرمایه صادراتی در جهان است. بخش اعظم سرمایه متحرک مالی اکنون به جای رفتن به کشورهای حاشیه‌ای در خود متروپول سرمایه گذاری می‌شد. دلیل این امر تغییر در منبع سود افزونه است. پس از جنگ تولید تکنولوژیک و در دست گرفتن انحصار تکنولوژیک به تدریج به سودآورترین حوزه در سرمایه‌داری جهانی تبدیل می‌شود. دوره‌ای که مندل اسم آن را دوران انقلابات تکنولوژیک مداوم نامید.

دوم این که سرمایه نه زیاد علاقمند به صدور به کشورهای عقب‌افتاده بود و نه رفتن به حوزه تولید کالاهای مصرفی توده‌ای که اکنون از نرخ سود به مراتب پایین‌تری برخوردار بودند. بحران‌های ادواری اشباع انباشت اکنون به تدریج به بحران‌های دائمی اشباع انباشت وسائل تولیدی تبدیل می‌شوند. اما وسائل تولیدی را فقط به سرمایه‌دار می‌توان فروخت. بنابراین به همراه گرایش تحولات دائمی تکنولوژیک گرایشی نیز در جهت رشد تولید سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده، جذب هر چه بیشتر تکنولوژی اضافی و گسترش تولید کالاهای مصرفی در این کشورها شکل می‌گیرد. در نتیجه می‌بینیم که از جنگ جهانی دوم به بعد به تدریج تقسیم جهانی کار تغییر کرده است. بر خلاف اوائل قرن بیستم اکنون در اوائل قرن ۲۱ عمده کالاهای مصرفی دنیا در کشورهای عقب‌افتاده‌تر سرمایه‌داری تولید می‌شود و بخش اعظم نیروی کار جهانی نیز در این کشورها متمرکز شده است.

انقلاب سفید و اصلاحات ارضی را باید در چنین چارچوبی بررسی کرد. آمریکا سیاست‌های مشابهی را در بسیاری کشورهای دیگر نیز به اجرا گذارد. هر جا که حداقلی از بازار داخلی و تحرک‌پذیری سرمایه و کار وجود داشت. هدف از اصلاحات ارضی نه خواباندن انقلاب دهقانی بود که در واقعیت وجود نداشت و نه گسترش سلطه رژیم بر روستاها که نقداً وجود داشت، بلکه فراهم کردن نیروی کار برای سرمایه‌گذاری‌های جدید و بسیج سرمایه برای راه انداختن آن‌ها بود.

برنامه‌ریزی برای این تحولات نیز نه ابتکار شاه بود و نه زیر فشار شوروی یا ترس از انقلاب صورت گرفت بلکه برنامه‌ای عمومی بود که اشاره کردم در کنار برنامه مارشال در اروپا برای فراهم کردن مقدمات رشد سرمایه‌داری در برخی کشورهای مساعدتر بعد از جنگ به اجرا گذاشته شد. این طرح در ایران نخستین بار توسط کابینه قوام مورد بررسی قرار گرفت، در کابینه مصدق ادامه یافت و یکی دو سال پس از کودتا توسط شاه دنبال شد.

ارزیابی منطقی این تغییرات نشان می‌داد که چندین تحول مهم و بنیادی در کشورهایی نظیر ایران صورت خواهد گرفت (بوئژه در ارتباط با صف بندی‌های طبقاتی و ماهیت قدرت دولتی). بعلاوه واضح بود که شکل کنترل امپریالیزم بر کشورهای حاشیه‌ای نیز تغییر خواهد کرد و به جای شکل مستقیم نظامی و سیاسی و اتکا به حمایت طبقات ماقبل سرمایه‌داری یا اتکا به بورژوازی تجاری شکل غیر مستقیم کنترل از طریق دولت بورژوا و روابط سرمایه‌داری غالب خواهد شد. باید چند نتیجه دیگر هم از این تغییرات استنتاج می‌شد. اول اینکه دیگر غیر ممکن است کشوری بتواند در چارچوب سرمایه‌داری این شکاف عظیم تکنولوژیک را پر کند و دوم

این که مبارزات ضد امپریالیستی جدا از مبارزه ضد سرمایه‌داری رویائی ارتجاعی است.

در هر حال ما بر اساس نگاه کلی فوق به دوران به تحقیق و تحلیل مشکلات و تناقضات این مدل از رشد سرمایه‌داری در ایران پرداختیم. آمار و ارقام درستی در دست نبود و امر تحقیق خود چند سالی طول کشید و نتایج آن نیز به هیچ وجه کامل نبود اما اتفاقاً اغلب پیش بینی‌های اولیه ما درست از آب درآمد.

نخستین مشکل این نوع رشد اقتصادی محدود بودن آن است. تولید کالاهای مصرفی بر اساس تکنولوژی دست‌دوم یعنی محدود ماندن به بازار داخلی و در نتیجه محدودیت ساختاری. بنابراین روشن بود که اقتصاد ایران به سرعت به بن‌بست خواهد خورد. اگر ایران نتواند سهمی در بازار جهانی (غیر از مواد خام) برای خود دست و پا کند بازار داخلی به سرعت محدود و انحصاری و بوروکراتیک خواهد شد. تنها شکلی که بورژوازی بتواند این موقعیت را حفظ کند زد و بند نزدیک با قدرت دولتی است. این بطور کلی آن دیدی بود که ما آن موقع نسبت به سرمایه‌داری ایران داشتیم. به نظر من کامل نبود اما دست‌کم از برداشت دیگران به واقعیت نزدیک‌تر بود و اتفاقاتی که بعدها در همه این گونه کشورهایی که این نوع رشد از سرمایه‌داری را دیده بودند بحران‌های بعدی اقتصادی کم و بیش خطوط کلی این تحلیل را اثبات کرده است.

س: یکی از تئوریهای خیلی مطرح در این حوزه تئوری توسعه ناموزون و مرکب است. میشود راجع به تشدید این ناموزونی به دنبال اجرای این برنامه در ایران بیشتر توضیح بدهید؟

ت.ث. شکل اصلی و اولیه آن را قبلا اشاره کردم. سرمایه خارجی برای آن که بتواند جلوی رقبای داخلی را بگیرد و انحصار خود را حفظ کند باید به قدرت دولتی متوسل شود. بنابراین رشد سرمایه‌داری از بالا و توسط امپریالیزم در کشورهای عقب‌افتاده از همان ابتدا به معنای تقویت هم‌زمان طبقات ارتجاعی تر و ماقبل سرمایه‌داری است.

جنبه دیگر مثلا شکل‌گیری لایه تجار کمپرادور است که عملا به نمایندگان اقتصادی امپریالیزم در تخریب منابع درونی انباشت، در جلوگیری از رشد اقتصادی داخلی و عقب‌نگه‌داشتن نیروهای مولده تبدیل می‌شوند.

در دوره بعد از جنگ اما به نظر من کیفیت این پدیده تغییر می‌کند. اگر بخواهیم با یک مثال خلاصه کنیم باید به مسئله تهیدستان شهری اشاره کرد. با تعمیم مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده بر اساس مدل بالا (یعنی در چارچوب نظام امپریالیستی غالب بر اقتصاد جهانی) ما با پدیده افزایش روز افزون تهیدستان شهری مواجه خواهیم شد. تحلیل ما از اقتصاد ایران بعد از انقلاب سفید به درستی بر این نکته تاکید کرده بود. به عبارت ساده‌تر، مدرنیزه کردن، صنعتی کردن، و یا با هر تفسیر و تاکید دیگری که به رشد و توسعه اقتصادی در جهان سوم در دوره بعد از جنگ نگاه کنیم، در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری نتیجه‌ای جز بحرانی ساختاری نداشته است. راکتور اتمی در کنار حلبی‌آباد! سرمایه‌داری در جهان سوم از بعد از جنگ جهانی دوم تا کنون هر چه بیشتر جلو رفته است حلبی‌آبادهای بیشتری نیز آفریده است. ناتوانی سرمایه‌داری جهان‌سومی در جذب نیروی کاری که خودش بی‌خانمان می‌سازد از عواقب اجتناب‌ناپذیر این نوع رشد است.

به یک مثال اشاره کنم. زمان شاه یادم هست یکی از تحقیقات بانک جهانی در باره بارآوری کار در اقتصاد ایران نتیجه گرفته بود که مخارج تولید در ایران بطور متوسط حدود ۳۰٪ بالاتر از اروپاست. (مشاهده می‌کنید چقدر این بحث که امپریالیزم به خاطر نیروی کار ارزان انقلاب سفید کرد بی‌معنی است). یعنی علیرغم نیروی کار ارزان، سوخت ارزان، کرایه کم و تولید برای بازار محلی، کالای تولید شده در ایران نمی‌تواند جایی جز در خود ایران بفروش برود آن هم بزور دولتی که جلوی واردات مشابه آن را بگیرد و اجازه به رقبای تولیدی دیگری هم در داخل ندهد. بزور قانون می‌توان موقعیت انحصاری را حفظ کرد اما موج روز افزون کسانی را که به واسطه رشد همین مناسبات از وسائل تولید خود کنده شده‌اند نمی‌توان با سر نیزه نیز پنهان کرد. می‌بینیم که در جمهوری اسلامی نیز نه تنها این موج متوقف نشده که چندین برابر شدت گرفته. و اگر کسی فکر می‌کند این به دلیل رژیم اسلامی است یا آن به دلیل رژیم سلطنتی بود به برزیل، فیلیپین، اندونزی، آرژانتین، مصر و... نگاه کند. عینا همین ماجرا در همه این کشورها در حال وقوع است.

گاهی از قانون رشد ناموزون و مرکب برداشتی خام و ساده می‌شود به این معنی که دو شکل متفاوت و متعلق به دو دوره متفاوت در کنار هم قرار گرفته‌اند. اما معنی این تئوری این نیست. رشد سرمایه‌داری در دوران انحصارات این ناموزونی و مرکبی را باز تولید می‌کند. عریان‌ترین شکلش انفجار جمعیت تهیدست شهری است اما در بسیاری از حوزه‌های دیگر نیز می‌توان دید. حتی در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری می‌توان این گرایش به عقب راندن جامعه را مشاهده کرد. مثلا توسل به کار خانگی برای حفظ واحدهای کوچک. اساسا خود این علاقه در حال رشد به

"استقلال اقتصادی" یعنی چسبیدن به مالکیت خصوصی در شرایط بیکاری
مزمّن.

س: تغییر و آرایش طبقاتی خاصی که مشخصاً باعث حیرت خیلی از آکادمیسین‌های چپ و راست شد یعنی تحولات ۵۷ را چطور میشود بر اساس همین ساختار سرمایه‌داری ایران بیشتر درک کرد و فهمید؟

ت.ث. مکانیزم اصلی‌اش همان است که در کاپیتال مارکس آمده و در آن مقالات در باره صنعتی شدن هم به آن اشاره کرده‌ایم. تئوری‌ای که لنین هم در کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه بسط میدهد. و آن هم مسئله مبادله بین بخش ۱ و بخش ۲ است. مارکس در طرح بازتولید گسترده سرمایه‌داری نشان می‌دهد که گسترش مبادله بین دو بخش تولیدکننده وسائل تولید و وسائل مصرفی خود باعث گسترش بازار می‌شود. در مدل مارکس می‌توان نشان داد که براساس تئوری ارزش چنان چه بخش تولید وسائل تولید سریعتر از بخش مصرفی رشد کند باز تولید گسترده سرمایه‌داری نیز تضمین شده است.

البته در اینجا مارکس چندین فاکتور دیگر را کنار گذاشته و فقط به مبادله بین این دو بخش در یک مدل بسته نگاه میکند اما در هر حال نکته کلیدی درک اهمیت رشد بخش تولید کالاهای تولیدی و مبادله میان خود سرمایه‌داران برای گسترش سرمایه‌داری است. بنابراین فقدان چنین بخشی در اقتصاد سرمایه‌داری یعنی محدودیت ساختاری برای رشد. یعنی محدود شدن و منجمد شدن سریع بازار. بدین ترتیب در آغاز بحران اقتصادی قبل از انقلاب در سال‌های ۵۴ و ۵۵ در کنار طبقه کارگری که شاید در بیست سال بعد از کودتا سه برابر شده بود (از حدود ۵/۱ به حدود ۵/۴ میلیون) جمعیتی مشابه نیز (و از عملاً هیچ به حدود ۴ میلیون) از تهیدستان شهری داشتیم. و لایه وسیعی از خرده‌بورژوازی فقر زده. اگر

به آمار آن دوره رجوع کنید در همان زمان که شاه به آستانه تمدن بزرگ رسیده بود آمار سازمان برنامه خودش حکایت از تشدید کار خانگی می‌کرد. و طبقه حاکمی که کاملاً دو تکه شده است. بخش بازاری که بعد از انقلاب سفید از قدرت به بیرون رانده شده و بخش "مدرن" صنعتی که اکنون کشتی‌اش به گل نشسته. بورژوازی تازه به دوران رسیده فرار را بر قرار ترجیح داد و بورژوازی کهنه‌کارتر توانست رهبری خرده‌بورژوازی مستاصل و تهیدستان شهری را در دست بگیرد و با رضایت دستگاه دولتی و امپریالیزم جهانی قدرت را تسخیر کند. رهبری طبقه کارگر نشان داد که قادر به ایجاد خللی در این سرنوشت نبود. از طرفی اکثریت عظیم نیروهای مدعی نمایندگی آن چنین برنامه‌ای برای مقابله با بورژوازی نداشتند و از طرف دیگر درجه سازمان یابی و تجربه مبارزاتی خود طبقه کارگر به حدی نرسیده بود که بتواند مقاومتی جدی سازمان دهد.

س: آن نیروهای مشخص اجتماعی که در این فرایند سیاسی برجسته بودند (بازار، روحانیت، تهی‌دستان شهری و گروه‌های دیگر) و مخالف حکومت شاه بودند کدام‌ها بودند و چه مکانیزم‌هایی این نیروها را فعال کرد؟ یعنی چطور بورژوازی‌ای که دلال و کمپادور است به این نوع خاص از سرمایه‌داری واکنش نشان می‌دهد؟ یا مثلاً به روحانیت واکنش نشان می‌دهد؟ چه مکانیزم‌هایی این نوع واکنش را ایجاد کرد؟

ت.ث. به خاطر شکل رشد سرمایه‌داری از بالا و با مداخله امپریالیزم نقش دولت در کشورهای عقب‌افتاده در هدایت این رشد بسیار مهم است. اغلب مسائل نخست از دولت آغاز می‌شود. جنبه محاسبات کوتاه‌مدت قدرت سیاسی همواره مهمتر از جوانب دراز مدت اقتصادی قضیه است. این فقط هم در مورد کشورهای وابسته به امپریالیزم صدق نمی‌کند. نمونه دیگری از این پدیده را در ارتباط با الحاق اروپای شرقی به شوروی هم مشاهده

کردیم. آن جا هم نخست قدرت دولتی مشابه شوروی ایجاد شد سپس اقتصاد با آن منطبق گشت.

در کشورهای عقب‌افتاده نیز امپریالیزم فقط از طریق قدرت دولتی می‌تواند تغییر و تحولات مورد نیاز خود را از بالا تحمیل کند. در فاز اول برای کنترل سرمایه و در فاز دوم برای کنترل بازار داخلی. این جا اما با مسئله‌ای تئوریک مواجه‌ایم، ماهیت طبقاتی دولت را چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ آیا باید در انتظار سوئد شدن ایران بود تا بتوان دولت را بورژوا نامید؟ به نظر من خیر ماهیت طبقاتی دولت را نمی‌توان از اهداف تشکیل آن جدا کرد. در این رابطه نیز اغلب بازیگران اصلی سیاسی خود بازیچه هستند و در نتیجه به گفتار خودشان و درجه آگاهی خودشان نیز نمی‌توان استناد کرد.

مثلا پس از انقلاب اکتبر انگلستان مصمم شد که باید در ایران دولت مرکزی نیرومندی با ارتش و دستگاهی واحد ایجاد کند که سد راه گسترش نفوذ شوروی شود. دولت-ملت مدرن ایرانی در واقع اختراع انگلیس است. همان طور که ناسیونالیزم ترک و عرب. ماهیت طبقاتی این دولت اما چیست؟ دولتی است بوضوح با شکل و شمایل بورژوازی اما در سرزمینی غیر بورژوا. خود رضا شاه از همین قدرت دولتی استفاده کرد که به بزرگترین زمیندار ایران تبدیل شود و نه بزرگترین سرمایه‌دار. اما نقش اصلی دولت پهلوی، نقشی که آن را در قدرت نگه داشت، ادغام ایران در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بود. این دولت را نه زمینداران به قدرت رساندند نه برای دفاع از زمینداری ساخته شده بود و نه به پشتوانه زمینداران بر سر کار باقی ماند. بنابراین در عصر امپریالیزم می‌توان دولت

بورژوا داشت بدون آنکه جامعه هنوز سرمایه‌داری شده باشد. یکی دیگر از عملکردهای رشد ناموزون و مرکب نیز همین است.

اتکای این دولت به طبقات حاکم درونی غیر مستقیم و قابل تغییر است. دولت فقط در تحلیل نهائی بورژواست و نه در عملکرد روزمره. در واقعیت ترکیبی است از آن اجزا صاحب نفوذ اداری، ایدئولوژیک و نظامی که در محل و در آن مقطع مشخص در دست است. اشاره کردم برنامه‌ریزی انقلاب سفید، یعنی سرمایه‌داری کردن هر چه بیشتر اقتصاد، از کابینه قوام آغاز شده بود اما چند سال بعد همان آمریکا که می‌خواست ایران را مدرنیزه کند برای نجات رژیم دست نشانده خود به عقب افتاده‌ترین بازمانده‌های جامعه آسیایی، زمین‌داران بزرگ، روسای ایلات، امرای ارتش و دستگاه شیعه متوسل می‌شود. بعد از کودتا و پس از تثبیت سلطنت اما به جان همان‌ها افتاد که نجاتش دادند. business is business! باید برنامه فروش کارخانجات دست دوم را از سر می‌گرفتند اگر شده به قیمت گرفتن زمین‌های وقفی همان آقای کاشانی!

تقریباً تمامی اقدامات انقلاب سفید مثل دادن قدرت بیشتر به شهرداری‌ها، ایجاد سپاه دانش، حق رای زنان، تقسیم اراضی... بطور مستقیم موقعیت بازار و دستگاه شیعه را تضعیف می‌کرد. تعرفه‌های گمرکی بر واردات نیز طبقات و لایه‌هایی که این دستگاه به آن متکی بود را هدف قرار داده بود. در اوائل کار بعد از اعتراضاتی اولیه عاقبت رضایت دادند چرا که در واقع به منافع هیات حاکمه حمله‌ای نشده بود. هم بازاریان و زمینداران بزرگ و هم دستگاه مذهبی خود به شکرانه انقلاب سفید ثروتمندتر می‌شد.

۱۰ سال بعد می‌بینم بازاری‌ها و زمین‌داران شاید از لحاظ سیاسی به طبقه حاکم درجه دوم تنزل پیدا کرده‌اند اما به شکرانه رشد اقتصاد کالایی بعد

از انقلاب سفید و سرمایه‌ای که از بالا دائم به اقتصاد وارد می‌شد همگی "سرمایه دار" تر هم شده بودند. فراموش نشود که انحصار توزیع همان اجناس مصنوع داخل هم در اختیار همان بازار بود. و بازاری که اکنون تجارت از لیبی و مصر تا لبنان و عراق را هم در بر می‌گیرد. اتفاقاً در دوره بحران اقتصادی اواسط دهه ۵۰ در ایران وضعیت اقتصادی بخش "سنتی" شاید از بخش "مدرن" بهتر بود.

دهقانان و تولید کنندگان مستقل اما قربانی شدند. پس از جذب کمتر از یک سوم‌شان در صنایع جدید مابقی به تهیدست شهری تبدیل شدند. و همان بازاریان و مذهبی‌هایی که امپریالیزم کنار گذاشته بود اکنون با سرمایه اهدائی دولت مدرن همان امپریالیزم قربانیان انقلاب سفید را به سربازان حزب الله تبدیل کردند.

افسانه‌هایی که آخوندها بعد از انقلاب در وصف رزمندگی‌های خود بافته‌اند نه توانسته است ننگ همکاری با کودتای ۲۸ مرداد را پاک کند و نه ننگ همکاری بعدی با دستگاه ساواک. فراموش نشود که رژیم شاه تا همان دقایق آخر حیاتش هنوز بورس دولتی ده‌ها هزار طلبه در سال را قطع نکرده بود. بحران اقتصادی ناشی از انقلاب سفید، در شرایط فقدان هرگونه بدیل سیاسی دیگر، همان‌ها را که در انقلاب سفید به حاشیه رانده بود، اکنون در وضعیتی قرار داد که بتواند به کمک قربانیان این بحران کل دستگاه رانتیر را در دست بگیرد. نه بورژوازی ناسیونالیست و نه جریانات خرده‌بورژوازی و نه حتی جریانات چپی آن دوران هیچ کدام قادر نبودند توده‌های تهیدست را رهبری کنند. همان طور که حتی بعد از انقلاب هم نتوانستند. البته اینجا هم یادآوری کنم برخی از همین پدیده این نتیجه را گرفتند که گویا تهیدستان شهری خود به سوژه جدیدی در تاریخ تبدیل

شده‌اند که می‌توانند پشتوانه تحولات مترقی باشند. اما البته این توهمی بیش نیست، چرا که تهیدستان شهری آلترناتیو اجتماعی خاص خود را ندارند و بدون رهبری طبقه کارگر به دام سیاست‌های ارتجاعی بورژوازی خواهند افتاد.

بنابراین نکته کلیدی اینجا این است که درک کنیم مخالفت رهبری اسلامی و سران رژیم فعلی با شاه و امپریالیزم مخالفتی بود بی‌محتوی. یا مخالفت از نوعی که نمی‌توانست و نمی‌بایست بخودی خود منجر به رژیم اسلامی فعلی گردد. نکته مهم این جا این است که منازعات درون هیات حاکمه در کشورهای عقب‌افتاده سرمایه‌داری همواره بر سر تصاحب دستگاه دولتی است نه ایجاد دولت از نوع جدید. اگر چنگیز خان هم به این منبع اصلی انباشت سرمایه دست‌رسی یابد عاقبت خود به شریک امپریالیزم تبدیل خواهد شد. در چارچوب مناسبات حاکم بر اقتصاد جهانی بدیلی جز این وجود ندارد.

جنبش ۱۵ خرداد ضد امپریالیستی بود. اما با ضدیتی ارتجاعی. به کمپرادور بودن به عنوان بورژوازی تجاری راضی بود اما نه به صنعتی‌شدنی که جایگاه سنتی او را تضعیف کند. ما با این دید به اوضاع نگاه می‌کردیم، دیگران بر عکس. هر چند بسیاری ماهیت ارتجاعی دستگاه مذهبی را درک می‌کردند اما هنوز بر اساس آن مدل‌های قدیمی از امپریالیزم حتی در این لایه ارتجاعی هم نوعی تجلی هر چند ناقص روح ضد امپریالیستی ملت را مشاهده می‌کردند. باعتقاد من امروزه دیگر برای هر کسی روشن است که این‌ها هم از امپریالیزم و صهیونیزم دروغ‌گوتر، هم دزدتر، هم آدم‌کش‌تر و هم از هر لحاظ عقب‌افتاده‌ترند. و در ضمن هر جا که به نفع حفظ قدرت‌شان باشد از کثیف‌ترین همکاری‌های پشت پرده با همان

امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها ابائی ندارند. مگر همین رژیم نبود که از طریق سرهنگ الیور نورث شورای امنیت ملی امپریالیزم آمریکا با جاسوسان آمریکایی در سرکوب انقلاب نیکاراگوئه همکاری کرد و در ازای آن از اسرائیل موشک پاداش گرفت؟ پس بر چه اساسی هنوز عده‌ای در چپ این دستگاه را "ضد امپریالیست" می‌نامند؟ حتی داخل بین‌الملل چهارم. دقیقاً به این دلیل که مفهوم ضد امپریالیست بودن در دوران ما را درک نمی‌کنند.

س: ظاهراً سر این قضیه با مندل بحث داشتید؟

ت.ث. بله سر این قضیه با مندل و برخی رفقای دیگر بین‌الملل بحث زیاد داشته‌ایم. همان طور که گفتم آن موقع در خود بین‌الملل هم همه موافق موضع ما نبودند. جناح راست، همان‌هایی که گروه بابک زهرائی را سرهم کرده بودند، عملاً موضعی شبیه حزب توده خودمان داشتند. و هنوز هم به دفاع خودشان از این رژیم ضد امپریالیست افتخار می‌کنند. اما موضع اکثریت بین‌الملل نیز هر چند بهتر اما صحیح نبود. مندل و یکی از رهبران بخش انگلیس در طی نامه‌ای به اصطلاح شخصی به من که قبل از آن که به دست خودم برسد پخش شده بود در ارتباط با عدم حمایت ما از اشغال سفارت آمریکا ما را به کم بها دادن به "تکالیف ضد امپریالیستی انقلاب" متهم کرده بود و در جنگ ایران عراق که در آن زمان توسط دبیرخانه بین‌الملل به منزله جنگ بین انقلاب ایران و امپریالیزم تلقی می‌شد ما را به حمایت مادی از رژیم در مقابل امپریالیزم دعوت کرده بود. همین نامه را عده‌ای به پیراهن عثمان برای انشعاب تبدیل کردند. جالب است یکی از همان‌هایی که از این موضع دفاع می‌کرد اکنون همکار اصلاح طلبان است. واقعیت این است اگر با عینک ۷۰ سال پیش به امپریالیزم نگاه کنید کار منطقی هم همان تکیه بر جناح‌های درونی خود رژیم است.

س: مندل مسئله را چطور میدید؟

ت.ث. مندل زیاد به قضیه سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده نپرداخته بود و کم و بیش از همان چارچوب کلی و کلاسیک از امپریالیزم (البته بعلاوه تئوری انقلاب مداوم) دفاع می‌کرد. هر چند دو باره تاکید کنم عناصر اصلی برداشت ما از تئوری‌های خود او در باره سرمایه‌داری بعد از جنگ آمده بود. اما در تجربه مشخص انقلاب ایران مداخلات و مباحثات او نشان داد که خود او از درک نتایج منطقی تحلیل‌اش و استنتاج سیاست‌های انقلابی لازم عاجز ماند. من شخصا بعد از همان نامه از مندل و بین‌الملل قطع امید کردم.

البته اشاره کنم خود ما هم آن دوره نتوانستیم این برداشت را دقیق‌تر کنیم، نتایج برنامه‌ای و سیاسی آن را فرموله کنیم و خود مفهوم دوران را تئوریزه کنیم. این کاری است که هنوز باید بشود. یعنی هنوز توضیح دقیق وضعیت جدید سرمایه‌داری جهانی و نتیجه‌گیری استراتژی انقلاب جهانی امری است که در سطح بین‌المللی انجام نگرفته.

اضافه کنم تغییراتی که از دهه ۱۹۸۰ به بعد در جهت کنترل هر چه بیشتر اقتصاد جهانی توسط موسسات مالی بین‌المللی رخ داده نیز باید در این تئوری جدید ادغام شود.

س: تا ۱۵ خرداد ۴۲ را توضیح دادید. ادامه‌اش را شروع مبارزه و صف‌بندی لایه‌های دیگر را اگر ادامه دهید بحث‌مان کامل میشود. نکته دوم اینکه میخواهم توضیح دهید چطور همین ساختار از سرمایه‌داری باعث تشدید و تقویت بعضی از ویژگی‌هایی وجه تولید آسیایی - البته با شکل خاص جدیدی که میگیرد - شده.

ت.ث. از دو سه زاویه می‌توان این بحث را باز کرد. یکی اینکه برای رشد سرمایه‌داری و از بالا باید زیربنای اقتصادی لازم نیز از بالا فراهم شود،

از فراهم ساختن خود سرمایه و سرمایه‌دار گرفته تا جاده‌کشی و برق‌رسانی و تامین آب و چیزهایی از این قبیل که برای تولید سرمایه‌داری لازم است. همین مسئله به تنهایی رشد عظیم بوروکراسی دولتی را به دنبال داشت. در کشوری با ۴۰ میلیون جمعیت نزدیک به ۵/۱ میلیون کارمند دولتی داشتیم. تقویت بوروکراسی دولتی همواره یعنی تقویت قدرت‌های انحصاری اقتصادی و در نتیجه تقویت گرایش‌های استبدادی در دولت. دیدیم پس از صنعتی کردن آریا مهری دستگاه بورژوازی به نظام تیولداری عهد مغول شبیه‌تر بود تا دولت مدرن. نظامی که در آن بی‌لیاقت‌ترین خدمتکاران دولتی همواره بزرگترین مشاغل را می‌گرفتند و بی‌عرضه‌ترین سوداگران صاحب بزرگترین انحصارات می‌شدند.

جنبه دیگر و مهمتر مسئله نیروی کار است. با اصلاحات ارضی چیزی حدود ۴۰ درصد از جمعیت روستایی ایران از زمین و مناسباتی که آن را به زمین وابسته می‌کرد کنده شد و عاقبت ناچار شد روانه شهرها شود. این آن جمعیت "اضافی" بود که می‌بایست نیروی کار ارزان و آزاد برای رشد سرمایه‌داری را فراهم سازد. این "آزاد" سازی نیروی کار پدیده‌ای است که رشد عظیم خرده‌بورژوازی شهری را توضیح می‌دهد. در آغاز رشد صنعتی این پدیده مسئله‌ساز نبود. همانند رشد صنعتی در کشورهای سرمایه‌داری اروپایی نیروی "اضافی" به سرعت جذب صنایع جدید می‌شد. اما بر خلاف سرمایه‌داری کلاسیک که بازتولید گسترده سرمایه‌داری نه تنها جمعیت اضافی را جذب می‌کرد بلکه محتاج نیروی کار مهاجر نیز می‌ساخت در این جا رشد سرمایه‌داری به سرعت به مرزهای بازار ملی بر خورد کرد و قادر به جذب مهاجرین از روستا نبود.

تهی استان شهری در همه شهرهای بزرگ ایران به پدیده‌ای عظیم تبدیل شده بود. در سال ۱۳۵۵ تخمین می‌زدند که جمعیت حلبی‌آباد نشین تهران نزدیک نیم میلیون است. این پدیده را فقط با همان دولت آسیایی می‌توان کنترل کرد. "خارج از محدوده" نامیدن مهاجرین روستائی خود یک مفهوم آسیائی است که اکنون با سرکوب دائمی پلیسی-نظامی نیز تشدید می‌شود.

به نقش دستگاه مذهبی در تولید آسیائی نگاه کنید مگر تمام کار اصلی آن این نبود که دهقانان را راضی کند تا هر ساله در راه خدا بیش از نیمی از محصول خود را به دولت تحویل بدهند؟ کنترل توده‌هایی با این وسعت صرفا با زور تنها ممکن نیست. دستگاه شیعه در ایران همواره کارش همین بوده که نقش دلال بین مالیات‌دهنده و مالیات‌گیرنده را بازی کند. استقلال نسبی سلسله مراتب شیعه و یا حالتی که دولت در دولت خوانده می‌شد متکی بر این نقش واسطه بوده است. بنابراین رشد سرمایه‌داری آریا مهری در ضمن مساوی بود با رشد نفوذ دستگاه مذهبی. اما دستگاهی که خود مورد بی‌مهری قرار گرفته بود و در نتیجه درون آن بودند جناح‌هایی که خود را ضد شاه و سلطنت اعلام کرده بودند.

از این نظر حالا که به عقب نگاه کنیم سرعت و سهولتی که جناح خمینی توانست هم رهبری جنبش توده‌ای و هم دستگاه مذهبی را در دست بگیرد در همین نکته نهفته است. این دستگاه توده وسیع خرده‌بورژوازی بازاری را که نقدا در اختیار داشت. با افزوده شدن بی‌شماری که انقلاب سفید به آن اضافه کرده بود، پس از چند تظاهرات روشن شد که قدرت سازماندهی توده‌های وسیعی را در اختیار دارد.

تا اینجا به نظر من همه چیز فاکت است، اما از این جا به بعد داستان‌ها پیچیده‌تر و گاه پلیسی‌تر می‌شوند. و مسئله اینجا دقیقا نقش خود آمریکا است. در این‌که از چند ماه قبل از قیام آمریکا علنا و عملا به تغییر رژیم رضایت داده بود، تردیدی نیست. اساسا خمینی را به نوفل شاتو آوردند که مذاکرات بر سر رژیم بعدی را سازمان دهند. اکنون روشن است که دستگاه‌های دیپلماتیک، نظامی و امنیتی آمریکا از سه طریق مستقیم بهشتی، قطب زاده و یزدی در حال مذاکره با خمینی و دیگر افرادی بودند که بعدا به همان شورای انقلابی تبدیل شدند که پس از قیام قدرت را گرفت. اما آیا خود آمریکا از اول این جریانات را تقویت کرد یا بعدا از روی ناچاری به آن رضایت داد جای بحث زیاد دارد. اما پرسیدنی است واقعا چه کسی پشت گوش چه کسی چه چیزی گفت که شاه را به انتشار آن بیانیه کذائی در باره استعمار سرخ و سیاه راضی کند؟ این ماجرا همان زمان برای من خیلی شبیه به پخش خبر گرداندن سگی در تهران به شکل کاشانی بود که قبل از کودتای ۲۸ مرداد توسط جاسوسان انگلیس بر پا شد که آخوندها، منجمله خمینی را بر علیه مصدق و طرفداری از کودتا سازمان دهند. من هنوز نمی‌توانم بعضی دست‌های غیبی پشت این ماجرا را نبینم. اما در هر حال نتیجه یکی می‌شد.

پس از به گل نشستن کشتی تمدن بزرگ تنها نیروئی که نشان داد می‌تواند دولت طبقه حاکمه را نجات دهد، ائتلافی بود که دور خمینی شکل گرفت و آمریکا هم به ارتش و ساواک دست نشانده خود دستور داد که از رژیم جدید حمایت کنند. از تقریبا تابستان ۵۷ به بعد که شما هم اشاره کردید دیگر امکان گرفتن این رهبری از دست خمینی وجود نداشت. هیچ نیروی نبود که بتواند بدیل دیگری ارائه کند.

جالب این جاست با اینکه بسیاری از جریان‌ها به اصطلاح چپ برای رفتن به دست‌بوس رهبر در نوفل‌شاتو دست و پا می‌شکستند بسیاری از جبهه ملی‌چی‌ها عاقبت به سمت اینها نرفتند. به هر حال آن‌ها بهتر از ما ماهیت اینها را میشناختند.

نکته جالب‌تر این جاست که ما پدیده مشابهی با ائتلافات این چنانی بین نیروهای به اصطلاح سنتی طبقه حاکم در کشورهای دیگر نیز مشاهده می‌کنیم. مثلاً در مصر، لیبی، لبنان و اندونزی.

این نیرو اما هنوز در سال ۵۵ نیروی بزرگی نبود. خود من از سال ۵۱ به بعد عملاً با همه آشنا بودم و در آن زمان اینها بودند اما چیزی مثل بقیه. نه چندین برابر بزرگتر. رشد ناگهانی اینها از سال ۵۶ آغاز شد. دلیل عمده این رشد در خارج مبالغه‌عظیمی از پول بود که به ناگهان و معمولاً از طرف گروهی از "بازاریان متعهد" (اما اغلب با منابع خارجی) به خارج سرازیر شد. من که باور نمی‌کنم این پول‌ها همه از بازار آمده باشد. مثلاً همان موقع ما رد دو منبع این چنانی را در آمریکا و لیبی پیدا کردیم.

س: شاید این برگردد به تقویت کردن نیروهای ارتجاعی در مقابل نیروهای چپ.

ت.ث. بله خوب. اساساً توجیه خود بورژوازی برای رضایت دادن به خمینی هم همین بود که فقط این‌ها می‌توانند از خطر کمونیست شدن ایران جلوگیری کنند. اما کدام خطر کمونیسم؟ آمریکا کودتای ضد مصدق را نیز با همین وسیله توجیه کرد. به همین دلیل هم نیمی از ساواک را دست آخوندهای ضد کمونیست دادند. اما این بیشتر به نظر من برای نرم کردن مقاومت بورژوا لیبرالیسم است تا انعکاسی از واقعیت.

در هر حال نمی‌توان از نقش امپریالیزم آمریکا در تقویت و حتی اختراع نیروهای به اصطلاح رادیکال اسلامی به عنوان حربه‌ای علیه مردم منطقه چشم پوشی کرد. تئوری ایجاد هلال بحران اسلامی در جنوب شوروی از دهه ۵۰ میلادی به بعد در محافل انگلیسی علنا بحث می‌شد. شاگرد یکی از تئوریسین‌های اصلی این تز بعدها در دوره کارتر مامور دفتر ایران در آژانس امنیت ملی آمریکا شد. پس از انتصاب همین آدم بود که می‌گویند شاه نگران شده بود که آمریکا می‌خواهد او را عوض کند. به نظر من اتفاقاً ارزیابی خود شاه از وضعیتش شاید بهتر از بقیه مفسرین بود. دست‌کم جناحی درون هیات حاکمه آمریکا از مدت‌ها قبل نقشه‌هایی نیز برای او کشیده بود.

س: یکی از توضیحاتی که هوارادان رژیم پهلوی در مستندسازی‌های چند سال اخیر ارائه می‌دهند این است که ایران در حال تبدیل شدن به یک قدرت برتر اقتصادی بوده و حتی می‌توانسته - درست است که مضحک است - در سطح جهانی مطرح شود.

ت.ث. بله در بین سلطنت طلب‌ها این گونه توضیحات هست. ولی بقول خود شما توضیح مسخره‌ای است. اگر رژیم عرضه چنین کاری را داشت چرا امپریالیزم بیاندازدش؟ امپریالیزم دوست داشت و هنوز هم دوست دارد که کسی آنجا باشد که کل منطقه را برای او بپاید. و اصلاً به همین خاطر هم شاه را بزرگ کرده بودند. بعد از اسرائیل چه عاملی بهتر از رژیم شاه؟ بنابراین اگر آمریکا او را انداخت نمی‌تواند ترس از قدرتش باشد بلکه احتمالاً از بی‌عرضگی. این چگونه قدرت بزرگی بود که هیات اجرائی آن پس از اولین تیر فرار را بر قرار ترجیح داد؟

و بدین ترتیب بحث ما هم آن موقع همین بود که تنها شکلی که می‌توان دولت بورژوا را از انقلاب نجات داد روی کردن به اپوزیسیون مذهبی است.

س: بر اساس کل بحث‌هایی که در مورد ساختار سرمایه‌داری در ایران مطرح کردید یک نکته‌ای که به لحاظ تئوریک مغفول بوده مسئله ملی است در ایران. مسئله ملی قبل از انقلاب یکی از مسائل مهمی بود که در آن مقطع ایفای نقش کرد و بعد از انقلاب هم پتانسیل زیادی در تغییرات اجتماعی داشته است. چطور شکل‌گیری مسئله ملی در ایران را با این نوع خاص سرمایه‌داری در ایران میتوان متصل کرد؟

ت.ث. مسئله ملی در اروپا تا آنجایی که در کشوری حل شده (که آن هم نه بطور کامل) به این دلیل است که در دوره شکل‌گیری انقلابات بورژوادموکراتیک آن کشور در ضمن نوعی وحدت ملی نیز شکل گرفته باشد. مقررات واحد اقتصادی و قوانین سراسری پیش‌شرط نزدیک شدن اقوام یا ملیت‌هایی است که هویت خود را قبلاً بر اساس نیاکان خود تعیین می‌کرده‌اند. بنابراین تسهیل گردش کالایی که خود پیش شرط گذار به نظام سرمایه‌داری است به وحدت ملی نیز احتیاج دارد. حتی شکل‌گیری زبان واحد در بسیاری از مناطق اروپایی خود محصول توسعه بازار از قرون وسطی به بعد است. شاید یکی از بهترین مثال‌های تاریخی این شکل از پیدایش وحدت ملی را در فرانسه مشاهده کنیم. تمام "ملت-دولت"‌های مدرن اروپایی از فراشدهای مشابهی عبور کرده‌اند. تا جایی که مبارزه حول تکالیف تاریخی ضدفئودالی مثل بازار واحد، زبان واحد و دولت واحد از پایین و بطور انقلابی انجام گرفته باشد مسئله ملی یا اصلاً ظاهر نخواهد شد و یا کمتر حاد می‌شود. هر جا که این وحدت از بالا و بر اساس سرکوب پایینی‌ها و معامله بین باندهای مختلف طبقات حاکم تحمیل شده باشد مسئله ملی هم ابعاد گسترده‌تری بخود می‌گیرد. چرا که این گونه "ملت"‌ها خود براساس حذف و سرکوب ملیتی دیگر بنا شده‌اند.

در ایران هم انقلاب مشروطه اگر پیروز می‌شد می‌توانست به نتایج مشابهی برسد. اندیشه وحدت ملی در دل خود انقلاب مشروطه شکل

گرفت و در مکاتبات بین فعالین آن از شهرهای مختلف بخوبی می‌توان این پدیده را مشاهده کرد. اما این انقلاب به دست ارتجاع داخلی و خارجی به شکست انجامید و همین شکست شرایط را فراهم ساخت تا عاقبت ملت-دولتی تصنعی، از بالا، در خدمت امپریالیزم و با سرنیزه‌های رضا خانی ایجاد شود که مسبب تمام مسائل ملی در جامعه ماست. امپریالیزم انگلیس عشق خاصی به ملت فارس نداشت چرا که چنین ملتی وجود نداشت. "ملت فارس" خود از اختراعات امپریالیزم انگلیس است. زبان فارسی زبان بوروکراسی دولتی بود. فارسی زبان جاده ابریشم نیز بود و از هند تا ترکیه رواج داشت. امور خارجی بسیاری از دولت‌های آن منطقه به زبان فارسی بود. بنابراین امپریالیزم انگلیس طبعاً فارسی را به عنوان زبان واحد این ملت تصنعی انتخاب کرد. در حالیکه در همان زمان بسیاری از سران نظامی همین دولت خود ترک زبان بودند، امر ایجاد ارتش واحد سراسری اما سرکوب زبان ترکی در آذربایجان را به دست همان افسران ترک می‌طلبید. ایجاد وحدت ملی تصنعی یعنی سرکوب واقعی ملیت‌های واقعی. بنابراین ریشه‌ها و دلایل مسئله ملی در ایران و در سرتاسر منطقه ما را باید در مداخله امپریالیزم و ایجاد دولت‌های دست‌نشانده و ایجاد "وحدت" های ملی تصنعی از بالا بررسی کرد.

همین دولت ملت قلبی اما امروز در ایران دولت بورژوازی این "ملت" است. پس حل مسئله ملی در ایران نیز بدون سرنگونی این دولت بورژوا غیر ممکن است. این شکل مرکبی بود که ما تکالیف انقلاب ایران را قبل از انقلاب می‌دیدیم و هنوز هم همان‌طور است. انقلاب آینده ایران تکالیف مرکبی در مقابل خود دارد. هم تکالیف دموکراتیک حل نشده و باقی مانده از شکست انقلاب دموکراتیک داریم، هم تکالیف جدید ضد سرمایه‌داری و

هم تکالیفی که دقیقا بخاطر مداخلات امپریالیزم و جلوگیری از انقلاب دموکراتیک پیدا شده‌اند، مثل مسئله ملی.

مسئله ملی در ایران در ضمن پویائی خاصی به آن از لحاظ گسترش انقلاب می‌دهد. ملت-دولت‌های تصنعی در خاورمیانه یعنی تقسیم ملیت‌ها در بسیاری از مرزهای تصنعی. از دو جنبه می‌توان به این مسئله نگاه کرد. مثلا در کل خاورمیانه هنوز می‌توان از مفهومی به اسم انقلاب عرب صحبت کرد، یعنی چیزی فراتر از صرفا انقلاب در مصر یا سوریه یا فلان کشور مشخص. چرا که وحدت ارگانیک این ملت به واسطه این مرزهای تصنعی تحقق نیافته و هنوز چون تکلیفی تاریخی بردوش هر جنبش انقلابی در منطقه سنگینی می‌کند. از جنبه دیگر حل انقلابی مسئله ملی در هر یک از کشورهای این منطقه می‌تواند انقلاب را از طریق مابقی آن ملت به ماورای مرزهای آن گسترش دهد.

س: یک نکته خیلی مهم که در حرف‌های شما کاملا مشخص است سرمایه‌داری انحصاری است و بنا بر بحث‌های خودتان انحصارات تولیدی و نیز بازارهای اصلی موجود در ایران منحصر و محدود به جاهای خاصی است مثلا مناطق مرکزی و جاهایی که حاشیه‌ای میشوند جاهایی‌اند که بیشتر ملیت‌های تحت ستم زندگی میکنند. این نوع خاص سرمایه‌داری باعث تشدید و تعمیق مسئله ملی میشود و همین باعث میشود تا مسئله ملی صرفا به خواسته خودگردانی یا مسئله زبانی یا فرهنگی و هویتی تقلیل پیدا نکند. یعنی دقیقا چنان با مسئله نوع خاص سرمایه‌داری در هم تنیده میشود که نمیشود بر خلاف رویکرد ناسیونالیست‌های چه کرد چه ترک و... که یک جورهایی نوع ذهنیت‌شان مسئله ملی را به مسئله سیاسی و فرهنگی و هویتی تقلیل می‌دهد برخورد کرد.

ت.ث. بله خودمختاری فرهنگی. یا شکل جدید آمریکایی‌پسند فدرالیستی. اما دیدیم مسئله ملی محصول وحدت ملی از بالاست، اما خود سرمایه‌داری این کشورها نیز از بالا وارد شده و از بالا توسعه یافته است. اساسا چنین

دولتهایی ساخته شد که بتوان چنین نوع رشدی را فراهم ساخت. پس اگر ایجاد دستگاه سرکوب سراسری مستلزم سرکوب ملیتهاست رشد سرمایه‌داری نیز تضمین خواهد کرد این ملیتها سرکوب شده باقی بمانند.

س: می‌خواستم بگویم بر اساس این نوع خاص برداشت از سرمایه‌داری در ایران مسئله ملی را میتوان طور دیگری تفسیر کرد.

ت. ث. بله دقیقا. مثلا انقلاب سفید را نگاه کنید. دوره اولیه انقلاب سفید تمام بحث‌ها و به اصطلاح رقابت‌های درونی سرمایه‌داری ایران بر سر این بود که جواز تولید کدام محصول به کدام سرمایه‌دار داده شود. شاه هم مثل سیستم تیول‌داری مغولی به رفقای خودش این جوازهای انحصاری را می‌بخشید. مثلا طرف پانداز دربار بود مونوپولی تولید تلفن را می‌گرفت یا دیگری در ساواک خوش خدمتی می‌کرد انحصار تولید یخچال را جایزه می‌گرفت. طبعا چنین دستگاهی آگاهانه تلاش خواهد کرد که مبادا در مثلا کردستان یا بلوچستان چنین رشدی صورت بگیرد. بنابراین دولت بورژوا و نظام سرمایه‌داری در ایران یعنی عقب‌افتاده نگه داشتن مناطق ملیتها. سیاستی که آگاهانه از زمان رضا شاه تاکنون دنبال شده است. و این خصلت موقعی واضح‌تر می‌شود که مشاهده می‌کنید حتی در رژیم اسلامی مفهوم "امت اسلامی" نه تنها تناقضی با سرکوب ملیتها و عقب‌افتاده نگه داشتن مناطق آنها ندارد که با رشد مناسبات کالایی در ۴۰ سال اخیر این ناموزونی بدتر هم شده است.

س: راجع به اهمیت تبیین نیروهای انقلابی و چپ از اصلاحات ارضی و اتفاقاتی که در ایران و سراسر جهان افتاده بود صحبت کردیم و به موضع‌گیری‌های شما هم پرداختیم. ولی به شکل مشخص بعد از اینکه به این دیدگاه‌ها رسیدید و شروع کردید به انتشار

نظراتان چه اتفاقات عمده‌ای را در فاصله بین ۱۳۵۳ تا ایام انقلاب یعنی سال ۱۳۵۷ که تحولات شروع میشود می‌بینید؟

منظورم این است که دقیقاً در این دوره در خود شما چه تغییرات و تحولاتی اتفاق افتاد. این تغییر و تحولات از نظر سازمانی و نظری بعد از شکل‌گیری اولیه گروه تا سال ۱۳۵۶ چه بود؟

ت.ث. اول این که ما دیگر یک گروه متشکل شده بودیم. اوائل بصورت جمعی و محفلی کار میکردیم. ولی عملاً از سال ۵۵ به بعد فقط در خود لندن حدود ۲۰ نفر بودیم در نتیجه دیگر نمیتوانستیم کارها را مثل سابق پیش ببریم. در نتیجه مجبور شدیم تقسیم کاری بکنیم که خود منجر به ایجاد یک سری ساختارهای تشکیلاتی شد. اما این‌ها بیشتر تیم‌های مشخص بود تا واحدهای تشکیلاتی. و جالب است همان موقع هم بحث سر مفاهیم تشکیلاتی بین ما راه افتاد. آن زمان جمع‌بندی ما این بود که ما با این برداشت رایج سلسله مراتبی از سازمان مخالفیم و همه ساختارهای تشکیلاتی درونی در واقع نباید معرف چیزی بیش از نوعی تقسیم درونی کار در داخل یک تشکیلات انقلابی تلقی شوند. و بنابراین بسته به شرایط و اوضاع مشخص میتوانند تغییر کنند. به همین خاطر با اینکه ما هم با همان مفاهیم از حزب و تشکیلات بزرگ شده بودیم، مثل عضو و انضباط و واحد تشکیلاتی و رهبری سازمان، اما از همان ابتدا تلاش کردیم از تحمیل این گونه قالب‌های از قبل داده شده تشکیلاتی به خودمان خودداری کنیم. مثلاً من یادم نیست حتی تا همان اواخر ما کسی را مسئول، این یا آن واحد، یا سردبیر این یا آن نشریه خطاب کرده باشیم. از ۵۶ به این طرف دیگر کاملاً روشن شده بود که باید هر چه زودتر بخش بین‌الملل چهارم در ایران را اعلام کنیم و مذاکراتی نیز بین ما و رهبری بین‌الملل در رابطه با گروه آمریکا در جریان بود. در نتیجه مجبور بودیم در ارتباط با بین‌الملل

تیمی از خودمان را به عنوان دفتر سیاسی گروه معرفی کنیم. در فاصله بین نشست‌های جمعی این دفتر مسئولیت ارتباط با بین‌الملل و اتخاذ تصمیمات لازم در رابطه با مذاکرات به عهده‌اش گذاشته شده بود. همین.

دوم اینکه از ۵۵ به بعد ما دیگر صرفاً یک گروه دانشجویی نبودیم و به منزله یک تشکل سیاسی فعالیت می‌کردیم. جلسات مرتب داشتیم، مداخلات خود را سازمان می‌دادیم، مشغول گسترش شبکه سازمانی خود بودیم و روابط بیرونی ما تنظیم شده و حساب شده بود. در اواخر این دوره حدود ۳۰ نفر عضو داشتیم و حق عضویت می‌گرفتیم!

س: در همین دوره‌ای که دارید به عنوان یک گروه مشخص و دارای مواضع خاص خود شکل می‌گیرید باز هم هیچ ارتباطی با گروه آمریکا ندارید؟

ت.ث. نه در این دوره اولیه. اما دورادور میدانستیم چه می‌گویند و چه میکنند. هم از طریق نوشته‌های آنها و هم بر اساس گزارش‌های رفقای ما در آمریکا. قبلاً گفتم من خودم چند بار به آمریکا رفته بودم و بحث و مناظره هم با اینها داشتم اما به توافقی نرسیدیم. اما از ۷۸ به این طرف که هم از طرفی اهمیت شرایط انقلابی در ایران روشن شده بود و هم کنگره بین‌الملل در پیش بود، ما هر دو از طرف رهبری بین‌الملل تحت فشار بودیم که مذاکرات برای وحدت را آغاز کنیم. کنگره بعدی باید تکلیف بخش ایران را هم روشن می‌کرد و بوضوح نمی‌توانست ۲ گروه را به عنوان بخش ایرانی به رسمیت بشناسد.

بدین ترتیب در اوائل ۷۸ وارد مذاکرات رسمی شدیم. من چندماهه رفتم نیویورک که هم از نزدیک با این گروه آشنا شوم هم این مذاکرات را آغاز کنیم. باید به دبیرخانه بین‌الملل نیز گزارش این مذاکرات را می‌فرستادیم. آنها هم بعد از بازگشت من یکی را فرستادند لندن که با

جمع ما آشنا شود. این مذاکرات عاقبت به نتیجه‌ای نرسید. هر چند توافق کردیم که بحث و ارتباط را ادامه دهیم.

از نظر ما آنها بطور کلی دیدی راست روانه از اوضاع داشتند. خط‌مشی آن‌ها را می‌توان نوعی دنباله‌روی انتقادی از رهبری مذهبی ارزیابی کرد. ما اعتقاد داشتیم این رهبری آلترناتیوی بیش از حفظ نظام سرمایه‌داری ارائه نداده است و بنابراین ما نمیتوانیم به هیچ وجهی با این رهبری هم‌جنس و هم‌سنخ باشیم. باید از همین ابتدا علیه آن به توده‌ها هشدار داد. بدین ترتیب اختلاف اصلی ما را از لحاظ سیاسی می‌شد در همین موضع خلاصه کرد. سرمایه‌داری نامیدن یا ننامیدن این رهبری. و اینها با اصرار غریبی از سرمایه‌داری نامیدن این رهبری خودداری می‌کردند.

در پشت برداشت راست این گروه در واقع مواضع راست اس دابلو پی آمریکا و سیاست دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوایی به اصطلاح ضدامپریالیستی نهفته بود. ما اما بر اساس برداشت‌مان از دوران بعد از جنگ نه تنها هرگونه دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوایی ضد امپریالیستی را محکوم می‌کردیم بلکه برخی از این به اصطلاح جنبش‌ها را نوعی ضدامپریالیزم ارتجاعی می‌دانستیم. مثلا به مثال مارکس در مانیفست کمونیست در باره سوسیالیزم فئودالی اشاره می‌کردیم و توضیح می‌دادیم همان طور که سوسیالیزم میتواند فئودالی و ارتجاعی باشد این نوع ضدیت‌ها با امپریالیزم نیز می‌تواند ارتجاعی و عقب‌افتاده و در واقع به نفع امپریالیزم باشد. امروزه دیده‌ایم، ضدامپریالیزم آخوندی هم از لحاظ اقتصادی-اجتماعی نوعی بازگشت به عقب بود و هم از لحاظ سیاسی نوعی بازگشت به استبداد آسیایی.

بحث استدلالی آن‌ها این بود که در هر حال این جریان معرف رهبری جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی است و ما باید از آن دفاع کنیم. و نقد به این رهبری یعنی همکاری با آمریکا. عین استدلالی که حزب توده همان زمان به کار می‌برد و عین استدلالی که امثال اس دابلیو پی آمریکا و انگلیس همین امروز هم به کار می‌گیرند. چرا نمی‌توان با هر دو مخالف بود چیزی است که در مخیله این‌ها نمی‌گنجد. درک نمی‌کنند که ارتجاعی بودن همه راه حل‌های بورژوازی ضد امپریالیستی دقیقا در همین است که نتیجه‌ای جز نجات امپریالیزم ندارند.

ما باید ماهیت طبقاتی این رهبری را افشا می‌کردیم و ضدامپریالیزم ارتجاعی‌اش را به جنبش کارگری نشان می‌دادیم. برای ما این وظیفه‌ای بدیهی به نظر می‌رسید و انکار گروه پیام دانشجو فقط تعجب آور بود. البته خود ما هم گروهی جوان و بی‌تجربه بودیم و در نوشته‌ها و صحبت‌ها گاهی با موج این ور و آن ور می‌زدیم اما دست کم از اواخر ۵۶ به بعد موضع ما در قبال رهبری خمینی چنین موضعی بود. و اختلاف ما با این گروه نیز حل نشد.

جناح مند و اکثریت رهبری بین‌الملل با سرمایه‌داری نامیدن این رهبری موافق بود اما با ارزیابی ما از آن به مثابه ضدامپریالیزم ارتجاعی موافق نبود. من دقیق یادم هست هر چه در متون کلاسیک دنبال مثال‌های مشابهی گشتم جز همان مثال مارکس که اشاره کردم تنها چیز دیگری که پیدا کردم نامه‌ای بود از لنین در ارتباط با انقلاب مشروطه. اگر یادتان باشد در زمان انقلاب مشروطه یک عده‌ای از آخوندها در خدمت انگلیس بودند و یک عده در خدمت روسیه. اما اتفاقا اغلب آخوندهای متجددتر طرفدار انگلیس (و نه همه) و در ضمن مشروطه‌طلب بودند در صورتی که

عمده آخوندهای خیلی سنتی طرفدار روسیه و مشروعیت طلب. این مسئله باعث گیحی مواضع سوسیال دموکراسی روسی در منطقه شده بود و بوضوح لنین پاسخی به این ناروشنی داده است. من الان یادم نیست این نامه کجا بود اما پاسخ او را بیاد دارم و پاسخ جالبی است. او در واقع میگوید آخوندهای طرفدار انگلیس (طرفدار انقلاب مشروطه) ازسنتی‌ها (مشروعیت طلبان) مترقی‌ترند، چرا که دموکراتیک‌ترند.

عمده اختلافات ما در این دو دیدگاه متفاوت ریشه داشت و این در بحث‌های بعدی - بحث‌هایی که در ایران درست قبل از وحدت درگرفت - فرموله‌تر شد. درست قبل از قیام ماهیت طبقاتی حکومتی که این رهبری قرار بود مستقر کند کاملا روشن شده بود و بنابراین دیگر کسی نمی‌توانست پشت فرمول‌های گنگ ضد امپریالیستی مخفی شود. باید قبل از نوشتن بیانیه وحدت اول روشن می‌کردیم که ماهیت طبقاتی این حکومت چیست آیا سرمایه‌داری هست یا نه؟ اگر هست یک سری وظایف مشخص در مقابل ما قرار می‌گیرد که دیگر با این فرمول‌های آبستره نمی‌توان توضیح داد. خلاصه وحدتی صورت نگرفت.

س: دو تا نکته به ذهنم رسید. یکی راجع به تفسیر از انقلاب مداوم که صحبت کردید که قبل از انقلاب به این نتیجه رسیده بودید که یک تفاسیری از انقلاب مداوم میتواند خیلی نقش ارتجاعی ایفاء کند در فرایند انقلاب و نکته دیگر این که راجع به جلساتی که براهنی و امثالهم در آمریکا داشتند. فکر کنم شما هم یک چنین جلساتی از شاعران و نویسندگان داشتید. راجع به این هم بگویید.

ت.ث. قبلا اشاره کردم اصولا داخل خود بین‌الملل هم درباره تئوری انقلاب مداوم اختلاف بود. قبل از هر چیز بگویم من با خود تعریف اولیه انقلاب مداوم که تقریبا همه با آن موافقاند مشکل دارم. و آن هم اینکه انقلاب مداوم یعنی انقلابی که با انقلاب دموکراتیک آغاز میشود و به

انقلاب سوسیالیستی می‌انجامد. بند اول این تز اشتباه است. تروتسکی هم مثل همه جناح‌های سوسیال دموکراسی دوران خود فرض را بر این قرار داده بود که انقلاب آینده روسیه انقلابی است دموکراتیک. قبل از اینکه بخواهیم به یک قرن بحث مرحله انقلاب بپردازیم در همان قدم اول باید گفت انقلاب اکتبر اثبات کرد که این فرض سوسیال دموکراسی بین‌المللی در آستانه قرن بیستم غلط بود، روسیه در آستانه انقلابی دموکراتیک قرار نداشت. و اگر دقت کنیم پس هم لنین هم تروتسکی تا آن جایی انقلابی عمل کردند که نشان دهند این فرض اولیه غلط است. لنین می‌گفت این درست که انقلابی دموکراتیک است اما بورژوازی ضد انقلابی است و پرولتاریا و دهقانان باید قدرت را بگیرند، تروتسکی اما با پذیرفتن مفروضاتی شبیه لنین می‌گفت در این قدرت جدید هژمونی باید در دست پرولتاریا باشد. پس یا روسیه در آستانه انقلاب دموکراتیک قرار نداشت یا انقلاب دموکراتیک روسیه نوع جدیدی از انقلابات دموکراتیک بود که درست برعکس تعریف انقلاب دموکراتیک عمل می‌کند. اگر انقلاب نه بورژوازی را به قدرت می‌رساند نه مناسبات سرمایه‌داری را گسترش می‌دهد چرا باید به آن گفت انقلابی دموکراتیک؟ بنابراین فرض اولیه هم لنین هم تروتسکی را باید دقیق‌تر شکافت. اعتراضات توده‌ای علیه تزاریزم در روسیه نخست پیرامون ضرورت رفرم‌های دموکراتیک اجتماعی و سیاسی آغاز شد اما این بدین معنی نیست که انقلاب آینده ضرورتاً دموکراتیک خواهد بود. جنبش انقلابی پیرامون تکالیف دموکراتیک را نباید با انقلاب دموکراتیک یکسان گرفت.

تحلیل تروتسکی از اوضاع روسیه بویژه پس از انقلاب ۱۹۰۵ نشان داد که تنها شکلی که می‌توان دولت تزاری را سرنگون کرد به واسطه انقلابی کارگری است و انقلاب کارگری یعنی آغاز انقلاب سوسیالیستی. این

تحلیل به واقعیت انقلاب اکتبر نزدیک‌تر بود و مفهوم تداوم در تئوری انقلاب مداوم او در همین جا بود. یعنی فراشد پیوسته انقلاب که با مبارزه برای سرنگونی دولت تزاری آغاز می‌شود و می‌تواند و می‌باید که به استقرار دولت کارگری منجر شود. این بیان درست از آن چه واقعا رخ داد اما مساوی با آغاز کردن از انقلاب دموکراتیک نیست. اگر بخواهیم دقیق‌تر و در ضمن ساده‌تر بیان کنیم، در واقع لنین و تروتسکی می‌گفتند "انقلاب روسیه با مبارزه پیرامون تکالیف دموکراتیک آغاز خواهد شد." ممکن است مته به خشخاش گذاشتن تلقی شود اما خواهیم دید بی‌دقتی به همین نکته ساده می‌تواند چه برداشت‌های اشتباهی را مخفی سازد. انقلاب در روسیه یا در هر کشوری یک تمامیت است. دو انقلاب متفاوت نیست که یکی به دیگری تبدیل بشود یا فرابروید. باید گفت ما در دوران فعلی با مبارزات انقلابی لایه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی پیرامون تکالیف مختلف دموکراتیک و ضد سرمایه‌داری مواجه خواهیم شد. اینکه چنین انقلابی در این یا آن مسیر بیفتد بستگی به مداخله نیروی آگاه دارد. در روسیه این عاقبت رهبری بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر بود که هم تکالیف عقب‌افتاده دموکراتیک را حل کرد و هم به استقرار دولت کارگری و آغاز گذار به سوسیالیزم انجامید.

از این جنبه که نگاه کنیم حتی گفتن اینکه انقلاب روسیه از مبارزه پیرامون تکالیف دموکراتیک آغاز شد نیز کاملاً درست نیست. دست کم نه در زمانی که لنین و تروتسکی این جملات را می‌نوشتند. در روسیه قبل از انقلاب ۱۹۰۵ هم مبارزه توده‌ای انقلابی علیه فئودال‌ها در جریان بود و هم سرمایه‌دارها. خود سوسیال دموکراسی روسیه به اتکای موج اعتصابات کارگری دهه آخر قرن ۱۹ رشد کرد. کدام انقلاب دموکراتیک در تاریخ سراغ دارید که با اعتصابات کارگری آغاز شود؟ بنابراین در عصر

امپریالیزم در هیچ یک از کشورهای عقب‌افتاده از همان ابتدا هم نمی‌توان گفت انقلاب فقط حول تکالیف دموکراتیک آغاز می‌شود. از همان اول تکالیف مرکب است. حال اینکه وزنه هر کدام چه اندازه است و دینامیزم آن چیست باید بطور امپریک مشخص شود اما در هر حال همیشه مرکب است.

حال اینکه کسی بخواهد در عصر حاضر به اتکای تئوری انقلاب مداوم مثلاً انقلابی مثل انقلاب ایران را از همان ابتدا انقلاب دموکراتیک بداند و حتی سوگند بخورد که مداوم است، به نظر من بیان دیگری است از کائوتسکیزم و منشویزم. حتی اگر ناخودآگاه باشد. همین انتظار موهوم انقلاب دموکراتیک باعث می‌شود که به نیروهای بورژوازی در جامعه نه به مثابه ضد انقلاب بلکه مثل نیروهایی در جبهه خلق اما ناپیگیرتر از کارگران و زحمتکشان برخورد شود. اگر برای حل تکالیف تاریخی جامعه دولت کارگری لازم است پس انقلاب دیگر دموکراتیک نیست و برعکس اگر در چنین جامعه‌ای دولت کارگری مستقر نشود هر ترکیب دیگری چیزی جز ضد انقلاب نخواهد بود. اعتقاد به دولت دموکراتیک اما غیر کارگری در عصر امپریالیزم یعنی تبدیل شدن به ایدئولوگ‌های ضد انقلاب. معنای تاریخی دیگری ندارد!

اما از همه اینها بگذریم. از شرایط روسیه اوائل قرن بیستم نزدیک به یک قرن گذشته است. در کجای دنیا دولتی غیر بورژوازی بر سر کار است؟ صحبت از انقلاب دموکراتیک علیه دولت بورژوا نه فقط در ایران که کم و بیش در همه جهان بی‌معنی است. تحلیل سرمایه‌داری بعد از جنگ جهانی دوم همان طور که اشاره کردم این پدیده را بخوبی نشان می‌دهد.

بنابراین ما هرچند به روشنی امروز نبودیم اما از همان ابتدا هم تفسیر ما از انقلاب مداوم این بود که انقلاب آینده ایران باید انقلابی باشد کارگری که تکالیف مرکب انقلاب را حل کند. نتیجه عملی تئوری تروتسکی این بود که بنابراین پرولتاریا باید رهبری مبارزات دموکراتیک را نیز در دست بگیرد نه اینکه با رهبری بورژوازی این مبارزات سازش کند.

تفسیر جناح راست بین‌الملل چهارم از تئوری انقلاب مداوم اما نوعی منشویزم از در عقب است. چون انقلاب نخست باید دموکراتیک باشد پس هر جنبش بورژوازی را می‌توان از همان ابتدا در غسل تعمید انقلاب دموکراتیک منزله کرد. تو گویی چیزی به اسم روح انقلاب دموکراتیک در جامعه در گشت و گذار است که مثلا امروز به شکل فیدل کاسترو و فردا به شکل خمینی ظاهر می‌شود. اما روح انقلاب دموکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی هم تمایل دارد بنابراین حتی اگر خود این قهرمانان هم ندانند به شرط آن که در تکالیف دموکراتیک و ضد امپریالیستی پیگیر باشند انقلاب به طرزی خودکار و ناخودآگاه به سوی انقلاب سوسیالیستی خواهد رفت.

اشاره کردم شاید آن موقع حتی خود ما هم با اینکه به تفاوت این برداشتها واقف بودیم اما تفاوتها را آن قدر عمیق نمی‌دیدیم که بعدا در خود انقلاب اثبات شد. جایی که بخشی از به اصطلاح همین طرفداران انقلاب مداوم حتی هنگامی که این روح انقلاب دموکراتیک به قتل عام انقلابیون افتاده بود هنوز منتظر فرارویدن آن به سوسیالیزم بودند. می‌بینید که همین تفاوت ریز می‌تواند مرز بین انقلاب و ضدانقلاب را مشخص کند. اتفاقا انقلاب ایران شاید یکی از اولین تجارب تاریخی است

که نتیجه عملی این برداشت راست از تئوری انقلاب مداوم را به روشنی برجسته می‌سازد.

س: و بخش دوم سوال.

ت. ث. از سال ۱۳۵۵ به بعد با دو پدیده جدید مواجه بودیم. از طرفی بسیاری از روشنفکرهای ضد رژیم به خارج آمده بودند. مثلاً ساعدی، شاملو، سلطانیپور... از طرفی ریزش از خود رژیم نیز آغاز شده بود.

بنابراین ما تصمیم گرفتیم در کنار کمیته ضد اختناق در ایران که کارزاری به زبان انگلیسی بود و متکی به نیروهای چپ و کارگری در بریتانیا نشریه‌ای نیز به فارسی منتشر کنیم. هدف کار دفاعی عمومی بود و نه کار کمونیستی. یعنی حمایت از مبارزات داخل، افشای رژیم و جلب نیروهای ایرانی خارج کشور به این مبارزات. کارزار دفاعی ما موثر بود. کسانی که آن دوره اینجا بودند و می‌دانند همه قبول دارند که یکی از موفق‌ترین کمپین‌های این نوعی در انگلیس بود. حتی اردشیر زاهدی سفیر ایران در آن دوره در خاطراتش به مزاحمت‌های ما اشاره می‌کند. خلاصه خواستیم عین همین کار را با این نشریه در جریانات تبعیدی آن دوره به راه بیندازیم. نشریه بسوی آزادی حاصل این کار بود. ۴ یا ۵ شماره آن را منتشر کردیم و بسیاری از نویسندگان و هنرمندان تبعیدی آن دوره با آن همکاری می‌کردند، منجمله شاملو و ساعدی. بسوی آزادی تیراژ زیادی داشت و در چند هزار نسخه چاپ می‌شد.

در یکی دو ماه آخر قبل از انقلاب اما هر کسی به جایی رفته بود و هم خود ما گرفتار بسیاری کارهای دیگر بودیم و در نتیجه کارهای دفاعی را کاهش دادیم و بسوی آزادی نیز تعطیل شد.

س: اگر موافق باشید بشکل کرونولوژیکال برویم سر سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و مراحل و اتفاقاتی که افتاده و کارهایی که شما در آن مقطع کردید و تحلیل‌هایی که در آن مقطع نسبت به اوضاع داشتید. گفته میشود در مرحله‌ای که کارتر با شعارهای حقوق بشری وارد شد بر رژیم یک فشاری وارد میشود که مجبور میشوند شروع کنند به کم کردن فشار و باز کردن فضای مطبوعات و آزاد کردن یک عده از زندانیان سیاسی. شما در این مقطع یعنی فاز اول بحران انقلابی چطور درگیر این موضوع شدید؟

ت.ث. ما به شکلی از سه سال قبل از انقلاب علائم جدید در وضعیت را به درستی می‌دیدیم و بین خودمان بحث این بود که اوضاع بحرانی‌تر میشود، اما همان زمان همه نتایج لازم را نمی‌گرفتیم و انتظار سرعتی که تغییرات بخود گرفتند نداشتیم. مثلاً ۵۴ و ۵۵ مبارزه علیه قیمت‌ها نشان می‌داد همان طور که پیش بینی می‌شد بازار داخلی به بن‌بست رسیده است. وقایع بعدی نشان داد که این در واقع به منزله شکست انقلاب سفید نیز بود و بنابراین تحولات سیاسی مهمی را به دنبال خواهد داشت. و این تقریباً همزمان بود با پایان کار خود من در باره صنعتی‌شدن ایران. یعنی نزدیک به یک سال بعد از نوشتن آخرین بخش این سری مقالات همان بحران اقتصادی که در آن‌ها پیش بینی می‌شد آغاز شده بود و حتی خود من هم رابطه این دو را در آن زمان دیدم و در باره‌اش نیز نوشتم و حرف زدم اما باز تاکید کنم ما هم آن به روشنی امروز نبودیم و همه اعمال ما در آن دوره با منطقی به صراحت امروز نبود.

اما در هر حال دید کلی ما این بود که بحران انقلابی در پیش است و مبارزه فعلی رژیم با بازار بر سر قیمت‌ها در واقع نشانه آن بحران ساختاری است که پیش بینی می‌کردیم و بنابراین مبارزات سیاسی علیه شاه ادامه خواهد داشت. سال ۵۶ شورش‌های تهی‌دستان شهری نیز شروع شد. در تهران به زدوخورد با نیروهای نظامی و انتظامی نیز کشید. این هم علامت دیگری بود از همان تصویری که ما توقع داشتیم. روشن بود که

رشد صنعتی بعد از انقلاب سفید دیگر قادر به جذب همان‌هایی که خود از زمین کنده نیست.

هنگامی که نیروهای مذهبی و بازاری، یعنی همان‌هایی که با انقلاب سفید به شهروندان درجه دوم کمپرادوریزم ایرانی تبدیل شده بودند، وارد صحنه مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه شدند برای ما واضح بود که اکنون با استفاده از این بحران می‌خواهند انتقام خود را از انقلاب سفید بگیرند. ما بر اساس تحلیل خودمان این جریان را از لحاظ ماهیت طبقاتی معرف کمپرادورترین و ضد انقلابی‌ترین لایه بورژوازی ایران ارزیابی می‌کردیم، یعنی حتی ارتجاعی‌تر از اطرافیان شاه. اما هنوز ارزیابی درستی از وزنه عددی و اجتماعی‌شان نداشتیم. و باید اعتراف کنم در واقع اصلا و ابدا توقع اینکه اینها بتوانند جنبش میلیونی توده‌های خرده‌بورژوازی و تهی‌دست شهری را به این راحتی به دنبال خود به حرکت در آورند را نداشتیم.

فکر کنم قبلا اشاره کردم اپوزیسیون مذهبی خارج کشور در تمام دوره‌ای که من بودم وجود داشت اما در مقایسه با اپوزیسیون لیبرال دموکراتیک یا چپی و کمونیستی ناچیز بود. بنابراین هنگامی که یک سال بعد کنترل آن‌ها در جنبش توده‌ای مسلم شده بود مقداری از گناه آن به گردن مابقی اپوزیسیون است. همان‌طور که بعد از انقلاب دنباله‌روی از خمینی به تحکیم ضدانقلاب کمک کرد دنباله‌روی از خمینی قبل از انقلاب نیز سلطه آن بر جنبش توده‌ای را مستحکم کرد. اگر نیروهای عمده اپوزیسیون به دنبال رهبری مذهبی-بازاری نمی‌رفتند این رهبری هم به این راحتی نمی‌توانست خود را نماینده جنبش ضد شاه معرفی کند. بنابراین موفقیت این جریان از قبل مقدر نشده بود.

بخاطر ورشکستگی حزب توده و جبهه ملی در ایران اپوزیسیون مذهبی-بازاری توانست مخالفت ارتجاعی خود با انقلاب سفید را به مقام مبارزات ضد سلطنت و امپریالیزم ارتقا دهد. البته کسانی که نقداً به تئوری انقلاب مرحله‌ای اعتقاد داشتند خود با میل و اراده به دنباله‌روهای این ماجرا تبدیل شدند اما دنباله‌روی مختص آنان نبود. همان‌طور که اشاره کردم حتی قبل از انقلاب در میان نیروهای طرفدار بین‌الملل چهارم نیز نسبت به این رهبری توهم بود. بنابراین ما بر اساس چنین محور مختصاتی موضعی شبیه این گرفته بودیم که طبقه کارگر باید در کنار دفاع از مبارزات توده‌ای ضد رژیم استقلال خود را حفظ کند و ماهیت ارتجاعی طبقاتی این رهبری را افشا کند. اما از این مهمتر ابعاد عظیم وظیفه‌ای بود که در مقابل ما قرار داشت. انقلاب در پیش بود و ما محفلی کوچک و نا روشن و غیر منسجم. در واقع تمام هم و غم ما در یکی دو سال قبل از انقلاب سر و سامان دادن به وضعیت خود ما بود.

س: در مورد همین مراحل و دوره‌های انقلاب نظریه‌پردازان و تحلیل‌گران مختلف روایت یکسانی ندارند. از مراحل حساس و نوع خاص فرمول‌بندی‌ای که کدام نیرو در کدام مقطع بیشترین اثر را بر تشدید وضعیت انقلابی داشته است. روایت شما از این مراحل چیست؟

ت.ث. آن‌طور که من آن موقع می‌دیدم بحران در ایران زودتر از ریاست جمهوری کارتر و دفاع او از حقوق بشر آغاز شد. اما در اینکه آن اشاره کارتر خود چشمکی بود به اپوزیسیون بورژوایی دست کم من تردیدی ندارم. مواضع کارتر بلافاصله واکنش یک سری سیاستمداران نه فقط ایرانی بلکه اروپایی را به دنبال داشت. در واقع همه اعلامیه‌های مختلف اپوزیسیون بورژوایی داخل و خارج از رژیم پاسخی بود به کارتر و ارائه برنامه‌ای بود برای تایید کارتر. منجمله رهبری‌های مذهبی. بنابراین کارتر

چراغ سبزی نشان داد اما دقیقا چرا به چه نیروهایی و تا چه اندازه آگاهانه نمی‌دانم. فکر نکنم کسی بتواند ادعا کند این موضع رئیس جمهور آمریکا صرفا برای ایران گرفته شده بود یا واکنش مشخصی بود به بحران در ایران. استفاده بعدی خود دولت آمریکا از این قضیه نشان داد که آمریکا عمدتا دو هدف را دنبال می‌کرد. در نظر داشته باشیم که این دوره‌ای است که مذاکرات بین‌المللی برای محدود ساختن سلاح‌های اتمی آغاز شده است. سیاست کارتر در واقع برای شرایط پس از پایان جنگ سرد ترسیم شده بود. آمریکا می‌خواست به دنیا نشان بدهد که مسئله حقوق بشر را جدی می‌گیرد تا در واقع از مسئله فقدان حقوق بشر در شوروی در مذاکرات هسته‌ای استفاده کند.

البته در بسیاری از کشورهای وابسته مثلا در کره جنوبی و ایران اپوزیسیون داخلی نیز فوراً از این اعلام موضع استفاده‌های داخلی کرد اما خود دولت آمریکا عمدتا دفاع خود از حقوق بشر را متوجه شوروی ساخت و حتی شاه را در کاخ سفید دلداری داد که قصد برکناری‌اش را ندارد. اما این در ضمن بدین معنی نیست که دولت آمریکا در سرنگونی شاه و به رهبری رسیدن خمینی دست نداشت. علائم بسیاری عکس آن را اثبات می‌کند.

س: پس ماجرای دفاع از حقوق بشر کارتر به نظرتان به چه برمی‌گشت؟

ت.ث. به طور کلی از اواسط دهه هفتاد پروژه‌های رشد سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده همه جا به بن‌بست خورده بود. مثلا، اضافه بر ایران، کره جنوبی، فیلیپین، آرژانتین، برزیل... در برخی از آن‌ها بحران‌های سیاسی نیز نقدا شدید شده بود، زودتر از ایران. بنابراین بحث درباره ضرورت رفرم در کشورهای وابسته به آمریکا امر جدیدی نبود. و

سیاست‌های مختلفی تحت بررسی قرار داشت و گروه‌های مختلفی این سیاست‌ها را در هیات حاکمه آمریکا دنبال می‌کردند. سیاست‌های خارجی دراز مدت‌تر آمریکا به شکلی با سیاست‌های دوره‌ای ریاست جمهوری‌ها گره خورده است که نمی‌توان عملکرد واقعی آمریکا را صرفاً از این یا آن بیانیه این یا آن رئیس جمهور نتیجه گرفت. گاهی این سیاست‌های مختلف حتی ضدو نقیض یکدیگر می‌شوند، بویژه آنکه همواره جناح رقیبی هم هست که برای استفاده‌های کوتاه‌مدت انتخاباتی هر حرفی را خواهد زد و هر کاری را خواهد کرد که عکس رقیب باشد. فقط کفایت به اغتشاش درون هیات حاکمه آمریکا در رابطه با مذاکرات هسته‌ای با ایران فعلی نگاه کنیم تا درک کنیم حتی تصور اینکه خود هیات حاکمه آمریکا می‌دانست اعلامیه حقوق بشر کارتر چه تاثیر مشخصی در اهداف استراتژیک امپریالیزم آمریکا در ایران خواهد گذاشت، توهم محض است.

مثلاً همین که فوراً سران جبهه ملی، سران مذهبی و عناصر و گرایش‌هایی از درون خود رژیم بیانیه دادند بوضوح نشان می‌داد که همه فهمیده بودند رهبر ارکسترنوازنده‌های جدید استخدام می‌کند و اینها نیز هرکدام ارکسترهای گوناگون مشتاق اجرا را به عرضه گذاشته بودند. یا مثلاً شب‌های شعر انستیتو گوته خود با پشتوانه دفاع کارتر از حقوق بشر براه افتاد. خلاصه اینکه از هر زاویه که به قضیه نگاه کنید کارتر چراغ سبزی را نشان عده‌ای داده بود. و همین چراغ سبز بدون تردید موقعیت رژیم را تضعیف کرد. از طرفی قدرت سرکوب رژیم را محدود کرد و از طرف دیگر به معترضین نشان داد امکان سرکوب کمتر است. در شرایط دیکتاتوری افزایش اعتماد به نفس توده‌ها می‌تواند به سرعت اوضاع را تغییر دهد. بویژه اینکه این اعتماد به نفس در شرایطی تقویت می‌شود که بحران اقتصادی رو به تشدید است.

اما همین کارتر بعد از روشن شدن عواقب این کار و حملات جناح جمهوری خواهان زمام سیاست خارجی را به برژینسکی می‌دهد که می‌گفت باید از حامیان آمریکا به هر قیمتی که شده دفاع کرد. اما دیدیم همان برژینسکی کسی را در آژانس امنیت ملی مسئول دفتر ایران کرده بود که طرفدار تر انگلیسی ایجاد هلالی از بحران‌های اسلامی علیه شوروی بود. بنابراین آن روز هم مثل امروز جناحی خواهان سر کار آوردن مذهبیان بود جناحی نبود، حتی درون حزب حاکم.

اما آن چه مسلم است در این میان در ایران جریان بورژوازی لیبرال مذهبی به سرعت به آمریکا نشان داد رهبری اپوزیسیون رژیم شاه در دست اوست. جناحی درون هیات حاکمه آمریکا این را زودتر فهمیده بود و جناحی دیرتر اما دست کم از ۷-۸ ماه قبل از انقلاب روشن بود که دولت آمریکا با این رهبری معامله کرده است. دیگر از اینجا به بعد می‌توان گفت در میان بالائی‌ها کار تمام شده است.

اما از پایین نه. البته، بیعت امپریالیزم آمریکا، و به دستور آن، ارتش و ساواک و سپس ناتو با آلترناتیو ائتلاف اسلامی به این دلیل بود که این رهبری نشان داد توده‌ها را در کنترل خود دارد. و در دوره قبل از انقلاب یعنی در شرایطی که هیچ نیرویی در اپوزیسیون تشکیلاتی شبیه شبکه مساجد و ارتباطات محلی رهبری مذهبی را اختیار نداشت امکان اینکه بتواند این موقعیت را به خطر بیندازد کم بود. اما بعد از انقلاب بویژه با روشن شدن ماهیت طبقاتی دولت جدید نیروهای مترقی هنوز فرصت تغییر شرایط را از دست نداده بودند.

حتی در دوره قبل از انقلاب نفوذ این رهبری در میان توده‌ها صرفاً به دلیل نفوذ مذهب و مسجد نبود. واقعیت این است که هیچ کدام از سایر

بدیل‌های بورژوازی خواست واقعی توده‌ها یعنی شاه باید برود را مطرح نمی‌کرد. رادیکالیزم خمینی عامل مهمی برای جلب توده‌ها شد و همین پایگاه به ائتلاف اسلامی اجازه داد سایر جریان‌ها را حذف کند. مثلاً ما در تابستان ۵۷ از رفقای از لندن که به یکی از تظاهرات اینها فرستاده بودیم گزارش داشتیم که به محض مطرح کردن شعار آن زمان کنفدراسیون یعنی "اتحاد مبارزه پیروزی" توسط مسئولین تظاهرات مورد حمله قرار گرفتند و از جمع اخراج شدند. یعنی از همان زمان ائتلاف اسلامی از پایگاه توده‌ای خود برای سرکوب نیروهای انقلابی استفاده می‌کرد. اما با این وجود هیچ یک از سازمان‌هایی که ادعا می‌کردند در ایران تشکیلات دارند، بیانیه‌ای اعلامیه‌ای یا فعالیتی مستقل از جریان‌ها مذهبی و با برنامه رادیکال‌تر بیرون نداد.

س: بحث مذاکره و معامله پشت پرده و یک جواری کاستن از فشار نیروهای انقلابی را خیلی جاها مطرح میکنند. میتوانید کمی با جزئیات بیشتر در مورد این اتفاقات صحبت کنید.

ت. ث. در آن دوره مفسرین غربی نزدیک‌تر به مثلاً دولت انگلیس یا آمریکا این طور منعکس می‌کردند که با رهبری مذهبی بر سر شریف امامی توافق شده است، اما پافشاری خمینی سر رفتن شاه بود که این محاسبات را به هم ریخت. اعتراضات توده‌ای از ۵۵ شروع شده بود و تا تابستان ۵۷ نه تنها بخش‌های وسیع‌تری از توده‌ها به حرکت درآمده بودند بلکه به مراتب رادیکال‌تر از قبل. ائتلاف اسلامی از طرفی توانست این رادیکالیزم را تحت کنترل خود در آورد و از طرف دیگر از این کنترل استفاده کرد برای اینکه ارگان‌های قهر و سرکوب دولت را به انتقال قدرت راضی سازد. بنابراین حتی اگر تمام این داستان توطئه‌ای بود برای روی کار آوردن خمینی، موفقیت این توطئه عاقبت در خیابان‌ها و از طریق

کنترل جنبش توده‌ها تضمین شد. و اینجا بود که نیروهای مترقی می‌بایست نقش مستقلی ایفا می‌کردند و تاریخ خواهد گفت که بطرز اسفباری ناتوانی خود را نشان دادند.

نیروهای چپ آن قدر دیر به حرکت درآمدند که جبهه ضد شاه نقدا از دست رفته بود و نیروهای دموکرات هم جز چند اعلامیه و بیانیه کاری نکردند و عاقبت هم همه به دست‌بوس خمینی رفتند. یکی از پدیده‌های انقلاب اتفاقاً همین بود که نشان داد این گونه رشد سرمایه‌داری در وقع اپوزیسیون بورژوا لیبرال را هم از میان برداشته است. از بخش سکولار جبهه ملی چیزی جز اسکلتی به جا نمانده بود.

س: خیلی از تحلیل‌گران آن دوره معتقدند که اعتصابات توده‌ای کارگری که از مهر ۱۳۵۷ شروع میشود در به هم ریختن خیلی از این معادلات و ساخت و پاخت از بالا نقش قاطعی داشته.

ت. ث. بله کاملاً درست است. به نظر من اگر اعتصابات عمومی پاییز ۵۷ نبود اصلاً انقلابی هم نمی‌شد. یعنی حتا اگر شاه هم می‌رفت یک جوری از بالا میرفت و آن چنان هم آبی از آب تکان نمی‌خورد. اعتصابات توده‌ای اما جو را برای قیام آماده ساخت.

اما واقعیت این است که در اواخر این دوره از اعتصابات کنترل خیلی از آن‌ها در دست ائتلاف اسلامی بود. مثلاً صندوق اعتصابات شرکت نفت بدون کمک مالی "بازار" اصلاً راه نمی‌افتاد. در دوره اعتصاب عمومی بسیاری از اعضای کمیته‌های اعتصابات در محلات از اعضای کمیته‌های محل نیز بودند. و این کمیته‌ها کم و بیش تحت کنترل مساجد بود.

س: می‌شود درباره کمیته‌های انقلاب توضیح دهید؟

ت. ث. قصدم این بود که نشان دهم جریانات اسلامی از طریق کمیته‌های محلات ارتباطات نزدیکی نیز با کمیته‌های اعتصاب و جنبش کارگری برقرار کرده بودند که بعداً در کنترل و سرکوب جنبش کارگری توسط رژیم جدید نقش موثری ایفا کرد. و این در شرایطی صورت می‌گرفت که جنبش کارگری در حال رادیکال‌تر شدن بود. یعنی درست در دوره قبل از قیام رادیکال‌ترین لایه‌های جنبش کارگری عملاً تحت نفوذ رهبری مذهبی قرار گرفته بود.

اعتصابات از ۵۶ شروع شد و در چندین بخش چندین بار اعتصاب شد. کارگران پس از عقب‌نشینی‌های اولیه رژیم خواست‌های هر چه رادیکال‌تری را مطرح می‌کردند. ائتلاف اسلامی هم از آن جا که حفظ شاه را قبول نداشت از کمک کردن به اعتصابات کارگری علیه شاه هم ابائی نداشت، و تمرکز حمایت‌های مالی را هم متوجه صنایع و مراکز کرد که به دولت ضربه بزند. اپوزیسیون عادی بورژوازی آن دوره حاضر به چنین کاری نبود.

کمیته‌های محلات در دوره اعتصاب عمومی است که گسترده می‌شوند. از خاصیت‌های اعتصاب عمومی یکی ایجاد شکلی از قدرت دوگانه است. مثلاً ضرورت کنترل و توزیع آذوقه و سوخت در محلات توسط این کمیته‌ها نقش مهم و فعالی به آنها در تمام دوره سه ماهه آخر قبل از قیام داده بود. عمده مبارزینی که در شب قیام در تهران حضور داشتند از فعالین این کمیته‌ها بودند. در دل همین کمیته‌ها تناقض انقلاب و ضدانقلاب را می‌توان مشاهده کرد.

این کمیته‌ها به هیچ وجه کارگری نیستند و ترکیب اصلی آن خرده‌بورژوازی است و عمدتاً تحت کنترل بازاری‌ها و مساجد. بسیاری از

کارگران مبارز عضو کمیته‌های اعتصاب و جوانان مبارز محل هم در این کمیته‌ها فعال بودند اما نه به منزله نیروئی متفاوت و با اهداف مستقل. بدین ترتیب نه تنها جریان‌ات رزمنده و مترقی در داخل این کمیته‌ها به شکلی طبیعی به رهبری بازاری مذهبی تن داده بودند بلکه شکل مستقل دیگری هم در مقابل آن نساختند. یعنی تنها شکل ارتباط انقلابیون بایکدیگر از طریق تشکل‌هائی است که عاقبت سرخ اصلی آن دست نیروهای ارتجاعی است.

در نتیجه حتی این حالت قدرت دوگانه نیز مفهوم متناقضی داشت. یعنی قدرتی جدید که هم کارگری بود و هم خرده‌بورژوازی و هم رادیکال بود و ضد سلطنت و هم اسلامی و ضد دموکراتیک. کسانی که به جای شوراهای کارگری از "شوراهای مردمی" دفاع می‌کنند باید به این تجربه و ماهیت ارتجاعی این مخلوط رجوع کنند.

س: ایده اصلی چریک‌های فدایی این بود که چون توده‌ها در حالت رعب و ترس‌اند و در مقابل رژیم سرکوبگر منفعل‌اند ما باید به عنوان یک پیشاهنگ انقلابی از طریق مبارزه مسلحانه این توده عظیم را به جنبش وا بداریم. الان این توده عظیم به جنبش واداشته شده ولی همین غیاب این نیروها درمیان توده پرولتاریا و غیاب سازمان انقلابی پرولتاریا در مبارزه انقلابی همان موقع بزرگترین گواه شکست این تئوری نبود؟

ت.ث. صد درصد. یک نمونه بیاورم مسخره‌تر از این نمیتوانید تصور کنید. یک گروه دانشجویی خارج کشور سی نفره را که پس از به درودیوارزدن فراوان تازه توانسته درست چند هفته قبل از قیام چهل و چند نفر را سازمان دهد در نظر بگیرید، من یکی که خودم ۱۱ سال ایران را ندیده بودم. چند هفته اول باید در خیابان‌ها قدم می‌زدم که با شهر جدید آشنا شوم. و فکر نکنید ما از اوضاع داخلی پرت بودیم تازه ما از خیلی‌ها اوضاع را بهتر می‌شناختیم. موقعی که ما اولین شماره چه باید کرد را جلوی

دانشگاه فروختیم هنوز از رفقای فدائی خبری نبود. اگر کسی در جایی ادعا کرده است که فداییان در شب قیام در تهران بیش از انگلستان یک دست در تهران افراد داشتند از من بشنوید که دروغ می‌گوید. درست آن جا که انقلاب کادر انقلابی طلب می‌کرد فداییان سرگرم تدارک اولین سالروز سیاهکل بعد از انقلاب بودند. یعنی نقداً به جای ادای وظایفی که انقلاب در برابرشان قرار داده خودشان خودشان را به امامزاده تبدیل کرده بودند. در واقع پیروزی راحت ضد انقلاب خود نوعی اثبات شکست فدائیزم در ایران نیز بود.

س: کی به ایران برگشتید؟

ت.ث. دقیقاً موقعی که بختیار آمد و اعلام کرد اپوزیسیون خارج می‌تواند برگردد. ما هم جمعی تصمیم به بازگشت گرفتیم و کم و بیش همه هم در یکی دو پرواز با هم برگشتیم. شماره اول چه باید کرد را در واقع در لندن چاپ کرده بودیم و با خودمان آورده بودیم. و شماره دوم را در خود ایران منتشر کردیم. و همان طور که گفتم هنگامی که شروع به پخش آن کردیم با کمال تعجب دیدیم که در واقع ما اولین و دست‌کم تا جایی که ما در چند روز اول مشاهده کردیم تنها گروهی هستیم که نشریه‌ای پخش می‌کند. یعنی یا هنوز همه این گروه‌های عریض و طویل در محل نبودند یا اساساً در هوای دیگری به سر می‌بردند. یعنی حتی سازماندهی یک نشریه یک برگه از عهده کسی بر نمی‌آمد؟! واقعاً پرسیدنی است درست در همان چند هفته آخر کابینه بختیار یعنی همان چند روزی که هر روز جلوی دانشگاه تهران درگیری با نیروهای نظامی رژیم صورت می‌گرفت، رفقا کجا بودند؟ به اعتقاد من مسئله صرفاً این نبود که تدارک ندیده بودند. چگونه گروه کوچک و بی‌تجربه‌ای مثل ما توانست در عرض یک هفته امکانات چاپ شماره دوم را هم در همان تهران تدارک ببیند اما اینها

نتوانستند؟ اگر نیک بنگرید می‌بینید دنباله‌روی از رهبری مذهبی نقدا قبل از انقلاب شکل گرفته بود و اتفاقاً هر چه کمتر حرف می‌زدند بهتر بود.

س: در مقابل این که اعدام‌ها و سرکوب‌ها این نیروها را متفرق کرده و از بین برده چه می‌گویید؟ یعنی اینکه شما بیرون بودید و نیروهای خودتان را حفظ کردید ولی آدم‌های فعال اینها یا زندان بودند یا از بین رفتند.

ت.ث. **اولا رهبری و کادرهای اصلی اغلب جریان‌ات اصلی آن دوران همه خارج بودند. طرفداران فعال فداییان در خارج قبل از انقلاب شاید بیش از صد برابر ما بودند و با امکاناتی صدها برابر بیشتر.**

س: چه آن موقع چه بعدها خیلی راجع به نقش خمینی صحبت شده. بخصوص در رابطه با نوارهای کاستی که توی ایران دست به دست تکثیر می‌شده و توی مساجد و اینها به دست گروه‌های مذهبی می‌رسیده است. حتا بعضی‌ها گفته‌اند که انقلاب ایران اولین انقلابی است که این تکنولوژی‌های جدید رسانه‌ای خیلی در آن در انتقال پیام‌های گروه‌های رهبری‌کننده انقلاب نقش بازی می‌کند. از آن طرف در مقابل سازمان سراسری و به نسبت منسجمی که گروه‌های مذهبی دارند دستکم در مناطق شهری و پایتخت در آوردن نشریه و تکثیر شدن حرف‌های گروه‌های دیگر شاید خیلی نقش تعیین‌کننده‌ای می‌توانست ایفا کند. جدای از انتقادی که دارید، فکر می‌کنید اگر طور دیگری عمل می‌کردند و بخصوص با آمدن بختیار که فضایی ایجاد شد که گروه‌های مخالف می‌توانستند آزادانه‌تر حرف‌هاشان بزنند آیا می‌توانستند در مبارزه برای کسب رهبری انقلاب مانعی در برابر گروه‌های مذهبی ایجاد کنند؟

ت.ث. البته همسفران رژیم در گنده کردن نقش خمینی حرف زیاد زده‌اند. ۳ سال قبل از انقلاب تعداد کسانی که حتی فقط خمینی را می‌شناختند اقلیت ناچیزی بود. بخصوص در خارج کشور برای ما اعضای سابق کنفدراسیون این ادعا از آن ادعاهاست. چه کسی است که نداند تبلیغات جریان‌ات مذهبی با این همه امکانات هرگز نتوانست به پای کنفدراسیون برسد؟ به نظر من اتفاقاً مسئله کلیدی همین نکته آخری

است که گفتید. دوره بختیار نشان داد مشکل نیروهای "مترقی" نا آشنائی با تکنیک‌های تبلیغاتی نبود بلکه اینکه یا به اندازه کافی مترقی نبودند که ماهیت ارتجاعی رهبری خمینی را درک کنند و یا خود آگاهانه و نا آگاهانه در بزرگ کردن آن سهیم شده بودند.

من خودم به شخصه اولین مسئله‌ای که در ایران دیدم همین بود که چرا نیروهای مترقی و چپ از عقب نشینی سلطنت و فضای بازتر سیاسی دوره بختیار برای مطرح کردن آلترناتیو مستقل خود در برابر این رهبری مذهبی استفاده نمی‌کنند. شاید بدانید یکی از تحلیل‌های داخل حزب کمونیست شوروی بعد از ماجرای اعدام سران حزب توده این بود که باید تلاش می‌کردند تا دوره بختیار طولانی‌تر می‌شد. ترجمه یکی از مقالات مربوطه را ما در سوسیالیزم و انقلاب منتشر کردیم. البته بختیار رفتنی بود و همان طور که حمایت حزب توده از خمینی ارتجاع را قوی‌تر کرد چه بسا حمایت‌اش از بختیار او را هم رفتنی‌تر می‌کرد، اما نیروهای مترقی حتی در مبارزه علیه بختیار همان مواضعی را اتخاذ می‌کنند که رهبری مذهبی. این واقعا مسئله‌ای بود فوری و قابل رویت. حتی یک شب هم طول نمی‌کشید تا کسی این را بفهمد. کجاست صدای مستقل چپ؟ درست در چند هفته‌ای که چپ می‌توانست خود را به جامعه نشان دهد همدست نیروهای مذهبی برای سرنگونی بختیار شده بود. واضح بود که بختیار رفتنی است اما باید واقعا پرسید آیا رسیدن سریع‌تر خمینی بر مسند قدرت به نفع نیروهای مترقی بود؟

س: یعنی نیروهای دیگر دوست داشتند زودتر بیاید؟

ت.ث. بله. منتظر چه بنشینند اگر نقدا رهبری را تحویل داده‌اند؟ البته منظور من این نیست که چپ می‌توانست و یا باید بختیار را سر کار نگه

می‌داشت، بلکه در دوره بختیار فرصت آن را داشت که سیاست سرنگونی مستقلی را دنبال کند اما همه کار کرد جز این.

س: همانطور که میدانیم انقلاب ایران از جمله انقلاب‌هایی است که نظر خیلی از تحلیل‌گران و آکادمیسین‌های دنیا را که روی موضوع انقلاب کار می‌کنند به خودش جلب کرد. امروز که از این انقلاب فاصله گرفته‌ایم شاید بهتر بشود ارزیابی‌ای از این تحلیل‌ها کرد. بعنوان کسی که هم در انقلاب حضور داشتید و هم راجع به آن نوشتید و فکر کرده‌اید می‌خواهم نظراتان را راجع به برخی تحلیل‌هایی که انجام شده بدانم. از جمله یکی از نکاتی که کسانی مثل فرد هالیدی و نیکی کدی راجع به انقلاب ایران اشاره می‌کنند و به نظر من میبایست راجع به آن صحبت کرد. برای اینکه تا جایی که ما در صحبت‌های شما شنیدیم شاید با چنین نظری موافق نباشید ولی لازم است وارد بحث بشویم. فرد هالیدی حدود پنج عامل را ذکر کرده که باعث شدند رژیم پهلوی سقوط کند: توسعه ناهماهنگ و سریع اقتصاد سرمایه‌داری، ضعف سیاسی رژیم پهلوی، ائتلاف گسترده نیروهای مخالف و زمینه متغیر محیط بین‌المللی. یکی از این‌ها که برای من جالب است نقش اسلام در بسیج توده‌ها است علیه رژیم پهلوی. همینطور نیکی کدی به اهمیت فرهنگ شیعی و عنصر مهدویت اشاره میکند. قبل از اینکه به نظرات کسان دیگر بپردازیم می‌خواهم نظراتان را راجع به این عامل و این نوع درک از مسئله انقلاب ایران بدانم.

ت.ث. این‌ها در واقع و در بن خودشان تحلیل‌هایی ژورنالیستی هستند. نوعی شرح و تفسیر وقایع که نویسندگان‌شان تصور می‌کنند اگر با آمار و ارقام و تئوری‌های آکادمیک تزئین شود به آن می‌گویند تحلیل! مثلاً در این که هر ناظری می‌توانست ضعف سیاسی رژیم شاه، اعتراضات همگانی علیه او و انقلاب سفیدش و یا نفوذ جریان‌ات مذهبی را مشاهده کند تردیدی نیست. گزارش ژورنالیستی ساده معمولاً به تشریح و توضیح همین مشاهدات ساده خلاصه می‌شد. با تئوریزه کردن این گزارش‌ها ماهیت‌شان عوض نمی‌شود. هنوز به این‌ها بیشتر باید گفت نوعی بازگویی داده‌ها تا تحلیل. مثلاً این که خمینی یا جریان‌ات مذهبی اسلامی در این

انقلاب در بسیج توده‌ها نقش داشتند کشف خارق العاده‌ای نبود. بحث بر سر این بود که چرا. دلیل مخالفت‌شان با دستگاه پهلوی چه بود و دلیل نفوذشان در جنبش توده‌ای چه بود. واضح بود که این‌ها بخاطر امکانات مالی و تشکیلات عظیمی که در اختیار داشتند از شرایط بهتری نسبت به مابقی اپوزیسیون برخوردار بودند و تردیدی نیست که این در سال‌های ۵۶ و ۵۷ بسیار به نفع آنان تمام شد. اما اینکه آیا برخورداری از این امکانات بخاطر جذابیت فرهنگ شیعی بود یا مسائل دیگر نیازمند تحلیل است. آیا مثلا امروز این که بیش از ۲ میلیون جوان عضو بسیج رژیم شده‌اند بخاطر جذابیت فرهنگ شیعی است یا واقعیت امکاناتی که عضویت در بسیج در اختیار فرد و خانواده‌اش قرار می‌دهد؟ تحلیل باید روشن کند چرا این دستگاه قبلا نتوانست چنین نقشی بازی کند. چرا در کودتای ۲۸ مرداد از سلطنت دفاع کرد و چرا سپس مخالف شاه شد. نقش امپریالیزم آمریکا در تقویت جریانات مذهبی در منطقه چه بود؟ البته به جای پاسخ به این سئوالات و ارائه یک تحلیل حتی کلی می‌توان کار را ساده کرد و از همان اول حرف خود بازیگران را باور کرد و انقلاب را اسلامی کرد.

یا مثلا تحلیل محبوب ژورنالیزم امپریالیستی آن دوران این بود که به شاه برای ایران زیاده از حد مترقی بود و برنامه مدرنیزه کردن ایران بقدری سریع و عمیق بود که شیرازه جامعه سنتی از هم پاشید. انقلاب از دید این مفسرین در واقع واکنش اسلامی-سنتی جامعه به این "رشد سریع اقتصادی" بود. خود همین توضیح یکی از مصداق‌های انحطاط ایدئولوژیک بورژوازی است. "رشد سریع اقتصادی" که تا کنون علاج همه دردها محسوب می‌شد اکنون خود عامل همه گونه شر و بلای زمینی و آسمانی شده بود. اینکه به شکرانه همین "رشد اقتصادی" در سال ۵۵ بیش از نیم

میلیون تهی‌دست شهری فقط در پایتخت کشور وجود داشت اما نادیده گرفته می‌شد. در بهترین حالت، این هم به عنوان یکی دیگر از عواقب "رشد سریع" قلمداد می‌شد. این‌ها کسانی بودند که نتوانستند قطار سریع‌السیر تمدن را سوار شوند.

بحران اقتصادی ۱۳۵۵ اما به وضوح نشان داد که علیرغم تمام هیاهوی آریا مهری و تمام برنامه‌ها و نقشه‌های بانک جهانی و امپریالیزم آمریکا که گفته می‌شد ایران را در آستانه تمدن بزرگ قرار داده است در واقع نه تنها عقب افتادگی جامعه ایران عملاً خراشی هم بخود ندیده است بلکه اوضاع بدتر شده است. لایه کوچکی در جامعه از ناز و نعمت مدرنیزاسیون همایونی لذت برده‌اند اما میلیون‌ها نفر هم به فقر و فلاکت کشیده شدند. حتی آن‌ها هم که آزادی استفاده از این موهبات را داشتند به اعتراض برخاستند. "رشد سریع اقتصادی" امپریالیستی ایران را هم فقر زده‌تر کرده بود و هم بیش از گذشته وابسته به فروش نفت. بعلاوه شکاف‌های طبقاتی را عمیق‌تر ساخته بود و میلیون‌ها نفر تهی‌دست شهری را نیز به طبقات پایینی اضافه کرده بود. و این در شرایطی که به هیچ‌اپوزیسیونی جز مذهب نیز اجازه فعالیت داده نمی‌شد. در همین چند نکته تصویر انقلاب آینده ایران ترسیم شده است.

وضعیت چپ چه بود؟ و می‌دانیم نقش عامل ذهنی تا چه اندازه کلیدی است. بویژه در انقلاب ایران. هنگامی که بحران انقلابی آغاز شد ارزیابی اول ما این بود که وای به حال ما با این وضعیت! واقعا به جز ما اگر پیدا کردید تحلیلی از اوضاع و وظایف که حتی ۱۰٪ به واقعیت نزدیک باشد! اول اینکه نه تنها در تحلیل هیچ کدام از جریان‌های اصلی و عمده آن دوران چنین انقلابی پیش‌بینی نشده بود بلکه حتی هنگامی که شروع شد نزدیک

یک سالی طول کشید تا ملتفت شوند انقلابی در شرف وقوع است. دوم اینکه کوچکترین ارزیابی طبقاتی از ماهیت جنبش و ائتلافی که دور خمینی در رهبری آن شکل می‌گرفت نداشتند. تقریباً بدون استثنا همه جا صحبت از "روحانیت مبارز" بود. "خلقی‌ها" که فوراً به روحانیت هم پاسپورت ورود به خلق را اعطا کردند. و تازه همه این‌ها اشکالات فرعی بود. استراتژی‌های رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای بیناترین چشم انقلابی را خود بخود کور می‌کرد. به وضوح مهمترین مسئله ضد انقلاب حفظ دولت بورژوا خواهد بود و آن چپی که خود داوطلبانه خود را با انقلاب دموکراتیک به زنجیر کشیده چگونه می‌توانند حتی این خطر را ببینند؟ خود او جزئی از مسئله خواهد شد. و دقیقاً هم همین طور شد. اگر توده‌ها بگویند آخوندها انقلاب را هایجک کردند باز ذره‌ای از حقیقت در آن هست اما نه چپ ایران. دنباله‌روی از رهبری مذهبی نقطه شروع همگانی بود.

دلیل اصلی رشد مذهبی‌ها را باید بیش از هر چیز دیگری در همین دو عامل پیدا کرد. همه عوامل دیگر یک طرف و این دو عامل طرف دیگر. امکاناتی که شاه و امپریالیزم به آخوندها داد و اپوزیسیون چپی که افق دیدش از حد چیزی شبیه همان که شد فراتر نمی‌رفت. واقعیت ساده این است که هنگامی که توده‌ها رادیکالیزه شدند مساجد به مراکز لجیستیک جنبش تبدیل شدند. بسیاری از فعالینی که خود من بعد از انقلاب شناختم می‌گفتند که ما همیشه برای آخرین گزارش‌ها می‌رفتیم مسجد. با وجود این بعد از قیام نمی‌توان گفت این توده‌ها اسلامی شده بودند. این چپ ما بود که شیفته مرحله غیر سوسیالیستی بود و خود دنباله‌روی توده‌ای را تصدیق می‌کرد.

بله ما مردمی مذهبی داشتیم. بله دستگاہ شیعه ریشه دار است. اما اگر شاه همان پولی را که برای مخارج ۶۰ هزار طلبه سالانه به شریعتمداری میداد به جریانات دیگر می‌داد احتمالا اینطور نمی‌شد. و اگر ۱۰٪ چپ ایران می‌دانست که چه می‌گوید باز چنین نمی‌شد.

واقعیت این است حتی امروز بسیاری از همین گروه‌های ورشکسته به تقصیر در ته دل‌شان خزعبلات ضد امریکایی و اسرائیلی رژیم ایران را مواضع ضد امپریالیستی می‌دانند. در خود انقلاب هم کافیتست به شعارهای توده‌ای و عمومی نگاه کنید. در سطح شعارهای ضد سلطنت یا امپریالیزم آمریکا رهبری خمینی از دو اپوزیسیون سنتی (حزب توده و جبهه ملی) رادیکال‌تر بود. جریانات مائوئیستی علی‌العموم حتی در سطح استراتژیک چیزی بیش از دولت چهار طبقه نمی‌خواستند و در نتیجه دفاع از رژیم تناقضی با برنامه آنان نداشت. برخی از آنها حتی در رقابت با حزب توده دفاع صادقانه خود را در مقابل دفاع ریاکارانه حزب توده به رخ می‌کشیدند. اگر شما حتی در سطح توقعات حداکثر خود از انقلاب چیزی بیش از یک دولت بورژوا نخواهید چگونه می‌توانید انقلاب را از ضد انقلاب تشخیص دهید؟ و به همین دلیل هم کم و بیش نیروی اصلی آن دستگاهی که رهبری مذهبی را پس از قیام به مردم ایران قالب کرد از همین چهار نیرو تشکیل شد. یعنی "عامل" ذهنی در انقلاب ایران عملاً خود در خدمت ضد انقلاب قرار گرفت.

به جنبه امکانات اشاره کردم. باید نکته دیگری را هم بگویم. برعکس بسیاری از تفاسیر امروزی که چرایی این رهبری مذهبی را با توسل به ریشه‌های مذهب در ایران توضیح می‌دهند اتفاقاً یکی از مهمترین پدیده‌های سیاسی دوران ما همین اختراع خلق الساعه این رهبری مذهبی

بود. بعدها تاریخچه این مسائل روشن‌تر خواهد شد و امروزه هنوز نمی‌توان با اطمینان در باره بسیاری از مسائل نظر داد. اما بدون تردید دست‌هایی "پشت پرده" نیز سرگرم دست و پا کردن این رهبری بودند.

این مسئله کاملاً قابل توجه بود و کنجکاوی بخصوص خود من را بسیار در آن دوران تحریک کرده بود، البته اپوزیسیون اسلامی و بازاری شاه پدیده جدیدی نبود و همواره وجود داشت. بسیاری از کسانی که بعدها مقامی در رژیم جدید گرفتند در آن دوره در خارج کشور برای ما نیز شناخته شده بودند. اما اگر بخواهم خلاصه بگویم، کسی نبودند. یعنی اهمیتی نداشتند. تعدادی نبودند. دفتر و دستک مهمی نداشتند. و خلاصه اصلاً آن چیزی نبودند که بعداً شدند.

اما به ناگهان همه هم فعال شدند و هم پولدار! دقیقاً منابع همه این امکانات مالی از کجا فراهم شد روشن نیست ولی هم از آمریکا، هم از کشورهای عربی (مثلاً لیبی) و هم از خود ایران پول و امکانات بود که سرازیر شد. بدین ترتیب همه افسار دولت پسا انقلابی به سرعت در نفل شاتو به دست آقا داده شد. من هنوز هم فکر می‌کنم چگونگی ساختن و پرداختن این ضد انقلاب و فروختن آن به ایران از مسائل جالب قابل بررسی است.

س: برخلاف چیزی که شما روی آن تاکید میکنید مسئله اینها سازمان‌های مذهبی و مسجد و نفوذی که ناشی از پولی که در اختیار داشتند و ساختار سراسری که از پیش داشتند نیست. بلکه این تحلیلها به نقش ضدظلم و ستم اسلام شیعی اشاره میکنند. به این معنا که گویی چنین عاملی به طور بالقوه بین مردم وجود دارد و ماجراهای انقلاب این عامل بالقوه را بالفعل میکند. یعنی نقشی که برای اسلام و آموزه‌هایش قائل اند نه سازمان‌ها. نقش مستقلى که اینها برای ایدئولوژی شیعه قائل هستند مسئله مورد بحث ما هست.

ت.ث. بله میفهمم. ولی خب این هم نوعی توضیح بعد از ماجرا است نه؟ انقلاب شد و انقلاب اسلامی شد. پس حتما اسلام پتانسیل انقلابی دارد. "انقلاب اسلامی" اما نه به دلیل اسلامی بودن جامعه بود و نه اختلاف اسلام به مثابه هواخواه جامعه سنتی با سلطنت به مثابه طرفدار جامعه غربی. من تلاش کردم نشان دهم انقلاب اسلامی شد چراکه دولت سرمایه‌داری فقط با توسل به دستگاه مذهبی می‌توانست خود را نجات دهد. بنابراین مسئله سر پتانسیل انقلابی اسلام نیست بلکه برعکس پتانسیل ضد انقلابی آن بود که ارتجاع را به خود جلب کرد. بله مسلمان بودن اکثر مردم به اسلامی شدن انقلاب ربط داشت اما نه به این شکل. مثلا اگر جنبش کارگری بعد از قیام اعتصاب عمومی را تا رسیدن به خواست‌های رفاهی حد اقل خود ادامه می‌داد و به همین تهیدستان شهری نشان می‌داد چگونه باید حق خود را از طبقات حاکم گرفت، آیا آنها دنبال مسجد می‌رفتند یا پرولتاریا؟

س: منظور این است که اگر مثلا بجای تشیع چیز دیگری بود باز هم ماجرا به همین جا ختم میشد؟

ت.ث. محاسبه این دشوار است. اتفاق خود بخودی نبود. کل ماجرا چه بود؟ انقلاب سفید به شکست انجامید و هنگامی که اعتراضات توده‌ای قدرت کل طبقات حاکم را بخطر انداخت، نیرویی از درون همان هیات‌های حاکمه و با تباری امپریالیزم دولت بورژوا را نجات داد. در ایران جریانات اسلامی و بازاری در موقعیت مناسب‌تری برای ایفای این نقش تاریخی قرار داشتند. و نکته مهم این جاست که خود امپریالیزم و دستگاه دولتی در ایران نیز کمک کرد که بتوانند این نقش را ایفا کنند. بنابراین بله می‌توانست عین همین اتفاق در لباسی بیشتر سنتی یا کمتر سنتی، یا بیشتر فاشیستی یا بیشتر لیبرال صورت بگیرد. اگر شرایطی به همین اندازه مناسب برای آن وجود می‌داشت.

ارزیابی‌های پس از ماجرا از نقش و اهمیت اسلام از نوع بالا همان طور که می‌دانید عده‌ای را به آن جا کشانده که مثلا گناه شکست انقلاب ایران را به گردن جلال آل احمد یا شریعتی می‌گذارند. و یا تصور می‌کنند اگر به جنگ اسلام برویم همه چیز درست خواهد شد. گناه گردن ماست که خود آماده نبودیم و از بیچارگی دنباله رو شدیم.

البته نمی‌خواهم ادعا کنم رادیکالیزم مذهبی در دوره بعد از انقلاب سفیدنش و اثری نداشته اما این اولاً آن قدر مهم نبوده چرا که خود این جریانات آن قدر مهم نبوده‌اند و ثانياً این جنبه مهم انقلاب نیست. جنبه مهمتر این بود که رشد سرمایه‌داری با مدل آمریکایی در ایران نه تنها نتوانست بورژوازی تجاری سنتی را از بین ببرد که قوی‌تر ساخت. بورژوازی تجاری ایرانی در دهه ۵۰ و در سطح منطقه دارای نفوذ و شبکه‌ای گسترده‌تر از دهه ۴۰ بود. پولی شدن هرچه بیشتر اقتصاد در خاورمیانه و افزایش درآمدهای نفتی سهم تجارت را در کل منطقه افزایش داده بود. اگر بخش تولیدی-صنعتی نتواند خود را گسترش دهد بخش تجاری طبعاً جای خالی را پر خواهد کرد.

س: آن موقع تحلیل خودتان و رفقا از اسلام و تشیع چه بود؟ یعنی همینی بود که این روشنفکرها درست کرده بودند یعنی ایدئولوژی مترقی مبارزی که از دلش مبارزه با ستم و ظلم و اینها بیرون می‌آید؟ و اصلاً در گفته‌های چپ آن موقع چرا حتی تحلیل‌های کلاسیک راجع به مذهب غایب است؟ این که مذهب افیون است و دستکم این را نمیتوان به عنوان ایدئولوژی مبارزه بکار گرفت.

ت.ث. حقیقتش را بگویم کسی هنوز قضیه را جدی نمی‌گرفت. خود ما هم در آن دوره به مسئله نقش مذهب آن چنان توجهی نکردیم. در آمریکای لاتین این پدیده در حال رشد بود - یعنی جنبش‌های توده‌ای عمدتاً دهقانی تحت رهبری کشیشان مسیحی - و باید به مسئله به اصطلاح

"الهیات رهایی بخش" بیشتر می‌پرداختیم. در واقع ما در آن دوره با همان دیدی که نسبت به این جنبش‌ها در بین‌الملل بود به ماجرای شریعتی و مجاهدین نگاه می‌کردیم. یعنی حمایت از جنبش و خواست‌های جنبش در کنار انتقاد از رهبری بخاطر نا پیگیری‌اش در مبارزه و تناقضات طبقاتی در سیاست‌ها، نقد مذهبی یا به اصطلاح نقادان تئولوژیک از مذهب در این گونه جنبش‌ها هنگامی موثر است که توده‌ها رابطه آن را با مبارزه برای خواست‌های خود درک کنند.

اما ماجرای خمینی چیز دیگری بود. جنبش توده‌ای اعتراضی علیه شاه قبل از و علیرغم رهبری اسلامی بعدی رخ داد. برخلاف ادعاهای کسانی که در این گونه ادعاها ذینفع‌اند، اعتراضات توده‌ای علیه رژیم شاه نه بخاطر دفاع کارتر از حقوق بشر رخ داد و نه شب‌های شعر و نه نوارهای خمینی. همه این‌ها خود واکنش‌هایی بودند به موجی از نارضایتی و اعتراض که نقدا بلند شده بود. افزایش اعتصابات کارگری، تظاهرات تهیدستان شهری، اعتراضات دهقانی و کسبه در مقابل دستگاه‌های دولتی... همگی از سال ۵۵ کاملاً محسوس بودند. خود دولت برای پاسخ به بحران اقتصادی که در نیمه اول دهه ۵۰ شروع شد، سیاست "مبارزه با گرانفروشی" را به راه انداخته بود که دائماً به زدوخورد مامورین رژیم با مغازه داران می‌کشید.

بنابراین این رهبری مذهبی نبود که این جنبش را به راه انداخت. ورود ائتلاف اسلامی به این جنبش و در دست گرفتن رهبری آن اما به شکل شاید ویژه‌ای صورت گرفت که در انقلابات دیگر دیده نشده است. به واسطه دو حربه مشخص. از یک طرف بسیج دستجات سازمان یافته مذهبی و در دست گرفتن کنترل اعتراضات توده‌ای بواسطه آن‌ها، و از طرف دیگر بسیج مستقل توده‌های مذهبی توسط همان دستجات. به این

معنی این "جنبش" مذهبی از همان اول با جنبش‌های رهایی بخش تحت رهبری مذهب در آمریکای لاتین متفاوت بود. در ایران ما با جنبشی به رهبری مذهبی مواجه نبودیم بلکه با دستگاهی مذهبی همراه با همه تشکیلات و سلسله مراتب لازم که برای کنترل جنبش برپاشده است. این جنبه از مسئله البته بخودی خود پدیده تازه‌ای نبود. بارها در تاریخ دستگاه مذهبی آخرین پناهگاه طبقات حاکمه بوده است. ویژگی قضیه ایران در این بود که این شریک طبقه حاکمه اما خود اختلافاتی عمیق با شرکای خود داشت و از بسیج اعتراضات بیشتر علیه آن ابایی نداشت. به عبارت ساده‌تر ضد انقلاب نه تنها قبل از قیام کنترل جنبش توده‌ای را در دست گرفت بلکه از این کنترل استفاده کرد که در ضمن به آن کمک کند سرنگونی رژیم شاه را تضمین کند. و این آن ویژگی انقلاب ایران است. انقلابی که ضد انقلاب رهبری کرد. قیام بهمن ۵۷ هم پیروزی انقلاب ضد سلطنت بود و هم پیروزی ضد انقلاب آخوندی.

این تصویر در آن دوران برای ما هم البته به این روشنی نبود. اما ماهیت کلی ضد انقلابی این رهبری برای ما کم و بیش روشن بود. دشواری سر تاکتیک مقابله با آن بود. در دوره‌ای که بطور عینی به رهبر جنبش اعتراضی نیز تبدیل شده است. به اعتقاد من حتی در آن دوره هم حمله به اسلام و یا نشان دادن نقش ارتجاعی ایدئولوژی مذهبی در جنبش‌های توده‌ای نه تنها راه موثری برای مقابله با این رهبری نبود که عملاً راهی بود که خود عاملین دستگاه موجود عاقبت به آن کشیده شدند.

ایراد عمده ما اما این بود که واقعا شناختی از جزئیات نداشتیم. من اگر بخواهم ایراد شخص خودم را در یک جمله بیان کنم این بود که پس از تجربه انقلاب درک کردم شناختم از ماهیت مشخص جامعه ایران و

دستگاه طبقات حاکم تا چه اندازه محدود و کلی بود. این گونه دیدهای کلی حتی اگر صحیح هم باشند هنگامی که مسئله تناسب نیروهای اجتماعی محاسبه دقیق مقدارها را به گره‌های سیاسی روز تبدیل می‌کند می‌تواند بی‌فایده باشد. و چنین دید امپریکی فقط با تجربه عملی و مبارزاتی کسب می‌شود.

س: پیشتر اشاره‌ای کردید به برداشت امپریالیستی از انقلاب ایران که میگفت این انقلاب نشانی از سرعت بیش از حد تحولات اقتصادی بوده. یرواند آبراهامیان عامل اصلی‌ای که برای انقلاب ایران ذکر میکند همین توسعه ناموزن میان اقتصاد و سیاست است. منتها نسخه چپ آنرا ذکر میکند. یعنی برخلاف تحلیل امپریالیستی که میگوید تحولات اقتصادی سریع بوده و باید کندتر پیش میرفته آبراهامیان معتقد است که تحولات سیاسی خیلی کند بوده و اگر رژیم میخواست انقلابی اتفاق نیافتد باید آزادی‌های خیلی بیشتری میداد.

ت.ث. این دقیقا همان تحلیل است. چرا نسخه چپ؟ عکس برگردان همان تحلیل "رشد سریع اقتصادی" است و یا شاید علاج همان مرض رشد سریع. یعنی اگر می‌خواستید سریع رشد کنید باید کمی هم رفرم می‌کردید. واقعا چه کشف عالم سوزی. اساسا به چه دلیل گفته می‌شود یک رشد اقتصادی مشخصی زیاده از حد "سریع" بوده است؟ دقیقا به این معنی که سایر موسسات اجتماعی لازم نتوانسته‌اند با آن همراه شوند. مثلا آیا اگر به جای سیستم تک حزبی رستاخیزی نظام مسخره انتخابات انتصابی فعلی را داشتیم رشد اقتصادی ذاتا عقیم امپریالیستی قابل تحمل‌تر می‌شد؟ جالبی این گونه تحلیل‌ها این است که همواره جا هم برای حاشا و هم اثبات باز است. سرعت هر چه باشد و اصلاحات هرچیز و بحران هر شکل همواره می‌توان گفت اما یا سرعتش زیادی تند بود یا اندازه‌اش کافی نبود.

س: یک جوری هانتینگتون هم همین تحلیل آبراهامیان را مطرح میکند. یعنی نبودن نهادهایی برای مشارکت سیاسی طبقه متوسط که از دل همین توسعه صنعتی بیرون آمده باشد.

ت.ث. واضح است دیگر. وقتی کشوری را صنعتی میکنید باید همراهش رفرم سیاسی هم کرد. یکی بدون دیگری نمی‌شود. البته می‌شود. همان طور که در ایران شد و همین الان در چین می‌شود. اما این نوع رشد متناقض است، قابلیت مقابله کمتری با بحران را دارد و حتی طبقه حاکم را متحد و منسجم نمی‌سازد. اما این که آیا به از هم پاشی دولت کشیده می‌شود بستگی به هزار و یک عامل دیگر دارد. مثلاً چرا علیرغم ۳۰ سال تحول اقتصادی سرمایه دارانه هیچ رفرم جدی سیاسی در چین نشده و هنوز هم همان دولت سر کار است؟

مسئله کلیدی تناسب قواست. جنبش توده‌ای ضد شاه پس از بحران اقتصادی ۵۳ تا ۵۵ آغاز شد. البته می‌توان وقوع خود بحران را ناشی از فقدان ساختارهای مشارکت سیاسی دانست اما چرا لقمه را دور سر چرخاند؟ تحلیل مارکسیستی اجتناب ناپذیری بحران اقتصادی در ایران را دقیقاً بر اساس اهداف خود انقلاب سفید نقدا نشان داده بود. و همان که پیش بینی می‌شد نیز اتفاق افتاد. و اولین اعتراضات توده‌ای هم در واکنش به آن بود. مابقی از اینجا شروع می‌شود.

س: پس از دید شما این عامل اصلی انقلاب نیست؟

ت.ث. اگر اینطور بود چرا این موقع رخ داد و چرا زودتر شروع نشد؟ یعنی با پیش رفتن تغییرات باید اعتراضاتی هم هم زمان به پیش می‌رفت. چرا بیست سال طول کشید تا طبقه متوسط درک کند که در تمدن بزرگ حق مشارکت ندارد؟ آیا آنها حتی قبل از انقلاب سفید از نداشتن نهادهای

مشارکت سیاسی شاکی نبودند؟ همین نکته نشان می‌دهد که این خود پروسه رشد اقتصادی بود که به بن‌بست رسیده بود و نه استیصال طبقات متوسط.

س: به جان فوران اشاره کنم که شاید بیشتر از همه اینها درباره ایران کار کرده. کسی که اتفاقاً به نکات زیادی اشاره میکند. فوران دو عامل متفاوت با عوامل قبلی را هم در نظر می‌گیرد. می‌گوید توسعه وابسته که ناشی از طبقه گسترده‌ای از بورژوازی نیست و توسط دولت اجرا می‌شود. در نتیجه در ایران نیازمند این هستیم که دولت سرکوبگری داشته باشیم که به طبقات مختلفی که در اثر این تحولات جایگاه‌شان جابجا میشود و اکثراً متضرر میشوند اجازه ندهد مقابل این تحولات بایستند. این باعث میشود که مسئله ایدئولوژی و حفظ این قدرت دولتی اهمیت پیدا کند و از طرف دیگر هم باعث میشود که سنت‌هایی که وجود داشته بدل به فرهنگ‌های مقاومت بشوند. در کنار این به عوامل دیگری هم اشاره میکند از جمله نقش رهبری کارزماتیک خمینی و همچنین اینکه حامی اصلی رژیم پهلوی در سطح بین‌المللی که ایالات متحده است دیگر از رژیم حمایت نمی‌کند و همانطور که خودتان هم اشاره داشتید با اپوزیسیون مذاکره میکند و برای رژیم بعد از انقلاب هم برنامه ریزی میکند.

ت.ث. بله فوران تا اندازه زیادی تحلیل‌های درست‌تری از دیگران ارائه داده است. دست کم آنجا که به شکل رشد سرمایه‌داری از بالا بر اساس گروه ممتازی دور دربار اشاره می‌کند. اما این هم پدیده‌ای مختص ایران نبود. هر جا که ما این نوع رشد سرمایه‌داری را در دهه ۶۰ تجربه کرده ایم عیناً همین ساختار دولتی را موجب شده است. فیلیپین مثلاً یک نمونه دیگر است. واضح است که دولت در چنین شرایطی استبدادی و بوروکراتیک میشود. اما خود این نوع رشد هم فقط می‌تواند بر مبنای امتیازات انحصاری سودآور باشد و بنابراین به سرعت بوروکراتیزه خواهد شد. هر چند جان فوران مدعی تحلیل بر اساس الزامات اقتصاد جهانی است، ایراد عمده تحلیل او آن جاست که این مشکلات را از ویژگی‌های مرحله‌ای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری استنتاج نمی‌کند و هنوز مسئله را

عمدتا در مقیاس گزینه‌های دولت-ملت تحلیل می‌کند. تولید کالایی بدون بخش تولید کالاهای تولیدی برای مبادله بین خود تولیدکنندگان یعنی اقتصادی بسته و متکی بر کالاهای مصرفی که به سرعت به بن‌بست می‌خورد.

تولید کالای مصرفی با تکنولوژی دست دوم و دست دهم، اما یعنی سطح بارآوری پایین کار، یعنی مخارج بالای تولید، پس یعنی ناتوانی در بازار جهانی و در نتیجه گرایش شدید به انحصاری کردن بازار داخلی. در واقع تمام توضیحات فوران نتایج اجتناب ناپذیر مدل رشد اقتصادی بالاست که عمدتاً توسط "کار شناسان" آمریکایی سازنده آن به کشورهای نظیر ایران تحمیل شد.

بنابراین مسائل جامعه ایران بنیادی‌تر از این چیزهاست. مسئله اصلی ساده است. برای برون رفت از این عقب افتادگی نخست باید از مناسباتی که خود مسبب این عقب افتادگی هستند بیرون آمد و سپس به برنامه‌ریزی دراز مدت برای رفع آن دست زد. در دوران ما توقع اجرای چنین امری ساده که فهم آن برای یک کودک هم دشوار خواهد بود به دست بورژوازی آن هم بورژوازی مفلوک ایران که خودش دست پرورده و دست نشانده همین مناسبات است و بواسطه اربابان همین مناسبات زندگی و حیات خود را تامین می‌کند جز تخیل محض چیزی نیست. مدرنیته کردن آمریکایی بعد از انقلاب سفید به شکست انجامید. و خمینی پیروز شد. آن چه مهم است دقیقاً همین است که این دو حادثه تاریخی را به صرف اینکه با هم رخ میدهند به هم مستقیماً مرتبط نسازیم. بازگشت به بورژوازی تجاری راه حل بحران دهه ۵۰ نبود. و پیروزی رهبری خمینی هم بیشتر به خاطر نقشی است که او می‌توانست در سرکوب انقلاب ایفا

کند تا سنت مقاومت مذهبی و یا کاریزمای خمینی. البته همه این عوامل در اینکه چرا رهبری مذهبی به تنها گزینه واقعی سرمایه‌داری تبدیل شد کمک کردند اما علت آن نبودند. اتفاقا هر جا که خمینی حرف کمتر زد و صرفا تکرار کرد شاه باید برود موثرتر بود. آن نکته‌ای که در تحلیل فوران نمی‌بینید دقیقا این مسئله کلیدی انقلاب ایران است. درست است که نقش خمینی در اعتراضات ضد انقلاب سفید دو دهه قبل اکنون او را به بدیلی سیاسی تبدیل کرده بود اما همین امر که برای عده‌ای این نکته مهم شود خود محصول شرایط بحران انقلابی بود. به همین دلیل سه سال قبل از انقلاب کسی از خمینی خبری نداشت. افسانه‌هایی که خود این‌ها در توصیف قهرمانی‌های خود در مبارزات طولانی علیه شاه بافته‌اند همگی ساختگی است. برای همین هم همه سران رژیم سابق را همان شب اول کشتند که مبادا کسی همین اسرار را بیان کند.

به زبانی دیگر اگر شاه به اپوزیسیون بورژوازی دیگری اجازه حیات داده بود و این اپوزیسیون می‌توانست پاسخی به بحران انقلابی بدهد، چه بسا ائتلاف برای نجات دولت بورژوا پیرامون آن شکل می‌گرفت. در کشورهای دیگر عین همین بحران با آلترناتیوهای سیاسی دیگری حل شده است. و از زاویه نیروهای دموکرات و سوسیالیست هم باید گفت دلیل محبوبیت خمینی کاریزمای ایشان نبود بلکه ورشکستگی استالینیزم و بورژوا ناسیونالیزم در ایران بود که حتی به چنین چهره کریهی کاریزما بخشید.

س: عامل دیگر یعنی نقش عدم حمایت آمریکا از رژیم پهلوی چطور؟

ت.ث. این درست است. به طور کلی در آن دوره آمریکا به این نتیجه می‌رسد که از لحاظ حمایت‌هایی که از رژیم‌های پلیسی-نظامی در اقمار

وابسته میکند از نظر بین‌المللی وضعیتش خراب است. بویژه اینکه آمریکا دائم شوروی را به خاطر نقض حقوق بشر محکوم می‌کرد. فراموش نکنیم که ما در دوره بعد از شکست ویتنام و نزدیکی آمریکا و چین علیه شوروی به سر می‌بریم و آغاز مذاکرات برای محدود کردن سلاح‌های هسته‌ای. سیاست رفرم‌های سیاسی در کشورهایی نظیر ایران در واقع ادامه همان سیاست رشد اقتصادی دوره جان کندی است. اتفاقاً همین که بسیاری از مفسرین انقلاب ایران به مسئله تندی یا کندی رفرم‌های سیاسی در رژیم شاه این قدر اهمیت می‌دهند دقیقاً به همین دلیل است که در واقع مباحثات به اصطلاح درون امپریالیستی را منعکس می‌کنند. در هیات حاکمه آمریکا هم همواره بحث بر سر آهنگ این رفرم‌ها بود. هنوز هم هست. به ماجرای عربستان سعودی دقت کنید. قاعدتا یکی از نمونه‌های موثر بودن این گونه تلاش‌های امپریالیزم آمریکا باید تبدیل عربستان سعودی به بهشت آزادی باشد! باشد تا روز دولتمان بدمد!

در ضمن فراموش نکنیم در نیمه دوم دهه ۷۰ علائم بحران سرمایه‌داری غربی و آمریکایی نیز آشکار شده بود. کارتر خود به خاطر سیاست‌اش برای حل این بحران انتخاب شد که یکی از ابعاد آن رفرم در کشورهای وابسته بود. بنابراین این افسانه که بعدها توسط خود سازمان‌های امنیتی غربی پخش شد که غرب با انقلاب ایران غافلگیر شد واقعا از آن حرف هاست. خود انتخاب کارتر نشان می‌دهد که "غرب" به این مسائل آگاه بود. اما اینکه از این واقعیت نتیجه بگیریم پس غرب حمایت خود را از شاه کنار گذاشت، غلط است. بویژه شکل فکاهی این تئوری که توسط شاه الهی‌ها تبلیغ می‌شود. ظاهراً آمریکا به قدری از دوراندیشی، ابهت و قدرت شاه ترسیده بود که خودش او را انداخت.

آمریکا هر چند خود نقش موثری در بزرگ کردن خمینی ایفا کرد اما تا آخرین ماه‌های بحران تلاش کرد دستگاه سلطنت را حفظ کند. حتی بر اساس خاطرات خود کارتر می‌توان گفت طرحی نیز که عاقبت آمریکا در کنفرانس گوادولوپ به متفقین خود قبولاند آن نبود که بعداً تحقق یافت. بلکه حکومت اسلامی از نوع بازرگان بود و حتی امکان بازگشت بعدی شاه در آن در نظر گرفته شده بود.

اما از طرف دیگر طرح بزرگ کردن رهبری اسلامی و شخص خمینی نیز تصادفی نبود و از مدت‌ها قبل توسط آمریکا و سازمان‌های جاسوسی آن در دست اجرا بود. آوردن خمینی به پاریس خود نتیجه ماه‌ها کار قبلی بود که مقدمات آن از طریق مذاکرات با "نمایندگان" خمینی در ایران و آمریکا (بهشتی و یزدی) فراهم شده بود. حال در پاریس نه تنها خود مستقیماً می‌توانست مذاکره کند که آدم خود (قطب زاده) را در کنار خمینی داشت. بنابراین از مدت‌ها قبل از آن که نام خمینی بر سر زبان‌ها بیفتد هیات حاکمه خود آمریکا با اغلب جریان‌های اسلامی منطقه ارتباطات نزدیکی برقرار کرده بود. و هرچند در رابطه با انقلاب ایران هنوز رسماً از شاه دفاع می‌کرد و واقعاً هم خواهان حفظ آن بود از طرف دیگر به سرعت اهمیت خمینی برای کنترل انقلاب را نیز درک می‌کرد.

تحلیل گران آکادمیک غربی اصرار جالبی دارند در این که به جای این فاکت روشن و ساده، یعنی سیاست تقویت نیروهای اسلامی توسط آمریکا، دنبال سنت مقاومت شیعه و کاریزمای خمینی بگردند. در رشد ایدئولوژی مذهبی در خاورمیانه آیا پول عربستان سعودی، طلبه‌های مدارس اسلامی پاکستان، سازمان امنیت‌های محلی دست‌نشانده سیا و متکی بر مرتجع

ترین عناصر مذهبی و سرازیر شدن سیل اسلحه و مزدور تعلیم دیده آمریکایی اسرائیلی مهمتر بود یا الهیات رهایی بخش اسلام؟

البته من که نمی‌دانم در ارتباط با انتشار آن مقاله معروف "ایران و استعمار سرخ و سیاه" که مسبب تظاهرات جریانات مذهبی شددقیقا چه اتفاقاتی پشت پرده افتاد. و شاید هرگز هم نفهمیم. اما حاضرم شرط ببندم هر کس که این طرح را به دهن مجریان آن انداخت حتما خودش مامور سیا بوده است. بنابراین بله این درست است که دست کم از یک سال قبل از قیام حتی در سطح علنی هم روشن بود که بخشی از هیات حاکمه آمریکا شاه را رها کرده است. و این هم درست است که نه تنها دولت آمریکا در کل منطقه مخفیانه مشغول تقویت نیروهای ارتجاعی مذهبی بود، بلکه بطور مشخص با محافل و جریانات مذهبی مخالف شاه، بویژه و علی الخصوص خمینی هم در ارتباط بود. باز هم من نمی‌توانم این را بدانم و یا اثبات کنم اما شواهد بسیاری دست کم به بسیاری از مفسرین دیگر هم تا کنون عین همین را نشان داده‌اند که سه نماینده خمینی در داخل و در آمریکا و بیت خودش هر سه با سیا نیز در ارتباط بودند.

بنابراین بله جریان اسلامی استعداد بزرگ شدن داشت اما شکوفایی این استعداد را مدیون ضمانت هائیتست که به امپریالیزم آمریکا در سرکوب انقلاب داد.

س: در اسنادی که به اصطلاح میگویند از لانه جاسوسی بیرون آمد همین بحث بهشتی مطرح بوده.

ت.ث. دقیقا. بحث اصلی این است که از دید آمریکا و امپریالیزم مسئله کلیدی حفظ دولت سرمایه‌داری بود. اگر دولت از هم می‌پاشید خطر نفوذ شوروی در منطقه به مسئله‌ای جدی تبدیل می‌شد. نه تنها باید به هر قیمتی

که شده این دولت را حفظ می‌کردند بلکه باید به نیروهای متوسل می‌شدند که بتواند دور نگه داشتن حزب توده از قدرت را تضمین کند. پس سراغ نیروهای رفتند که می‌شناختند اما در میان نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون بورژوازی سلطنت جریانی جز ائتلاف اسلامی نبود. امپریالیزم چیز دیگری باقی نگذاشته بود. در ضمن سابقه استفاده از چنین نیروهای ارتجاعی را نیز قبلا در افغانستان تجربه کرده بودند. بنابراین حساب دو دوتا چهار تاست. چه بهتر که فعلا همین آلترناتیو را بزرگ کنند. "ائتلاف بزرگ" پیرامون خمینی را عاقبت آمریکا ایجاد کرد نه خمینی. ائتلافی که دستگاه دولت را نجات داد. این عامل مهمی است به نظر من. البته این وسط ائتلاف اسلامی هم هر چند با امپریالیزم سر حکومت از نوع بازرگان رضایت داد اما پشت پرده خود را برای تصاحب کامل قدرت سازمان می‌داد. کارتر در خاطراتش کم و بیش اعتراف می‌کند خمینی او را فریب داد. منظورش همین است. قرار نبود قدرت کاملا دست دستگاه مذهبی بیفتد. نشان می‌دهد که کارتر هم نظیر اپوزیسیون ایرانی ماهیت واقعی آخوندها را خوب نشناخته بود!

س: این تئوری‌های توسعه نامتوازن سیاسی و صنعتی شدن سریع هیچ کدام تئوری‌ای نیستند که مبتنی باشند بر ساختار جهانی به این معنا که روابط درونی را بتوانند توضیح دهند. یعنی گویا این مسائل و مشکلات متأثر از خطاهای مدیریتی بوده...

ت.ث. گویا بحران اقتصادی جهان سوم چیزی است که با دو تا رفرم بتوان جلوییش را گرفت. نمی‌فهمند ساختار بحران زایی که خودشان بر جوامعی مثل ایران تحمیل کرده‌اند خود مسبب رشد نیروهای ارتجاعی‌تر خواهد شد. امپریالیزم و ایدئولوگ‌های آن این جنبه قضیه را هرگز نگاه نمی‌کنند. صرفا این را می‌بینند ایران صنعتی‌تر و مدرنیزه‌تر شده است و از آن جا که می‌بینند اما سنتی‌تر هم شده پس حتما جوهری در آن مردم است یا

آن عقاید که سبب این بازگشت شده. این نوع استدلال در واقع نوعی توجه سازش با این نیروهای ارتجاعی است.

س: اگر بخواهیم این توضیح را کاملتر کنیم باز بر اساس تحلیل دیالکتیکی و ساختاری از سرمایه‌داری ایران، چیزهایی که این قبیل تئوری‌ها شاید توجهی به آن نکنند نوع بورژوازی ایرانی است که بنابراین خصلت سرمایه‌داری در ایران شدیداً مستعد پروژه‌های ارتجاعی است. ویژگی‌های طبقه کارگر و نوع گرایش‌ها و سازمان‌های سیاسی چپ در ایران و استراتژی و تاکتیک‌ها که اینها اتخاذ کردند چیزهایی است که بنظرم اصلاً در این قبیل تحلیل‌ها حضور ندارد. اینها در نهایت می‌گویند بله چپ زبانش با مردم بیگانه بود و جوری حرف می‌زد که مردم سردر نمی‌آوردند و خیلی روی بحث استراتژی و تاکتیک‌ها که این جریان‌ها چپ اتخاذ کردند بحث نمی‌کنند و نکته دیگر هم همان بورژوازی ایران است که اصلاً نمیتواند بورژوازی‌ای باشد که مطالبات دموکراتیک را پیگیری کند و به جایی برساند.

ت.ث. بالاخره فراموش نکنیم که چپ ایران از کودتای ۲۸ مرداد بیرون آمده بود و در نتیجه اصلاً همه چیز را با عینک ضد امپریالیستی می‌دید. و قهرمان ضد امپریالیزم آن دوران هم مصدق بود. گرایش‌های مختلف چپ کم و بیش همین برداشت را به اشکال و تفاسیر مختلف و با چاشنی‌های چینی یا روسی تکرار می‌کردند. من یاد ندارم جز ما جریانی از دید چپ به برخورد حزب توده به جنبش ملی کردن نفت نقد کرده باشد. نقد رایج آن دوران این بود که چرا حزب توده از مصدق و جنبش ملی شدن نفت حمایت نکرد و نه اینکه چرا سیاست کارگری مستقلی نداشت. پس یعنی چپ موجود بدون آن که الزاماً تئوریزه کند نقداً پذیرفته بود که جنبش‌های "ضد امپریالیستی" حتی به رهبری امثال خمینی در واقع مترقی است. گامی است به جلو، یا مرحله‌ای است در مراحل انقلاب. می‌دانیم کم نیستند تعداد قهرمان‌های ضد امپریالیست این چنانی که این طرز برخورد بارها در تاریخ پیدا کرده است. مگر همین چند سال پیش نبود که برخی

جریانات مائوئیستی ایرانی پس از این همه سال تجربه رژیم مذهبی در ایران شیخ نصرالله و حزب الله لبنان را به قهرمانان ضد امپریالیست جدید تبدیل کردند؟

در همان مقاله صنعتی شدن من (که به اسم مستعار صمد راد منتشر شد) به این جو حاکم در آن دوره اشاره کرده ام و سعی کرده ام نشان دهم چرا همین دید سطحی که تحت نام تئوری لنینیستی امپریالیزم تبلیغ می شد باعث شده است که چپ در واقع نتواند ماهیت انقلاب سفید را درک کند. این جنس از چپ که فقط منحصر به استالینیزم یا مائویزم نیست بلکه جریانات تروتسکیست را نیز در بر گرفته است، دیدی انتزاعی و جامد از امپریالیزم دارد، تو گویی تغییر و تحولات صد سال اخیر کوچکترین تاثیری در خود تئوری نداشته اند. البته ناگفته نماند ایراد آن چه تحت نام تئوری امپریالیزم ارائه می شد صرفا کهنه بودن آن نبود بلکه این تئوری جز شباهتی صوری به تئوری لنین اساسا تئوری امپریالیزم نبود بلکه توضیح سیاست خارجی شوروی و چین بود با عبارات شبه مارکسیستی.

مثلا به حزب توده نگاه کنیم. دولت شوروی نقدا در کنفرانس های بعد از جنگ جهانی با متفقین معاملات لازم سر ایران را انجام داده بود. مشاهده کردیم چگونه هنگامی که با آمریکا به توافق رسید که ارتش خود را از ایران بیرون ببرد نه تنها پشت جنبش ملی در آذربایجان را خالی کرد که حتی رهبران آن را به خاطر سر پیچی از اوامر مسکو ترور کرد. بنابراین حزب توده حتی از انقلاب دموکراتیک هم صحبت نمی کرد و استراتژی دو مرحله ای کمینترن استالینی را اکنون به سه مرحله افزایش داده بود که مرحله اول و جاری آن صرفا "ضد دیکتاتوری شاه" بود. نه از طریق انقلاب

و نه با کوچکترین محتوای طبقاتی. دقت کنید این فرمول حتی به معنای ضدیت با دیکتاتوری فردی بطور کلی نبود بلکه صرفا با دیکتاتوری فردی شاه. چرا که او آمریکایی بود. همین‌ها بودند که صرفا به خاطر منافع شوروی دیکتاتوری فردی خمینی را به شاه ترجیح دادند. از طرف دیگر البته حزبی نظیر توده اگر پایگاهی نداشت که به درد شوروی نمی‌خورد و بنابراین علیرغم سازشکاری و خیانت پیشگی همیشگی در ضمن باید در جنبش توده‌ای و طبقاتی حضور داشته باشد و فعالیت بکند که بتواند چنین پایگاهی را کسب کند. مرحله ضد دیکتاتوری شاه پوشش خوبی بود برای چنین سیاستی. بدین ترتیب حزب توده می‌توانست از هر پدیده‌ای ضد شاه و آمریکا منجمله "نهضت اسلامی" و "روحانیت مبارز" دفاع کند تا با نفوذ در آن بتواند این نفوذ را وجه المصالحه قرار دهد.

تئوری جریان‌ات طرفدار پکن هم هر چند در ظاهر رادیکال‌تر به نظر می‌آمد اما در واقع فقط رقابتی بود با شوروی. اینجا "اردوگاه سوسیالیستی" جایگزین شده بود با "جنبش‌های خلقی" و اردوگاه سوسیالیزم بر عکس خود بخشی از امپریالیزم شده بود. بنابراین برای این دوستان هر چیزی که می‌جنبید و علیه آمریکا یا شوروی حرفی می‌زد مدال خلق می‌گرفت.

بنابراین نشان دادن این واقعیت که بورژوازی در ایران حتی قادر به حل تکالیف دموکراتیک نیست تاثیری بر اینگونه جریان‌ات نخواهد داشت. در انقلاب ایران نتیجه مضحک این سیاست را دیدیم رقابت بین توده‌ای اکثریتی‌ها از یک طرف و مائوئیست‌ها از طرف دیگر برای نشان دادن اینکه کدام یک بیشتر در خدمت ضد انقلاب‌اند.

خلاصه اینکه دوره‌ای که جریان ما وارد فعالیت سیاسی-تشکیلاتی شد، کل چپ ایران را چنین نظریاتی پوشانده بود. مثلا اگر خاطرتان باشد در همان مقدمه مقاله صنعتی‌شدن یکی از جریاناتی را که نقد کرده بودم توفان بود. کافیست به نظرات این گروه در آن دوره نگاه کنید و ببینید عمق فاجعه تا کجاست. فقط افق دید را ببینید که در واکنش به انقلاب سفید می‌گفت اگر شاه بتواند ایران را صنعتی کند ما هم می‌رویم زیر پرچم شاه. همین دید بعد از ۴۰ سال نگهداری در آب نمک مجددا بر سر مسئله هسته‌ای سر بیرون آورد. دفاع جانانه برخی از جریانات مائوئیستی از حق داشتن سلاح اتمی توسط رژیم را چگونه می‌توان توضیح داد؟ یعنی دفاع از سلاح‌های کشتار جمعی توسط یک دولت بورژوا؟ آن هم نه یک رژیم متعارف بورژوا بلکه رژیمی عقب‌افتاده و وحشی و بدون کوچکترین حرمتی برای انسان. این سیاست درک نمی‌کند کارگران و زحمتکشان حتی حق استفاده صلح جویانه یک دولت سرمایه‌دار از تکنولوژی اتمی را به رسمیت نمی‌شناسند. چگونه می‌توان از حق توسعه انرژی اتمی توسط رژیم دفاع کرد که چنین پرونده درخشانی در رعایت مسائل ایمنی در محیط کار دارد؟

چپ استالینیست و مائوئیست آن دوران از آن جا که به جای فکر کردن ایدئولوژی پکن و مسکو را به صورت ورد و دعا تکرار می‌کرد هرگز نتوانست درک کند وابستگی به نظام جهانی سرمایه‌داری دیگر بواسطه توپ و تانک و لشکر کشی صورت نمی‌گیرد بلکه خود به خود و از طریق مناسبات سرمایه‌داری بازتولید میشود. و هر بار به شکلی ارتجاعی‌تر از قبل. اگر جامعه‌ای بخواهد سرنوشت خودش را در دست بگیرد باید از این مناسبات مستقل شود. و اگر کشوری نتواند از مناسبات حاکم بر اقتصاد جهانی جدا شود این دیگر مهم نیست که قدرت مداران و رهبران هر

روز امپریالیزم را صدمبار نفرین کنند، عاقبت خود مدافع همان مناسباتی خواهند شد که امپریالیزم را پا بر جا نگه می‌دارد. به سرنوشت رژیم ایران نگاه کنید. اکنون به نوکری رتبه چهارم امپریالیزم در منطقه افتخار میکند. بعد از امثال عربستان و ترکیه و پاکستان. بنابراین مهم نیست سایه روشن‌های رهبری بورژوازی از چه قرار است، در دوران ما هر گونه آلترناتیو بورژوازی ضد انقلابی است. آیا تصور می‌کنید مدعیان چپ هنوز همین اصل ساده استراتژیک دوران ما را درک می‌کنند؟

نمی‌گویم ما خوب و کامل قضیه را درک کرده بودیم و یا همین درک کلی کافی است. اما اگر گروهی حتی در باره این استراتژی کلی هم گیج و متناقض باشد تبدیل شدنش به دنبالچه بدیل‌های بورژوازی اجتناب ناپذیر است. بطور کلی می‌توانم بگویم اولین وجه مشخصه ما همین تاکید ما بر این خصلت اساسی دوران بود که دیگر مبارزه علیه امپریالیزم بدون مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری چیزی جز عوام فریبی خرده‌بورژوازی نیست. ریشه اصلی مشکل هم همین فهم دوران است. اگر یادمان باشد در اوائل کمینترن بحث سر مفهوم دوران خیلی رایج بود. در جناح سوسیال دموکراسی انقلابی هر تحلیلی در باره اوضاع نخست باید با تعریفی از دوران شروع می‌شد. اگر به ادبیات این دوره رجوع کنید بحث در باره "دوران امپریالیزم"، "دوران فعلیت انقلاب"، "دوران انقلابات پرولتری" و "دوران انتقال به سوسیالیزم" مراحل و جوانب مختلف تکامل این بحث را در جنبش بین‌المللی رقم می‌زنند. عجیب است امروزه بحث ماهیت دوران کاملا فراموش شده است. از دهه ۷۰ به این طرف مارکسیست‌ها اصولا کار مهمی در ارتباط با این مبحث ارائه نداده‌اند. در حالی که به نظر من این یکی از آن مباحث کلیدی است که اتفاقا امروزه، بویژه در دوره نولیبرالیزم طرح دوباره‌اش ضرورت ویژه‌ای دارد.

چپ ایران مفهوم روشنی از دوران نداشت و اگر هم داشت صرفاً انعکاسی از نیازهای سیاست خارجی چین یا شوروی بود، و به همین خاطر هرگز نتوانست مسائل برنامه‌ای و سیاسی را در یک چارچوب استراتژیک درست درک و یا تحلیل کند.

در مورد بورژوازی ایران در رابطه با نکته‌ای که گفتید باید به پدیده دیگری هم اشاره کرد و آن سابقه و ریشه‌های تاریخی این طبقه است. اینکه بورژوازی چگونه شکل گرفته باشد به جوامع سرمایه‌داری متفاوت اشکال متفاوتی داده است. مثلاً اینکه آیا بورژوازی عمدتاً از سرمایه تجاری بیرون آمده یا از سرمایه تولیدی، و یا اینکه آیا این خود طبقات حاکم قبلی بودند که حالا بورژوا شدند و یا این طبقه از اول خارج از طبقات حاکم شکل گرفته است. از این جهت بررسی این تاریخچه ضروری است.

همان طور که قبلاً هم اشاره کردم پدیده مهمی که در انقلاب مشروطه می‌بینیم این است که لایه‌ای بورژوایی و خارج از طبقات حاکم واقعاً وجود دارد و برای "قانون، آزادی و امنیت" علیه دولت استبدادی به اعتراض بلند شده است. این هنوز گرایش است ضعیف اما واقعی. این می‌توانست بعدها به آن طبقه بورژوای مستقلی تبدیل بشود که به اصطلاح بتوانیم بگوییم بورژوازی ملی ایرانی. اما این لایه همان زمان هم به اندازه تجار مهم نبود و در انقلاب مشروطه رهبری جنبش دست کم در ابتدا در دست تجار و آخوندهای مرتبط بود. لایه‌ای که خود بخشی از طبقات حاکم بود و موقعیت‌های انحصاری خود را با حمایت دولت حفظ می‌کرد. انشعاب بین مشروطه خواهان و مشروعه خواهان انعکاسی از واقعیت اجتماعی بورژوازی تجاری ایران بود. در جنبش تنباکو نقداً دیده بودیم حتی ارتجاعی‌ترین رهبران مذهبی و بزرگترین حامیان دولت خود هنگامی که

موقعیت‌های انحصاری تجاری خود را در خطر می‌دیدند "ملی"، یعنی در واقع "ضد خارجی"، می‌شدند. در مراحل جلوتر انقلاب حتی لایه‌های رادیکال‌تر و دموکرات‌تری به میدان آمدند. اما در هر حال با کودتای محمدعلی شاه لایه مترقی و دموکرات بورژوازی ایران سرکوب شد و از بین رفت. بعد هم که کودتای رضا خان آمد و با مداخله مستقیم امپریالیزم انگلیس دولت و طبقه حاکم جدیدی را مثل صنایع مونتاژ انقلاب سفید از بالا و با تقلید از دولت‌های مدرن بورژوازی اروپائی سرهم‌بندی کردند. بنابراین در آستانه انقلاب ۵۷ طبقه بورژوازی ایران یا درباری است و آمریکایی و مرتجع یا بازاری و مذهبی و مرتجع. بخش مترقی‌تر آن اگر هم وجود داشت بعد از انقلاب سفید از میان رفت. از اصل و نسب این طبقه حاکمه جدید از بالا اختراع شده همین کافی که پس از ۵۰ سال ساخته شدن و پرداخته شدن به محض آن که اوضاع بحرانی شد و حمایت آمریکا و دربار از بین رفت تقریباً بدون استثنا همگی چمدان‌های پول را بستند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. مصیبت تاریخی بورژوازی ایران نیز در همین جاست. آن لایه ارتجاعی ضد مشروطه و همدست استبداد آسیایی اوائل قرن که نه تنها ضد امپریالیست نیست که بسیاری از رهبران آن دست پرورده امپریالیزم بوده‌اند و حاضرند برای حفظ موقعیت خود به بدترین روابط اسارت بار تن بدهند و با وحشیانه‌ترین شیوه‌های سرکوب و خفقان حاکمیت خود را حفظ کند. به شکرانه انقلاب سفید همین لایه مرتجع به "ملی‌ترین بخش بورژوازی ایران تبدیل شد.

بنابراین ساختار اصلی اقتصادی طبقاتی جامعه ما دست نخورده است. به عقب هم رفته است. شاه و ولیه فقیه هر دو خود محصول نظام مغولی بودند و هر دو هم طبقه حاکم سرمایه‌دار را با سیستم تیول داری پرورش

می‌دهند. ۱۰۰۰ فامیل پیرامون دربار ۵۰ سال غارت کردند اکنون نوبت ۱۰۰۰ فامیل دور آخوندهاست.

امروز به بورژوازی به اصطلاح اپوزیسیون نگاه کنید. آیا لایه دموکراتی می‌بینید؟ آیا واقعا لایه‌ای در بورژوازی را سراغ دارید که بخواد به خاطر جمهوری دموکراتیک، سکولار و یا لائیک بجنگد؟ به ایدئولوگ‌های امروزه این احزاب و دستجات "بورژوازی" دموکرات که قدری با دقت نگاه کنید می‌بینید در واقع اکثریت قریب به اتفاق شان توده‌ای اکثریتی‌های سابقند.

س: برویم سر اتفاقات بعد از قیام ۲۲ بهمن و رویکرد سازمان شما به اتفاقات آن چند روزی که به قیام منجر شد.

ت.ث. پیش از این نکته‌ای را بگویم و آن هم اینکه یکی دیگر از ویژگی‌های ما از همان اول تاکید ما بر یگانگی مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیزم در سنت سوسیالیزم مارکسی بود. از این لحاظ ما تفاوتی ریشه‌ای با دید رایج چپ استالینیست و مائوئیست آن زمان داشتیم. حتی در سنت بلشویکی هم به نظر ما انحراف یا ناروشنی در این باره زیاد بود، منجمله داخل خود بین الملل. ریشه آن در نظرات خود لنین دیده می‌شود. نظریاتی که بر اساس دید رایج کائوتسکیستی آن دوران دموکراسی را فقط شکلی از حکومت تلقی می‌کرد که بنا به مقتضیات زمان می‌توان کنار گذاشت. مثل نردبانی صرفا برای رسیدن به سوسیالیزم. در صورتی که برای ما دموکراسی واقعی یعنی سوسیالیزم و سوسیالیزم یعنی تحقق دموکراسی.

در نتیجه برای ما مسئله دموکراسی و مبارزات مردم برای دموکراسی یکی از مهمترین مسائل تلقی می‌شد. دموکراسی آب حیات جنبش کارگری است. بدون آن جنبش کارگری میلیمتری به سوسیالیزم نزدیک نخواهد

شد. طبقه کارگر ایران در آستانه انقلاب طبقه‌ای بود جوان و بی‌تجربه که از ابتدایی‌ترین سنت‌های دموکراتیک برخوردار نبود. نتیجه این کمبود را بعد از انقلاب در غلبه سریع دستگاه مذهبی بر آن مشاهده کردیم.

جالب اینجاست که ما بر اساس استراتژی انقلاب سوسیالیستی بر ضرورت مبارزه برای دموکراسی تاکید می‌کردیم در صورتی که نیروهای طرفدار مرحله دموکراتیک انقلاب قادر به دیدن کوچکترین ارتباطی بین مرحله دموکراتیک و مبارزه برای دموکراسی نبودند! در شعارها و فعالیت‌ها تاکید ما بر حقوق دموکراتیکی بود که باید از دل جنبش انقلابی بیرون بیاید. بقیه مرگ بر شاه و امپریالیزم برایشان اصل بود.

آیا بی‌دلیل بود هنگامی که حزب الهی‌ها حملات به حقوق دموکراتیک را آغاز کردند کسی چندان جدی نگرفت؟ من دقیق یادم هست دو هفته بعد از قیام با یکی از دوستان فدایی سر مسئله حجاب بحثی در گرفت و او عملاً می‌گفت تو بچه‌ای نمی‌فهمی مسئله امپریالیزم خیلی مهمتر است تا مسئله حجاب. ما با امپریالیزم آمریکا در جنگیم حالا شما مشکلاتان این است که حجاب سر زن‌ها باشد یا نباشد؟

برگردیم سر ایران. ما مذاکراتمان با گروه بابک زهرایی از همان دسامبر قبل از انقلاب به هیچ نتیجه‌ای نرسید. ارزیابی بین‌الملل این بود که این دو گروه ایرانی باید یکی شوند. من هم دو سه ماه رفتم آمریکا برای مذاکره. این مذاکرات به هیچ جا نرسید. چیزی که در این بحث‌ها برای من جالب بود وابستگی کامل آن‌ها به خط مشی رهبری اس.دبلیو.پی آمریکا بود. هر بار هم که به توافقی می‌رسیدیم چند روز بعد دوباره بر می‌گشتند به همان بحث‌ها. خلاصه من به این نتیجه رسیدم که با اینها امکان وحدت نیست، برای دبیرخانه هم نامه دادم که من تلاشم را کردم اما اختلافات اصلی ما

باقی است و نه تنها وحدت نمی‌توان کرد که حتی امکان همکاری بین ما هم کم خواهد بود. اپورتونیزم و دنباله‌روی از جنبش توده‌ای کاملاً از استدلال‌های سیاسی اینها مشهود بود. همان چشم انداز "آبستره" جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی "استالینیستی" که در دست اینها با تئوری انقلاب مداوم بزرگ شده بود. اشاره کردم مطابق این برداشت پیگیری در جنبش ضد امپریالیستی حتی تحت رهبری بورژوائی باعث می‌شود که منطق انقلاب مداوم بطور خودکار به حرکت در آید و رهبری کارگری در راس قرار گیرد. یعنی کفایت ما ضمن حمایت مشروط از ضد امپریالیزم رهبری بورژوائی از او پیگیرتر باشیم. به عبارت ساده‌تر این نگاه راه را کاملاً باز می‌گذارد که به جای مبارزه با ضد انقلاب ما حتی در عوام فریبی‌های ضد امپریالیستی آن شریک هم بشویم.

بر این اساس ما پروژه وحدت را کنار گذاشتیم و شروع کردیم به تدارک سازمانی گروه خودمان برای انتقال به ایران.

س: این چه زمانی است؟

ت.ث. ۱۳۵۶. ما نشست‌های نیز برگزار کردیم و برای اولین بار هیات اجرایی گروه خودمان را انتخاب کردیم و ساختار تشکیلاتی اولیه‌ای را تدارک دیدیم.

در این دوره بحث‌های ما با بین‌الملل نیز ادامه داشت. من جزوه‌ای به انگلیسی در باره انقلاب ایران نوشتم، که طارق علی مقدمه‌اش را نوشت، تا درباره سرمایه‌داری ایران و اوضاع ایران مواضع خودمان را روشن کنیم. مواضعی که کاملاً روش بود علیه تحلیل گروه آمریکا است. این جزوه را آ.ام.جی منتشر کرد. از تابستان همان سال فکر بازگشت به ایران را دائماً دنبال کرده بودیم و قبلاً اشاره کردم حتی عده‌ای را فرستاده بودیم

که از تظاهرات و اعتراضات گزارش تهیه کنند. پس از آمدن بختیار این تصمیم را به اجرا گذاشتیم. کم و بیش همه هم به ایران آمدند. به جز یکی دو نفر که نیامدند و یکی دونفر که آمدند اما بعد از چند هفته به خارج برگشتند. این‌ها هیچ کدام عضو حزب جدید نیز نشدند.

س: چند نفر بودید؟

ت.ث. آن موقع حدود سی و چند نفر بودیم. و آن گروه منشعب از مصطفی شجاعیان هم حدود ده نفر بود. روی هم زیر پنجاه نفر بودیم. بعد از وحدت همه در تهران جمع شدیم و شاید فقط دو سه نفر نبودند.

س: با گروه امریکا؟

ت.ث. بله یعنی بعد از مذاکرات وحدت در خود تهران همه اعضا جمع شدیم و در این اولین نشست گزارش مذاکرات وحدت را به بحث و تصمیم گیری گذاشتیم. پس از آن جلسه هر یک از اعضای دو گروه سابق که با این جمع بندی و پیشنهادات موافقت کرد به عضویت حزب کارگران سوسیالیست در آمد. آنجا شدیم نود و نه نفر. تقریباً پنجاه تا ما بودیم پنجاه تا آنها. آنها شاید یک کم از ما بیشتر. چند نفر از آن‌ها هنوز به ایران برنگشته بودند.

حال اینکه این تصمیم تا چه اندازه درست یا غلط بود جای بحث دارد، نتایج عملی بعدی نشان داد که اشتباه بزرگی بود. کفایت بگویم در همان زمان هم هیچ یک از ما راضی نبودیم ولی فکر می‌کردیم چاره‌ای جز این نداریم و وجود دو گروه متفاوت طرفدار بین‌الملل چهارم حتی بدتر است.

مذاکرات وحدت در تهران به دعوت اعضای دبیر خانه بین‌الملل صورت گرفت. چند نفر از طرف بین‌الملل به تهران آمده بودند هم از نشریات

بین‌الملل برای تهیه گزارش و مصاحبه و هم از دبیرخانه برای جلسه ویژه در باره وضعیت تشکیلاتی دو گروه. پیشنهاد دبیرخانه این بود که اگر هردو با قطعنامه دبیرخانه در باره انقلاب ایران موافقیم همین را پایه وحدت تلقی کنیم و هر چه سریعتر حزب کارگران سوسیالیست را اعلام کنیم.

اما ما نپذیرفتیم. برای ما مهم روشن شدن ماهیت سرمایه‌داری این رهبری و دولت پیشنهادی آن بود و گفتیم تا این روشن نشود ما نمی‌توانیم با هم کار کنیم. گروه آمریکائی قبول نکرد و پس از مدتی بحث خاتمه یافت اما ظاهراً رهبری اس.دابلویپی آنها را متقاعد ساخت که فرمول ما را بپذیرند. بدین ترتیب تصور ما این بود که این توافق سیاسی خط مشی روشنی را در مقابل ما قرار داده است. اگر رژیم جدید سرمایه‌داری است پس محور اصلی فعالیت‌های ما نیز مبارزه برای سرنگونی آن خواهد بود. اعلامیه‌ای هم با همین مضمون تهیه کردیم و در آن آلترناتیو فراخواندن مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی و ایجاد حکومت کارگران و زحمتکشان را در مقابل این رهبری و رژیم سرمایه‌داری قرار دادیم.

حتی امروز هم فکر نمی‌کنم ما باید چیزی غیر از آن می‌گفتیم. ارزیابی خود من از پرونده کاری خودم این است که تا به امروز به همان خط مشی وفادار مانده‌ام. در هر حال توافق بر سر همین فرمول کلی یک هفته طول کشید. درست روزی که شبش قیام شد ما مشغول نوشتن طرح نهائی این اعلامیه مشترک بودیم.

بعلاوه ما اصرار داشتیم که باید توافق تشکیلاتی بین ما هم روشن باشد. بخصوص این که ما شخصیت بعضی از اینها را چندان با ثبات نمی‌دیدیم و نیازمند تضمین‌های روشنی از طرف بین‌الملل بودیم. پیشنهاد ما این بود

که تا کنگره اول حزب، هیات اجرایی موقت باید نصف از ما و نصف از آن‌ها باشد که طرفی نتواند مواضع خودش را به طرف دیگر تحمیل کند. و اگر جایی بر سر کار مشخصی اختلافی اساسی پیش آمد که هیات اجرایی را دو نصف کرد، حفظ وحدت حزب را فدای آن کار نکنیم.

س: تاریخ اینها کی بود؟

ت.ث. این درست یک هفته قبل از قیام است. عده‌ای از اینها ده دوازده روز قبل از قیام آمدند ایران و چند روزی طول کشید تا جمع شویم و مذاکرات را شروع کنیم و کم و بیش هر روز جلسه داشتیم. من و بابک زهرایی و دو نفر از دبیرخانه بین الملل. گاهی از رفقای دیگر هم در بحث‌های مشخص دعوت می‌شد.

س: و سر انجام اعلام حزب کردید؟

ت. بله و اسمش را هم حزب کارگران سوسیالیست گذاشتیم. این اسم از اسامی رایج بین‌الملل بود و قبلا در مباحثات برای وحدت پیش از انقلاب پیشنهاد شده بود و هر دو طرف هم موافق بودیم. اساسنامه موقت برای حزب جدید را نیز به بحث گذاشتیم و بر سر نکات اصلی آن توافق نیز کردیم. تصمیم این شد که این هیات اجرائی موقت ۱۲ نفره باشد. ۶ نفر از ما ۶ نفر از گروه آمریکا. ما در ۶ نفر خود یکی از رفقای ایران (گروه طرفداران سابق شعاییان) را گذاشتیم، آن‌ها هم در ۶ نفر خود یکی از رفقای حزب کمونیست انترناسیونالیست فرانسه (لامبرتیست‌ها). در ضمن نام نشریه هفتگی را هم "کارگر" انتخاب کردیم و قرار شد بابک زهرایی سردبیر آن شود. همچنین قرار شد نشریه ما، یعنی "چه باید کرد" هم حفظ شود. اما به عنوان نشریه ماهانه و تئوریک حزب. بعلاوه قرار شد دبیر سراسری حزب، یعنی مسئول تشکیلات حزبی و سخنگوی رسمی

هیات اجراییه حزب در بیرون هم من باشم. هیات اجراییه موقت موظف شد که نشستی از همه اعضای حاضر در تهران فرابخواند و ضمن گزارش توافقات به اعضا و نظر خواهی همگانی مقدمات ایجاد واحدهای حزبی را فراهم سازد. قرار شد تلاش کنیم اولین شعبه‌ها را در شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، مشهد، اهواز، تبریز و مهاباد ایجاد کنیم.

س: تشکیلاتی که در موردش صحبت کردید به لحاظ تشکیلاتی چه تفاوتی با ساختار تشکیلات سازمان‌های موجود در ایران داشت؟

ت.ث. ما کم و بیش همان مدلی از سازماندهی را که از بین‌الملل یاد گرفته بودیم با مقداری ترمیم تکرار کردیم. یعنی تشکیلاتی بر اساس واحدهای مستقل محلی، هیات اجرایی منتخب کنگره، کمیسیون کنترل داخلی مستقل از هیات اجرائی و به رسمیت شناختن حق گرایش و حق جناح. مستقل بودن واحدها به این معنا که بتوانند روی دو پای خود بایستند و تصمیمات‌شان را خودشان اتخاذ کنند و به اجرا بگذارند. به عبارت ساده‌تر رهبری حزب حق مداخله در امور روزمره واحدهای حزبی را نداشت. هیات اجرایی مسئول مواضع جاری حزب و ارگان‌های سراسری آن بود ولی این الزام هم نبود که واحدها باید این مواضع را آن طور که میل و سلیقه هیات اجرائیه است تکرار یا اجرا کنند. در نهایت این کنگره بود که می‌توانست اختلافات بین نهاد‌های درونی را حل و فصل کند.

بعلاوه دوره‌ای سه ماهه برای بحث‌های پیش‌کنگره در نظر گرفته شده بود و اعضا از این حق برخوردار بودند که بر اساس مواضع اعلام شده و کتبی و در مخالفت با مواضع اعلام شده و کتبی حزب یا هیات اجرائیه گرایش تشکیل دهند و اختلافات خود را در داخل حزب به بحث بگذارند. نمایندگان کنگره در دوره بحث‌های پیش‌کنگره و براساس وزنه عددی

گرایش‌های مختلف انتخاب می‌شدند. سیستم انتخابات درونی سیستم نسبی بود یعنی هر گرایشی به نسبت تعداد طرفدارانش در هیات اجراییه حزب یا سایر ارگان‌های اجرائی منتخب حضور داشت. نقش کمیسیون کنترل نیز که مستقل از رهبری بود نظارت به عملکرد ارگان‌های حزبی و اختلافات یا شکایات درونی و تهیه گزارش و توصیه برای هیات اجراییه و کنگره بود.

ما کم و بیش همگی قبلاً هم عملاً با این نوع ساختار آشنا بودیم و در نتیجه به شکلی طبیعی براساس چنین ساختاری شروع کردیم به ایجاد واحدهای حزبی و عضوگیری. در همان ماه اول در پنج شش شهر شعبه ساختیم و چهار شعبه هم در خود تهران داشتیم. اتفاقاً خیلی هم سریع رشد کردیم. یعنی در همان دوسه هفته اول پنجاه شصت نفر آدم جدید پیدا کردیم. نکته‌ای که برای من خیلی جالب بود این بود که برخلاف خارج، در ایران این بیشتر کارگران بودند که به طرف ما می‌آمد تا دانشجویان. حتی وقتی ما جلوی دانشگاه تهران روزنامه می‌فروختیم یا در بحث‌های خیابانی درگیر می‌شدیم این بیشتر کارگران بودند که به عقاید ما جلب می‌شدند.

تعداد زیادی از اعضای اولیه ما از همین کارگرانی بود که در ماه اول انقلاب پیرامون دانشگاه در رفت و آمد بودند. همین کارگرانی که گفته می‌شد هیچ تجربه‌ای ندارند و به رهبری اسلامی متوهم‌اند و خودشان هم اغلب اعتراف میکردند که بله درست است ما اخبار و شعارهای روز را از مساجد می‌گرفتیم، اما، در ضمن، شامه طبقاتی تیزی نیز داشتند. بسیاری از همین کارگران مبارز اما متوهم ماهیت سرمایه‌داری حکومت بازرگان را قبل از بسیاری از رهبران گروه‌های چپ فهمیده بودند.

زمانی که در خرداد ۵۸ ما دیگر رسماً و قطعاً از گروه بابک زهرایی جدا شدیم، یعنی حدود ۴ ماه بعد از تشکیل حزب، تعداد ما از صد نفر به بیش از ۶۰۰ نفر رسیده بود که بیش از نصفشان کارگر بودند. همین فاکت به تنهایی قابلیت عقاید سوسیالیستی و انقلابی در جلب توده‌ها در شرایط مساعد سیاسی و مبارزاتی را برجسته می‌سازد. از همین طریق ما در همان ابتدای کار به چندین شورای کارگری راه پیدا کردیم. خود من مثلاً توانستم از طریق همین رفقا در چندین جلسه شورای کارگری به عنوان ناظر شرکت داشته باشم. اتفاقاً نشریات ما در بین این گونه افراد خواننده بیشتر داشت.

یک دلیل که خیلی‌ها خود بعداً به ما گفتند این بود که ما تنها گروهی بودیم که در آن دوره صحبت از ضرورت انقلاب کارگری-سوسیالیستی می‌کردیم. فهم ایده انقلاب کارگری برای کارگرانی که خود چهار ماه در اعتصاب عمومی بودند مهمترین نقطه اتصال بود. بعلاوه ما تنها گروهی بودیم که شعار وحدت شوراها را می‌دادیم. و این گرایش هم نقداً درون خود فعالین شوراها کارگری شکل گرفته بود. خلاصه می‌خواستیم این نکته را تأکید کنم که بر خلاف نظر بعضی‌ها که به چپ روی ما ایراد می‌گرفتند اتفاقاً ما خیلی هم سریع رشد کردیم، هر چند که به دلیل ضعف اولیه و از هم پاشی بعدی نتوانستیم این رشد را تبدیل به ریشه‌های پایدارتری بکنیم اما از تأثیرگذاری اولیه نباید چشم پوشی کرد. واحدهای خیلی زنده و پرشور و حرارتی هم داشتیم و کارها بالنسبه خیلی هم خوب جلو میرفت!

البته این را هم بگویم تا ما وارد کار علنی در ایران شدیم گروه‌های مائوئیست و حزب الهی هم افتادند به جان ما، با چوب و چماق و چاقو

جلسات علنی ما را به هم می‌ریختند. از طرف دیگر مواضع ما هم البته آخوند پسند نبود و بزودی دستگاه‌های دولتی و تبلیغاتی هر جا که می‌شد ضربه‌ای می‌زدند. باید در نظر داشته باشید که در مقایسه با سایر نشریات آن دوره نشریه ما بسیار آشکارا رژیم را نقد می‌کرد و دفاع آن از دموکراسی و سوسیالیزم به مراتب برجسته‌تر از بقیه نشریات بود. مثلاً ما اولین جریانی بودیم که محاکمات صحرایی و اعدام عناصر رژیم سابق را محکوم کردیم و اخطار دادیم که این آغاز ارباب خود انقلاب است. یا مثلاً ما اولین جریانی بودیم که ضرورت تظاهرات در ۸ مارس را طرح کردیم و پس از نطق خمینی در باره حجاب علیه او اعلامیه دادیم و در کمیته برگزاری تظاهرات ۸ مارس برای تبدیل آن به اعتراض علیه حجاب اجباری موضع گرفتیم.

من کوچکترین تردیدی ندارم که اگر ما در آغاز کار بزرگ‌تر بودیم و کادرهای باتجربه‌تری داشتیم نه تنها به سرعت به حزبی موثر تبدیل می‌شدیم چه بسا که می‌توانستیم مسیر برخی از تحولات را تغییر دهیم. اما متأسفانه ما نه از اول چنین بودیم و نه اختلافات داخلی که به همان سرعت برق که ضد انقلاب پیروز شد در داخل ما بیرون زد فرصت داد بتوانیم نیروی مهمی را برای آینده پی‌ریزی کنیم. تاثیر مثبت اولیه به سرعت به ناتوانی فلج‌کننده چند ماه بعد تبدیل شد.